



هیئت معارف جنگ
شهید سپهبد علی صیادشیرازی

عملیات والفجر ۹ – تاریخ شفاهی

اسفند ۱۳۶۴ در غرب مریوان

نویسندگان:

سرتیپ ۲ ستاد محمد کامیاب

سرتیپ ۲ ستاد حسن قربانی

سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

سرشناسه	: کامیاب، محمد، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور	: عملیات والفجر ۹ - تاریخ شفاهی : اسفند ۱۳۶۴ در غرب مریوان / نویسندگان محمد کامیاب، حسن قربانی، نجاتعلی صادقی گویا.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: چهارده، ۲۸۹ص. : مصور.
شابک	: 978-600-7416-78-5
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه.
یادداشت	: نمایه.
عنوان دیگر	: اسفند ۱۳۶۴ در غرب مریوان.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات
موضوع	: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Personal narratives
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- عملیات والفجر ۹ -- خاطرات
موضوع	: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Operation Val-Fajr 9 -- Personal narratives
شناسه افزوده	: قربانی، حسن، ۱۳۳۹ -
شناسه افزوده	: صادقی گویا، نجاتعلی، ۱۳۲۷ -
رده بندی کنگره	: DSR۱۶۲۸
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۶۱۸۴۱۳
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیبا

عملیات والفجر ۹ - تاریخ شفاهی

نویسندگان:

سرتیپ ۲ ستاد محمد کامیاب، سرتیپ ۲ ستاد حسن قربانی، سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

بررسی و نظارت تخصصی در تمام مراحل تدوین کتاب: سرتیپ ستاد سید حسام هاشمی

بررسی نهایی: سرتیپ ستاد ناصرآراسته

ویرایش و امور شکل دهی کتاب: سرتیپ ۲ صادقی گویا

بررسی و بازبینی: سرتیپ ۲ حمید شکیبا

صفحه‌آرایی نهایی: ستواندوم وظیفه امین پناهی

نوبت و سال چاپ: اول - ۱۴۰۰

شابک: ۷۸-۷۴۱۶-۶۰۰-۹۷۸

شمارگان: ۱۰۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۹۷۹۶۹۸ نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰

حق چاپ برای «هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند."

"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پهنای جهان منتشر نمود."

امام خمینی (ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند."

"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دینداری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است."

"یک رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز چیزهایی به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است."

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

فرازهایی از پیام حضرت امام^(ه) در اسفندماه ۱۳۶۷

خطاب به روحانیت سراسر کشور (در رابطه با پذیرش قطعنامه ۵۹۸)

صحیفه امام خمینی^(و)، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۳

- ما هر روز در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه‌ها بهره جسته‌ایم.
- ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده‌ایم.
- ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده‌ایم.
- ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم.
- ما در جنگ دوستان و دشمنان خود را شناخته‌ایم.
- ما در جنگ به این نتیجه رسیده‌ایم که باید روی پای خودمان بایستیم.
- ما در جنگ اُبَهِت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم.
- ما در جنگ ریشه‌های پربار انقلاب اسلامی‌مان را محکم کردیم.
- ما در جنگ حس برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم.
- ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد.
- جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.
- جنگ ما جنگ فقر و غنا بود.
- جنگ ما جنگ ایمان و ردالت بود و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد.
- جنگ ما موجب شد که تمامی سردمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم. راستی مگر فراموش کرده‌ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده‌ایم و نتیجه، فرع آن بوده است.
- از همه اینها مهم‌تر، استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ است، همه اینها از برکت خون‌های پاک شهدای عزیز هشت سال نبرد بود، از تلاش مادران، پدران و مردم عزیز در ده سال مبارزه با آمریکا، غرب و شوروی نشأت گرفته است.
- ملت ما تا آن روز که احساس کرد توان و تکلیف جنگ دارد، به وظیفه خود عمل نمود... آن ساعتی هم که مصلحت بقای انقلاب را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد، باز به وظیفه خود عمل کرد.

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله)، مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی بر عهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۷۸ بدین ترتیب بوده است که بر اساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را بر عهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. این هیئت بعد از سال ۱۳۷۸، همچنان با اجرای آموزش‌های میدانی، نسبت به تکمیل برداشت‌های میدانی عملیات ثامن الائمه^(ع) و سایر عملیات‌ها اقدام نمود. چاپ ۱۹۰ عنوان کتاب مستند از وقایع هشت سال دفاع مقدس از سال ۱۳۷۹ تا پایان شهریور ماه ۱۳۹۹ از اقدامات هیئت معارف جنگ می‌باشد.

آموزش معارف جنگ، از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی^(ع) نذاجا و از سال ۱۳۸۲ نیز برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه‌های افسری هوایی، دریایی و فآرایی و از سال ۱۳۹۴ برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیاء^(ص) به اجرا درآمده و تا پایان سال ۱۳۹۹، تعداد ۳۲۷۸۸ نفر از فارغ التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار گرفته‌اند. هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان

در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت شانزده ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه آموزشی طی نموده که تا پایان سال ۱۳۹۹، بیش از ۴۷۹ هزار از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای کلیه دانش‌آموزان پایور اجا از سال ۱۳۸۷ در آموزشگاه نظامی جوادالائمه نزااجا برگزار می‌گردید و از سال ۱۳۹۸ این آموزش‌ها در ۵ مرکز آموزش اجا (جوادالائمه^(۴) نزااجا، تفنگداران دریایی نداجا، باقرالعلوم^(۵) نداجا، شهید خضریی نهاجا و علی اکبر^(۶) نپاجا) برنامه‌ریزی شد، که بر این اساس تا پایان سال ۱۳۹۹، تعداد ۱۲۳۹۲ نفر دانش‌آموز پایور به مدت ۱۶ ساعت در هر دوره، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دوره‌های عالی رسته‌ای با موضوع نقش رسته رسته مربوطه در دفاع مقدس به مدت ۸ ساعت برگزار شد که از سال ۱۳۹۰ تا پایان سال ۱۳۹۹، آموزش‌ها در ۱۸ مرکز برای تعداد ۹۴۹۱ نفر دانشجو برگزار گردیده است.

از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان سال ۱۳۹۹، بیش از ۵۶۹ هزار نفر از سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت هشت ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دافوس آجا به مدت ۸ ساعت در ۴ جلسه در سال ۱۳۹۸ برای تعداد ۲۶۴ نفر برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد ساحفاجا به مدت ۸ ساعت برای تعداد ۲۲۰ نفر دانشجو در سال ۱۳۹۸ برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد عقیدتی سیاسی ارتش برای تعداد ۶۰ نفر در سال ۱۳۹۹ برگزار شد.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

برای مقابله با دشمنان بلستی ما چه ارتشی، چه سپاهی و چه بیچی ید واحد و قدرت واحد باشیم.

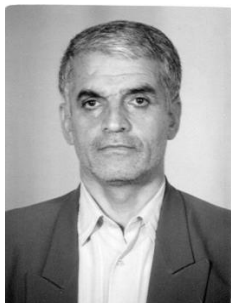
«شهید سپهبد علی صیادشیرازی- ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

فهرست مطالب

نه	معرفی نویسندگان
سیزده	پیشگفتار
۱	مقدمه
۳	روز شمار تاثیر گذار عملیات والفجر ۹ اسفند ۶۴ تا ۱۶ فروردین ۶۵ منطقه چوارتا استان سلیمانیه
۷	قسمت یکم (کلیات)
۷	ویژگیهای منطقه عملیات: پیوست الف (نقشه ۱/۲۵۰۰۰ منطقه)
۷	بررسی منطقه عملیات
۸	وضعیت موجود
۹	اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی منطقه
۱۱	قسمت دوم (تاریخ شفاهی عملیات والفجر ۹)
۱۱	عملیات والفجر ۹ از شروع تا خاتمه / سرتیپ سید حسام هاشمی
۲۹	لشکر ۲۸ در عملیات بدر، قادر و والفجر ۹ / سرتیپ محمد کامیاب
۳۷	ما در صحنه بودیم اما به ما نمی گفتند که می خواهند عملیاتی انجام دهند / سرتیپ ۲ سرآبادانی
۴۷	گردان ۱۱۲ تیپ ۳ لشکر ۲۸ از قبل تا بعد از عملیات والفجر ۹ / سرهنگ علی اکبر اوج
۵۳	گردان ۱۱۸ پیاده تیپ ۳ لشکر ۲۸ سنج در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ غلامعلی امیری
۶۴	گردان ۳۱۰ توپخانه ۱۰۵ م.م لشکر ۲۸ در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ ابوالقاسم کیا
۸۱	دو گروه عمده دموکرات و طالبانیدر کردستان عراق و ارتباط آنان با نیروهای ایران / سروان پریازانی
۸۵	گروهان ۲ گردان ۱۱۲ تیپ ۳ لشکر ۲۸ در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ مسعود ملکیان
۹۴	گروهان سوم گردان ۱۱۸ تیپ ۳ لشکر ۲۸ در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ محمد سید اسماعیلی
۱۰۳	آتشبار دوم گردان ۳۵۸ توپخانه ۱۵۵ م.م لشکر ۲۸ در عملیات والفجر ۹ / سرلشکر سید عبدالرحیم موسوی
۱۲۶	سخنان دیده بان آتشبار ۲ گردان ۳۵۸ توپخانه که در تک دشمن اسیر شد / گروهان وظیفه دمیرچی
۱۴۲	تیپ ۵۵ پیاده هوابرد در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ مرتضی محمدی
۱۴۹	گردان ۱۳۵ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ زین العابدین مرادی
۱۷۰	گردان ۱۴۶ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹ / سرهنگ آزاده حسین دبیری
۱۷۹	گردان ۱۵۸ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ ایرج رادمهر
۱۸۹	گروهان یکم گردان ۱۵۸ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹ / سرهنگ محمدرضا آرنی
۱۹۳	گروهان دوم گردان ۱۲۶ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ هاشم شهیدی
۲۰۱	گروهان دوم گردان ۱۵۸ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ هوشنگ حیدری

۲۰۶	خاطرات عملیات والفجر ۹ / سرهنگ پرویز نادری نسب
۲۱۶	لشکر ۷۷ در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ علی محمد سالار کیا
۲۲۴	گروهان یکم گردان ۱۵۳ تیپ ۲ لشکر ۷۷ در عملیات والفجر ۹ / سرهنگ مجتبی جعفری
۲۳۴	گروهان دوم گردان تکاور لشکر ۶۴ در عملیات والفجر ۹ / سرهنگ میثم همتی
۲۴۴	آتشبار یکم گردان ۳۳۱ توپخانه ۱۳۰ م. در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ ۲ علیرضا شناس خوش
۲۵۰	بازرسی نزا جا در عملیات والفجر ۹ / سرتیپ اسدالله حیدری
۲۵۴	عوامل بازرسی نزا جا در عملیات والفجر ۹ / سرهنگ حسنعلی فردپور
۲۶۵	منابع
۲۶۷	نمایه

معرفی نویسندگان



سرتیپ ۲ ستاد محمد کامیاب؛ نویسنده قسمت یکم کتاب

در سال ۱۳۲۷ در شهر میمند استان فارس متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در زادگاهش ادامه داد. در سال ۱۳۴۶ وارد دانشکده افسری و در سال ۱۳۴۹ با رسته توپخانه فارغ التحصیل شد. پس از طی دوره مقدماتی توپخانه در دانشکده افسری مشغول انجام وظیفه شد.

در سال‌های ۱۳۵۵، ۱۳۶۳ و ۱۳۷۱ به ترتیب دوره عالی، دوره دافوس و دوره دانشگاه دفاع ملی را گذراند.

در مدت ۳۲ سال خدمت به ترتیب دارای مشاغلی چون: فرمانده گردان ۳۳۷، رئیس رکن سوم لشکر ۲۸، معاونت و فرماندهی لشکر ۲۸، جانشین فرماندهی قرارگاه شمالغرب و بالاخره معاونت عملیات و اطلاعات نزاچا بوده است
ایشان در سال ۱۳۷۸ به افتخار بازنشستگی نائل گردید.

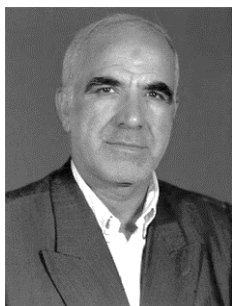
سرتیپ ۲ ستاد حسن قربانی نویسنده قسمت دوم کتاب



در اول آبان سال ۱۳۳۹ در روستای تنگک زنگنه شهرستان بوشهر بدنیا آمد. در سال ۱۳۵۸ از دبیرستان ابوذر (شاهپور) شیراز با دیپلم ریاضی فارغ التحصیل گردید. در همان سال طی دوران خدمت مقدس سربازی، در کنکور دانشکده افسری شرکت و در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۸ وارد دانشکده افسری شد. در سال ۱۳۶۱ با دریافت درجه ستواندومی از دانشکده افسری جهت طی دوره مقدماتی پیاده، به شیراز منتقل

شد. پس از طی دوره مقدماتی، روز اول شهریور سال ۱۳۶۲ به تیپ ۵۵ هواورد شیراز اختصاص یافته و به عنوان فرمانده دسته و سپس فرمانده گروهان یکم گردان ۱۲۶ آن تیپ منصوب شد. در سال ۱۳۶۳ بنا به تدبیر شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، فرمانده وقت نیروی زمینی، به عنوان فرمانده گروهان دانشجویی به دانشکده افسری منتقل و به مدت نه سال در آن دانشکده انجام وظیفه نمود. سال ۱۳۷۱ جهت طی دوره عالی به مرکز پیاده اعزام و پس از طی دوره، در سال ۱۳۷۲ به تیپ ۶۵ نوهده منتقل و در طی خدمت در آن تیپ، علاوه بر طی دوره‌های عرضی آن تیپ، مشاغل رئیس کمیته جنگ افزار، معاون و فرمانده آموزشگاه جنگ‌های نامنظم و پس از طی دوره دافوس در سال ۱۳۷۹ به عنوان جانشین و فرمانده آن تیپ منصوب شد. در سال ۱۳۸۲ به لشکر ۲۳ تکاور منتقل و به مدت ۲۲ ماه به فرماندهی تیپ یکم آن لشکر ادامه خدمت داد. در سال ۱۳۸۵ به ستاد ارتش منتقل و تا زمان بازنشستگی به عنوان رئیس اداره عملیات معاونت عملیات ارتش به خدمت ادامه داد. در حین خدمت در ستاد ارتش نیز موفق به طی دوره یکساله دانشگاه علوم استراتژیک گردید. در سال ۱۳۸۸ موفق به اخذ دکتری گردید. پس از بازنشستگی، از سال ۱۳۸۸ به تدریس در دانشگاه افسری امام علی (ع) و همکاری هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، به خدمتگزاری مشغول می‌باشد.

سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا؛ نویسنده روزشمار، انتخاب کلمات نمایه و امور شکل دهی کتاب



در سال ۱۳۲۷ در همدان متولد گردید. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراند. سال ۱۳۴۴ وارد دبیرستان نظام و سال ۱۳۴۶ وارد دانشکده افسری شد. پس از فارغ التحصیلی به رشته توپخانه اختصاص یافت و سال‌های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۷ دوره مقدماتی و عالی این رشته را طی نمود.

سال ۱۳۶۲ و سال ۱۳۷۵ دوره دانشکده فرماندهی ستاد را در دو

مرحله اولیه و تکمیلی با اخذ گواهینامه کارشناس ارشد مدیریت امور دفاعی گذراند.

در مدت ۳۲ سال خدمت نظامی به ترتیب دارای مشاغل و مسئولیت‌هایی چون: معاون و فرمانده آتشبار، رئیس رکن ۱ و ۴ در گردان توپخانه، معاون عقیدتی سیاسی لشکر، فرمانده مرکز آموزش درجه‌داری، فرمانده لشکر عملیاتی ۸۴ خرم‌آباد، مدیر پرسنلی نزاجا، فرمانده آموزشگاه نظامی، فرمانده دانشگاه افسری امام علی (ع) و بالاخره رئیس پژوهش و تحقیقات نزاجا بوده است.

از زمان بازنشستگی در سال ۱۳۷۸ تا کنون - ۱۳۹۹- در هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»، به‌طور پاره‌وقت، در امور تدوین، آماده‌سازی، ویرایش و نشر کتاب و آموزش در دانشگاه‌های افسری آجا، مراکز آموزشی وظیفه همکاری دارد. بازبینی، ویرایش و امور شکل دهی بیش از ۱۸۰ عنوان کتاب منتشره هیئت معارف جنگ ((شهید سپهبد علی صیاد شیرازی)).

تهیه ده‌ها مقاله و طرح‌های کاربردی در امور نیروهای مسلح و ارائه به قسمت‌های مربوطه. تدوین و انتشار ۱۳ عنوان کتاب، از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۹ به قلم نامبرده.

پیشگفتار

عملیات والفجر ۹ در اسفند ماه سال ۱۳۶۴ و در ادامه، تا فروردین سال ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی شمال غرب در محور دره شیلر تا سلیمانیه عراق انجام گرفت که به موفقیت مورد نظر نرسید.

در سال های اخیر، تدوین کتابی درباره عملیات والفجر ۹ در دستور کار هیئت معارف جنگ ((شهید سپهبد علی صیاد شیرازی)) قرار گرفت. به این منظور در زمانهای مختلف، با تعدادی از فرماندهان وقت در صحنه نبرد، مصاحبه به عمل آمد که مشروح آن مصاحبه ها، در دو کتاب به نام های ((عملیات والفجر ۹)) و ((عملیات والفجر ۹ - تاریخ شفاهی)) درج گردیده است. از سایر منابع موجود نیز در قسمت های دیگر کتاب عملیات والفجر ۹ بهره برداری شده است.

کتاب هائی که درباره هشت سال جنگ تحمیلی تاکنون منتشر شده است، کمتر به عملیات های ناموفق پرداخته اند و یا با بیانی کلی و مختصر و بدون ورود به جزئیات، از آن عبور کرده اند. در حالی که نیاز است، عملیات های ناموفق، بیشتر از بقیه، تشریح و مورد توجه اهالی فنون نظامی قرار گیرند، علت ها را به صورت علمی نظامی و عالمانه کشف و ارائه دهند تا از تکرار آن ها در حال و آینده پرهیز گردد.

خواننده اهل تحقیق که بطور کامل و دقیق این دو کتاب را مطالعه نماید، متوجه می شود که مطالب جمع آوری شده در تمام صفحات این دو کتاب، شامل نکات مفید فراوان چند موضوعی تجربی و کاربردی است که برای هر خواننده، به نسبت برداشت خود، قابل درک و استخراج است. در این دو کتاب، از استخراج و ارائه آن نکات خودداری و این کار مهم به خوانندگان علاقمند سپرده شده است.

در شکل دهی دو کتاب، ترتیبی داده شده است که هر کتاب تقریباً شکل مستقلی داشته باشد و در آینده، در صورت عدم دسترسی خواننده به کتاب دیگر، بیان مطلب ناقص نبوده و قابل استفاده باشد.

شایسته است مدیران و معماران نیروهای مسلح کشورمان، نکات کاربردی این دو کتاب و مشابه را برای بهینه سازی و پیاده سازی در آموزش و ساختار نیروهای مسلح و جنگ های آینده مورد استفاده قرار دهند.

امید است این دو جلد کتاب توانسته باشد، بخشی از تاریخ نظامی دفاع مقدس را به شکل قابل قبولی ارائه داده. و حق مطلب را تا حدود زیادی ادا نموده باشد. هر چند که اعتقاد داریم، درباره هشت سال جنگ تحمیلی هر چه گفته و نوشته شود، بازهم با ادای حق مطلب بطور کامل، فاصله زیادی خواهد داشت.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

مقدمه

توضیح: این مقدمه، از کتاب (نبردهای سال ۱۳۶۲ تا پایان ۱۳۶۴) به قلم: سرهنگ زرهی ستاد سید یعقوب حسینی، انتشارات ایران سبز، با حمایت هیئت معارف جنگ ((شهید سپهبد علی صیاد شیرازی))، چاپ ۱۳۹۰، صفحه ۵۵۹ تا صفحه ۵۶۱ برداشت شده است.

پیروزی نیروهای ایران در شبه جزیره فاو، در طرز تفکر فرماندهی نیروهای ایران نسبت به توانائی های ارتش عراق، نتایج این نبرد در کل سرنوشت جنگ، خوش بینی بیش از حد واقعی ایجاد کرد. به نحوی که چنین تصور شد که نیروهای عراق، قدرت پدافندی خود را از دست داده اند و در صورت وارد کردن چند ضربه دیگر بر پیکر ارتش عراق، این ارتش دیگر تاب مقاومت در مقابل پیشروی نیروهای ایران نخواهد داشت و شکست نظامی حکومت عراق فرا خواهد رسید.

براساس این طرز تفکر، همچنین به منظور پشتیبانی از این عملیات، معطوف داشتن توجه عراق به منطقه شمال غرب، دومین حمله نسبتاً وسیع نیروهای ایران ۱۴ روز بعد از نبرد فاو در منطقه عملیاتی غرب مریوان به نام عملیات والفجر ۹ به مرحله اجرا گذاشته شد.

بررسی اسناد در دسترس چنین نشان می دهد که طرح اولیه این عملیات چندان وسیع نبود. قرارگاه حمزه سید الشهداء سپاه پاسداران با عناصر تقویتی از لشکر ۲۸ پیاده برای اجرای این نبرد در نظر گرفته شده بود.

قرارگاه حمزه در پنجم اسفند ۶۴ عملیات والفجر ۹ را اجرا کرد. در مراحل اولیه موفقیت های قابل ملاحظه ای به دست آورد. حدود ۳۰۰ کیلومتر مربع از قلمرو سرزمین عراق را در غرب مریوان تصرف کرد و حدود ۱۵۰ نفر از افراد دشمن را به اسارت گرفت. اما طبق روال همیشگی نبردهای اجرا شده، بعد از آن که نیروهای خط مقدم پدافندی عراق به عقب رانده شد و یا منهدم گردیدند، نیروهای تقویتی عراق موفق شدند، حمله نیروهای ایران را از دور انداخته و متوقف سازند. پاتک نیروهای عراق آغاز گردید.

نظر به این که فرماندهی شمال غرب، نیروی احتیاط قابل ملاحظه ای در اختیار نداشت تا یگان های حمله در غرب مریوان را [بنابه دستور قرارگاه خاتم الانبیا] تقویت کند، فرماندهی نیروی زمینی به قرارگاه عملیاتی جنوب دستور داد، فوراً تیپ ۵۵ پیاده هوارد و دو تیپ لشکر ۷۷ پیاده را از درگیری عملیاتی رها سازد و به صحنه عملیات شمال غرب و مریوان اعزام کند.

فرماندهی قرارگاه جنوب در ششم اسفند ماه طی دستور شماره ۲۷ به لشکر ۷۷ پیاده (-) و تیپ ۵۵ هوابرد دستور داد، آماده حرکت به منطقه مریوان در هشتم اسفند ماه گردند. فاصله بین این دو صحنه عملیات از طریق راه آهن، اهواز، اندیمشک، تهران، مراغه و سپس از طریق جاده از مراغه تا مریوان، بیش از ۱۵۰۰ کیلومتر و باتوجه به محدودیت ظرفیت راه آهن و نیز محدودیت فوق العاده امکانات ترابری جاده ای، این تغییر تا ۱۳ اسفند ماه انجام گرفت. با توجه به تقویت هائی که انجام گرفت، یگان های حمله ور تا حدودی موفق شدند، وضعیت پدافندی خود را درمناطق تصرف شده تثبیت نمایند. ولی پاتک شدید نیروهای عراقی با آمادگی کامل از ۱۶ اسفند آغاز شد.

به منظور پی بردن میزان آمادگی نیروهای عراق جهت این پاتک، یادآوری می شود که طبق گزارش عوامل اطلاعاتی، ژنرال شنسل رئیس ستاد و عدنان خیرالله وزیر دفاع عراق برای آماده کردن نیروها جهت این پاتک، شخصا در شهر سلیمانیه عراق حضور یافتند و علاوه بر آماده کردن نیروهای منظم عراق، چندین هزار نفر از افراد بومی محلی را نیز برای پشتیبانی از عملیات آماده ساختند.

در صورت صحت این خبر، استنباط می گردد که ارتش عراق ماموریت یافته بود که به هر قیمت که شده از تکرار نتیجه نبرد شبه جزیره فاو جلوگیری نماید. در اجرای این ماموریت، موفق هم شد و نیروهای ایران نتوانستند در مقابل تهاجم بسیار وسیع نیروهای عراق که معمولا توام با پشتیبانی آتش بسیار سنگین بود، مقاومت کنند و مجبور به عقب نشینی به مواضع قبلی خود گردیدند. در نتیجه عملیات آفندی والفجر ۹ نیروهای ایران در غرب مریوان بدون نتیجه ای به پایان رسید.

طبق مدارک موجود در نیروی زمینی، نیروهای ایران در این نبرد متحمل تلفات و خسارات قابل ملاحظه ای شدند که تلفات انسانی شامل: ۱۱۶ شهید، ۶۵۶ مجروح و ۲۶۱ تن اسیر یا مفقود بود.

عملیات والفجر ۸ نیز در شبه جزیره فاو در همان نقاطی که در روز های اول نبرد به تصرف نیروهای ایران درآمده بود، متوقف گردید. در پایان اسفند ماه، طبق روش کلی عملیات، ماموریت پدافند از قسمتی از مواضع متصرفی در شبه جزیره فاو، به لشکر ۳۰ پیاده (-) و تیپ ۳ لشکر ۲۱ پیاده از عناصر نیروی زمینی ارتش، واگذار شد.

روز شمار تاثیر گذار عملیات والفجر ۹ اسفند ۶۴ تا ۱۶ فروردین ۶۵

منطقه چوارتا، استان سلیمانیه^۱

۶۴/۱۲/۲: ملاقات حضوری فرمانده قرارگاه شمال غرب نزا، سرهنگ ستاد سیدحسام هاشمی با آقای هاشمی رفسنجانی درمجلس شورای اسلامی، در آن جلسه، آقای هاشمی رفسنجانی خواستند که در شمال غرب عملیاتی انجام شود که دشمن بخشی از نیروهای هوایی و زمینی خود را متوجه آن منطقه کند و به این ترتیب تا حدودی از شدت پاتکها و حملات هوایی دشمن در جبهه فاو، بعداز عملیات والفجر ۸ کاسته شود.

۶۴/۱۲/۵: ساعت ۲۳:۴۵ آغاز عملیات والفجر ۹، در منطقه چوارتا، استان سلیمانیه، ۱۴ روز پس از عملیات والفجر ۸. یگانهای عبور کننده از خط، تیپهای ۱۵۵ ویژه شهدا، ۱۱۰ شهیدبروجردی، ۱۰۵ جدید تشکیل قدس گیلان. سایر یگانها: تیپ ۳ لشکر ۲۸ در خط پدافندی + گردانهای توپخانه لشکر ۲۸ و گردانی از گروه ۱۱ توپخانه در پشتیبانی آتش + پشتیبانی هوانیروز + پشتیبانی هوایی پایگاه شکاری تبریز + گپار شمال غرب + گردان تکاور لشکر ۶۴ در احتیاط.

۶۴/۱۲/۷: مرحله اول عملیات پایان پذیرفت. ۳۰۰ کیلومتر مربع از اراضی منطقه آزاد، ۲۱۰ اسیر از دشمن و حدود ۲۵۰۰ کشته و مجروح از دشمن.

۶۴/۱۲/۷: قرارگاه جنوب نزا، طی دستورالعملی، رهاسازی تیپ ۵۵ هواپرد + لشکر ۷۷ (-) + تیپ ۳ لشکر ۲۱ + گردان ۳۸۶ توپخانه (-) گروه ۱۱ مراغه را صادر نمود.

۶۴/۱۲/۸: ارتفاعات کاتو که خالی از نیروی دشمن بود، توسط یگانهای سپاه به تصرف درآمد و توپخانه کمک مستقیم به جلو برده شد.

۶۴/۱۲/۹: نیروهایی از بسیجیان خرمآباد، ارتفاعات کژال را به تصرف درآوردند. این ارتفاعات در قسمت شمالی، سمت خودی، غیر قابل عبور و با دیواره ای بلند بود و در قسمت

۱- تدوین: سرتیپ ۲ صادقی گویا

جنوبی، سمت دشمن، با شیبی ملایم و قابل عبور با خودرو به طرف سلیمانیه بود. پشتیبانی و تدارکات این نیروها به درخواست سپاه پاسداران با بالگرد انجام می‌شد. روز دوم یک بالگرد خودی در این منطقه سقوط کرد.

۶۴/۱۲/۱۰: ارتفاعات شاخ کوهان به تصرف تیپ نبی اکرم (ص) سپاه پاسداران درآمد. ارتش عراق با احساس تهدید جدی شهر سلیمانیه، سران عشایر، احزاب و سران مردم سلیمانیه را جمع و تهدید کرد اگر خودتان دفاع نکنید و ایران شهر سلیمانیه را به تصرف درآورد، آن را همانند شهر پنجوبین با خاک یکسان خواهیم کرد. به این سبب نیروهای کرد بومی به نفع ارتش عراق وارد عمل شدند.

۶۴/۱۲/۱۲: دشمن و نیروهای بومی منطقه، ارتفاعات کژال و ناصر را از نیروهای سپاه پس گرفتند. در این منطقه به یگان‌های نزاجا دستور داده شد، سریعاً وارد منطقه شوند. نیروهای پیاده یگان‌های نزاجا، شامل یگان‌هایی از لشکر ۷۷ + تیپ ۵۵، بدون لباس مناسب و سلاح‌های پشتیبانی، با اتوبوس وارد مریوان و سپس با کامیون و کمپرسی به منظور تقویت مناطق متصرفی وارد خط شدند. با ورود نیروهای نزاجا، نیروهای سپاه به عقب برگشتند. دشمن توانست تمامی مناطق متصرفی را پس بگیرد. یگان‌های نزاجا توانستند با ایجاد یک خط پدافندی روی ارتفاعات لری مانع پیشروی دشمن گردند.

۶۴/۱۲/۱۴: در اجرای تدابیر قرارگاه خاتم الانبیاء (ص)، قرارگاه شمالغرب نزاجا در شرایط تاکتیکی نامناسب، نداشتن حداقل یگان‌های توپخانه + نداشتن حداقل استعداد مورد نیاز، خط جدید پدافندی تثبیت نشده عملیات والفجر ۹ را در ساعت ۲۳:۳۰ روز ۱۴ اسفند ۶۴ تحویل گرفت.

۶۴/۱۲/۱۴: ارتفاعات کژال و ناصر به دست دشمن افتاد و نیروهای سپاه منطقه را ترک نمودند.

۶۴/۱۲/۱۴: تیپ ۳ لشکر ۷۷ خط دین چناره پلنگه سور را تحویل گرفت. گردان ۱۱۲ لشکر ۲۸ مواضع سد کننده میشلان را در اختیار داشت.

۶۴/۱۲/۱۵: تعداد ۶ دسته خمپاره انداز ۱۲۰ م م از لشکر ۸۱ و لشکر ۲۱ به قرارگاه شمالغرب مامور گردید.

۶۴/۱۲/۱۶: دشمن با تانک به مواضع خودی حمله و بمباران‌های هوایی را نیز تشدید نمود.

۶۴/۱۲/۱۷: قرارگاه جنوب اعلام کرد که اولین سریال تیپ ۳ لشکر ۷۷ (گد ۱۲۹، گد ۱۵۳، ق تیپ) به مریوان اعزام شدند.

۶۴/۱۲/۲۱: منطقه والفجر ۹ توسط هواپیماهای دشمن به طور متوالی بمباران گردید. دشمن به مواضع تیپ ۳ لشکر ۷۷ (پلنگه سور، ارتفاع ۱۲۴۰ و دین چناره) تک نمود. آن تیپ به کمک هوا برد و عناصری از سپاه، موفق به دفع پاتک دشمن و ترمیم خط پدافندی گردید. ۶ اسیر عراقی گرفته شد.

۶۴/۱۲/۲۲: پاتک ارتش عراق در ۳ محور انجام و در مواضع یگان‌ها، نفوذ نمود. ارتفاع پلنگه سور، دین چناره و یال شمالی موبرا را اشغال نمود.

۶۴/۱۲/۲۴: به هوا برد اعلام شد، خط دوم پدافندی را در امتداد یال غربی موبرا، ارتفاع ممی خلان را تقویت و مانع ادامه پیشروی دشمن گردد. یک فروند بالگرد عراق در منطقه پنجوبین سرنگون شد.

۶۴/۱۲/۲۴: ساعت ۱۳:۳۰ ارتفاع موبرا و ممی خلان به تصرف دشمن درآمد. یگان‌های سپاه به محض ورود یگان‌های نزاجا، منطقه را ترک و به عقب برگشتند. روی هم رفته از یگان‌های سپاه و بسیج، به جز اندکی از تیپ ویژه شهدا و عناصری از یگان‌های جندالله تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی که آن هم روی ارتفاعات میشلان در بالای قرارگاه چمپاله (چمک) مستقر بودند، نیرویی نمانده بود.

یگان‌های تازه وارد از جنوب، دو مشکل اساسی داشتند، یکی نرسیدن سلاح‌های پشتیبانی و بنه رزمی یگان‌ها و دیگری هوای سرد منطقه و نداشتن امکانات گرمایشی با توجه به تغییر آب و هوای جنوب و شمال غرب.

۶۵/۱/۱: ارتش عراق پس از ساعت‌ها اجرای آتش شدید، از شب گذشته، مبادرت به تک نمود و تعدادی از مواضع خودی را متصرف و یگان‌های مستقر بر روی آنها را متلاشی نمود. فرمانده نیروی زمینی ارتش، در قرارگاه چاله خزینه (چمک) مستقر گردید و با حضور در خط مقدم و جلسه با فرماندهان، موجب تقویت روحیه گردید.

۶۵/۱/۳: پس از چند روز نبرد و جنگ تن به تن، دشمن با برتری نیروی پی در پی، ارتفاع شیخ گزنشین را به تصرف درآورد.

۶۵/۱/۱۱: تیپ ۲ لشکر ۲۱ در کنترل عملیاتی لشکر ۷۷ (-) قرار گرفت که روی ارتفاع لری مستقر شود. گردان تکاور لشکر ۶۴ نیز در احتیاط تیپ ۲ لشکر ۲۱ قرار گرفت.

۶۵/۱/۱۲: لشکر ۷۷ (-) به عنوان احتیاط قرارگاه شمالغرب در شمال شیلر مستقر و ضمن حفظ مأموریت به بازسازی پرداخت.

تیپ ۵۵ هوابرد، یک گردان را در منطقه شیخ شلخان و سورکوه مستقر نمود. و بقیه تیپ در منطقه شیلر، ضمن بازسازی، احتیاط منطقه شمالغرب را تشکیل داد.

۶۵/۱/۱۶: نزاجا به قرارگاه جنوب ابلاغ نمود که تیپ ۱ لشکر ۷۷ را در ۶۵/۱/۱۷ به شمالغرب اعزام و قرارگاه شمالغرب نیز پس از حضور تیپ ۱ لشکر ۷۷ نسبت به رهایی تیپ ۲ لشکر ۲۱ اقدام نماید.

پشتیبانی هوانیروز با ۱۷ فروند بالگرد کبری + ۲۰۶ + ۲۰۵ + شنوک، عملیات والفجر ۹ را پشتیبانی نمود. شامل: پشتیبانی آتش + هلی برن + تخلیه مجروح + حمل تدارکات و تجهیزات. تلفات دشمن و خودی به داخل کتاب مراجعه شود.

ارتش عراق تا تاریخ ۶۴/۱۲/۲۴ مناطق از دست داده در عملیات والفجر ۹ را باز پس گرفت و این عملیات با از دست دادن ارتفاع شیخ گزنشین، دره میانه و میشلان در فروردین ماه ۶۵ به پایان رسید.

قسمت یکم^۱

کلیات

ویژگی‌های منطقه عملیات: پیوست الف (نقشه ۱/۲۵۰۰۰ منطقه)

منطقه‌ای که برای عملیات والفجر ۹ در نظر گرفته شد در منطقه عمومی چوارتا در شمال شرقی شهر سلیمانیه محدود بین سلیمانیه، پنجوین و چوارتا واقع شده که منطقه‌ای است کوهستانی، صعب العبور با ارتفاعات بلند و برف‌گیر دارای زمستان‌های سرد و سخت و دامنه ارتفاعات از سمت ایران به طرف عراق مانند دیوار بوده و عبور نیروها را کانالیزه و دسترسی را با مشکل مواجهه می‌نماید ولی از طرف عراق به ایران با شیب ملایم می‌باشد.

بررسی منطقه عملیات

جو: میزان بارندگی در این منطقه در سال‌های پر باران تا ۹۵۰ میلی‌متر و در سال‌های کم باران تا ۲۹۰ میلی‌متر متغیر است. به جز تابستان و اوایل پاییز اکثر اوقات هوا ابری است. معمولاً در فصل زمستان مه وجود دارد. جهت بادهای موسمی کردستان تقریباً شمال غربی به جنوب خاوری است. (حداکثر ۲۰ نات در ساعت)

درجه حرارت در تابستان بین ۲۲ تا ۳۹ درجه سانتی‌گراد و از آبان ماه به بعد رو به کاهش گذاشته و در زمستان بین ۱۰ تا ۳۰ درجه زیر صفر متغیر است. به طور کلی منطقه دارای زمستان‌های سرد و سخت و هوا در قله برف‌گیر فوق‌العاده سرد بوده لکن دامنه‌ها دارای آب و هوای معتدل می‌باشد.

زمین: به طور کلی خطوط مرزی از خط الرأس ارتفاعات صعب العبور می‌گذرد که دارای دره‌ها و معابر سخت کوهستانی می‌باشد.

۱- تدوین: سرتیپ ۲ کامیاب

وضعیت موجود:

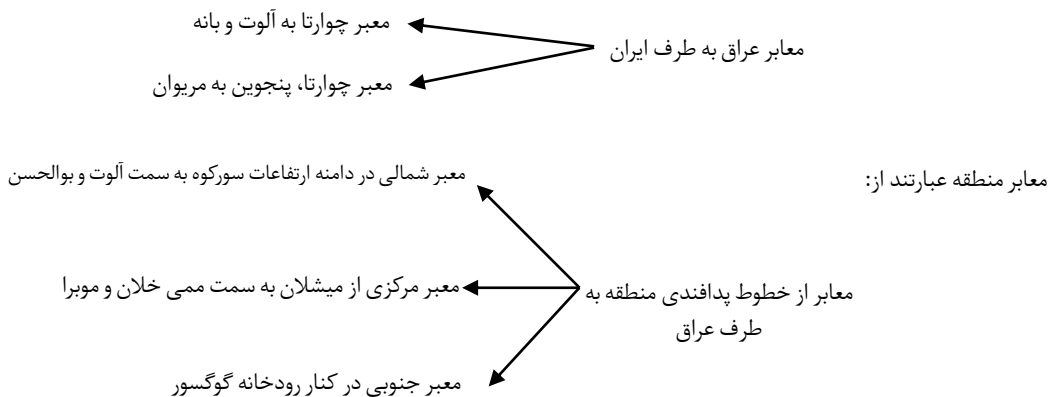
۱ - **اختفاء و پوشش:** با توجه به کوهستانی بودن و وجود ارتفاعات پی در پی و پوشیده از درختان بلوط، وجود پستی و بلندی‌ها و شیارهای فراوان منطقه اختفاء و پوشش مناسبی در مقابل جنگ افزارهای تیر مستقیم فراهم می‌نماید.

۲ - **دید و تیر:** وجود ارتفاعات پی در پی و جنگلی دید را نسبتاً محدود نموده و در اطراف رودخانه‌ها و زمین‌های باز دید متوسط است.

۳ - **موانع:** رودخانه‌ها در فصل زمستان و اوایل بهار به علت بارندگی عبور را با مشکل مواجه می‌کنند. رودخانه‌های شیلر، قزلچه، گوله سور (گوگسور)، قلا چولان در منطقه بوده که پس از به هم پیوستن در طول مسیر به رودخانه زاب صغیر متصل و وارد سد دوکان شده و نهایتاً به رودخانه دجله می‌پیوندند. ضمناً وجود ارتفاعات پی در پی حرکات را محدود می‌نماید.

۴ - **عوارض حساس:** شهر چوارتا در دامنه جنوبی ارتفاع سارسیر در ۱۵ کیلومتری شمال شرق سلیمانیه از موقعیت ممتازی برخوردار بوده به طوری که می‌توان از آنجا به سمت سلیمانیه، ماووت و قلعه دیزه مانور نمود. به طور کلی مهمترین ارتفاعات جنوب منطقه عبارتند از کژال پیر، ناصر، کاتو و ارتفاعات شمالی عبارتند از حلوان (هزارقله)، سورکوه، گامو و ارتفاعات میانی عبارتند از میشلان، ممی خلان، موبرا، پلنگه سور، دین چناره و سارسیر.

۵ - **معابر و صولی:** در منطقه سه تنگه وجود دارد. ۱ - تنگه کاتو بین ارتفاعات کژال پیر و کاتو. ۲ - تنگه مابین ارتفاعات موبرا و پلنگه سور. ۳ - تنگه واقع در کنار رودخانه گوگسور.



اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی منطقه: به علت شرایط مناسب دامپروری

رونق داشته و اکثر اهالی به دامداری مشغول می‌باشند و به علت رسی بودن اراضی کشت غلات و حبوبات در منطقه رواج دارد.

مذهب: اهالی اهل سنت و شافعی مذهب بوده و طریقت‌های نقشبندی و قادری در منطقه طرفدارانی دارند. با توجه به بافت جمعیتی و ساختار قومی انجام هرگونه عملیات نظامی مستلزم در نظر گرفتن جنبه‌های انسانی است زیرا قرابت اهالی عامل تأثیرگذاری می‌باشد. کوهستانی بودن منطقه شرایط مناسبی را برای اجرای جنگ‌های نامنظم فراهم می‌نماید.

قسمت دوم*

تاریخ شفاهی عملیات والفجر ۹

عملیات والفجر ۹ از شروع تا خاتمه

سرتیپ ستاد سید حسام هاشمی فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب نیروی زمینی ارتش^۱
طرح ریزی عملیات سپاه بدون اطلاع نیروی زمینی ارتش



اوایل دی ماه سال ۱۳۶۴ بنا به روشی که در قرارگاه مشترک شمال غرب داشتیم، گاه به اتفاق فرمانده قرارگاه سپاه (قرارگاه حمزه) و فرمانده ژاندارمری منطقه کردستان از پایگاه‌های ارتش - سپاه و ژاندارمری به اتفاق دیداری انجام می‌دادیم. این کار در منطقه آذربایجان غربی با جناب سرهنگ قرقی و در کردستان با جناب سرهنگ بهرام‌پور انجام می‌گرفت. در بازدید دی ماه، اینجانب به اتفاق برادر مصطفی ایزدی فرمانده قرارگاه حمزه سپاه و جناب سرهنگ بهرام‌پور فرمانده ناحیه ژاندارمری کردستان که از پایگاه‌های شهرستان سقز، دیواندره، سنندج و سرانجام مریوان انجام گرفت، در مریوان از هم جدا شدیم. من خواستم یک بازدید از نیروهای در خط منطقه پنجوین^۲ یا همان منطقه شیر^۳ و به قولی منطقه عملیاتی والفجر^۴ داشته باشم. فردای آن روز که از هم جدا شدیم، به اتفاق فرمانده لشکر ۲۸

*تدوین: سرتیپ ۲ قربانی

۱- تاریخ مصاحبه ۱۳۹۴/۳/۲۰

۲- شهر پنجوین در دشت شیر قرار گرفته که بلندیهای مشرف بر آن، پنجوین یا زله نامیده میشود. دشت شیر با فرورفتگی خاص خود، واقع در مرز دو کشور ایران و عراق و در حد فاصل دو شهر مریوان و بانه قرار دارد. از جمله مهمترین ارتفاعات این منطقه، زله، کانی مانگا، لری و سورکوه است که دهانه دشت شیر را تشکیل می‌دهند

۳- دشت وسیع و دره شیر میان شهرهای مرزی بانه و مریوان با فرورفتگی خاصی از خاک عراق به داخل ایران قرار دارد. در دوران دفاع مقدس منطقه مهمی به شمار می‌رفت. بلندی‌های زله، کانی مانگا و لری در دهانه این دشت قرار دارند

۴- عملیات آفندی والفجر ۴ در مورخه ۱۳۶۲/۷/۲۷ در منطقه عمومی و پیشرفتگی شیر در منطقه شمال غرب، عملیات گسترده ایران در یک منطقه کوهستانی به شمار می‌رود. عملیات والفجر ۴ که از نظر اجرا در منطقه کوهستانی منحصر به فرد و منطقه نبرد نیز بسیار وسیع تعیین شده بود، توانست با به دست آوردن اهدافی در عمق خاک عراق، قدرت نظامی ایران را در مناطق کوهستانی به نمایش بگذارد.

جناب سرهنگ محمد جوادی به خط مقدم رفتیم. منطقه جلوی ارتفاعات لری درست روی ارتفاعات میشولان، گروهان سوم گردان ۱۱۲ تیپ ۳ لشکر ۲۸، به فرماندهی ستوان ۲ مسعود ملکیان مستقر بود. (ستوان ملکیان را از دانشجویی می شناختم و دوستی خاصی هم بین ما بود) وقتی از خط بازدید می کردم، یک مرتبه متوجه برادر منصوری (جانشین تیپ ویژه شهدا به فرماندهی برادر محمود کاوه) با چند نفر دیگر از برادران با لباس کردی شدم، پس از روبوسی و احوال پرسی، گفتم: منصوری با این شکل و قیافه اینجا چه کار می کنی؟ گفت آمدم و یک تیمی از بچه ها را برای تماس با گروه های بارزانی اعزام کرده ایم تا ببینیم چه کار کردند، معلوم بود که می خواهد چیزی را نگوید و خیلی سریع خدا حافظی کرد و رفت. از ستوان ملکیان سؤال کردم، اینها اینجا چه می کنند؟ اظهار داشت که مدتی است با هماهنگی، یک چادر در گوشه ای از خط ما زده و روزانه افرادشان برای ارتباط با کردها به داخل (خاک عراق) اعزام می شوند. فهمیدم که باید مسئله ای باشد و متعجب از اینکه چرا قرارگاه حمزه مخصوصاً برادر ایزدی در این مدت مطلبی را اشاره نکرده است. به سنجیدگی برگشتم و موضوع این تیم را با برادر ایزدی مطرح کردم، حتی گفتم اگر به دنبال عملیات و راه کار هستید چرا به ما اطلاع نمی دهید، ایشان هم موضوع را سمبل نموده و گفت چیز مهمی نیست، حتماً تیپ ویژه شهدا، شناسایی را در منطقه انجام می دهد و برای اینکه مسئله افشا نگردد، مطرح نکرده اند، ان شاء الله هر موقع به نتیجه ای برسیم، با شما هماهنگی می کنیم.

بیش از یک ماه از قضیه گذشت، آقایان مشغول شناسایی و بررسی و طرح ریزی و بهره برداری از خط پدافندی ما بودند. بدون اینکه کوچک ترین اطلاعی را به قرارگاه شمال غرب بدهند. تا آن که، روز ۲۲ بهمن، بعد از شروع عملیات والفجر ۸، برادر ایزدی و دوستان عملیاتی در قرارگاه شمال غرب، جلسه ای داشتند که در آن حضور یافته و اظهار داشتند، که ما می خواهیم برای پشتیبانی از عملیات والفجر ۸، یک عملیاتی در شمال غرب در منطقه چوارتا داشته باشیم. لذا نیاز به پشتیبانی شما (قرارگاه شمال غرب) داریم، اگر موافق هستید یک سفری به مریوان داشته باشیم، به ایشان گفتم، پس حضور برادران تیپ ویژه شهدا و آقای منصوری در منطقه میشولان به این منظور بوده است، کار خوبی نکرده اید که از ما پنهان داشته اید. به هر حال عصر همان روز و یا فردای آن روز با هلی کوپتر قرارگاه به منطقه رفتیم، و

جلسه مشترکی را تشکیل دادیم. تازه متوجه شدم که آقایان حتی قرارگاه تاکتیکی خودشان را در منطقه عمومی شیلر برقرار کرده اند و از ما درخواست پشتیبانی آتش توپخانه، اجازه عبور از خط، پشتیبانی هوانیروز و تیم های ترابری و شکاری و چند افسر در طرح ریزی ستادی را دارند. گر چه ابتدا برایم مشکل بود، ولی موفقیت عملیات والفجر ۸، تصرف فاو و تبلیغاتی که در این زمینه می شد، جایی برای مقاومت باقی نمی ماند.

با تمام وجود به فکر همکاری و هماهنگی افتاده و حتی پیشنهاد به کارگیری گردان ضربت لشکر ۶۴ و به کارگیری توپخانه لشکری لشکر ۲۸ را داده، و افسرانی را برای کمک به طرح ریزی و تشکیل ستاد قرارگاه تاکتیکی، از جمله سرگرد محمد کامیاب افسر رکن سوم لشکر ۲۸، سرگرد علیخانی افسر عملیات قرارگاه، سرگرد خدایی افسر توپخانه و... را به قرارگاه تاکتیکی سپاه اعزام کردیم. با بحثی که با فرماندهی لشکر ۲۸ و ستادش داشتیم این افسران در طرح ریزی، نوشتن دستورات عملیاتی و تهیه کالک، کمک شایانی را داشتند. قرار شد موقتاً خط گروهان ۳ گردان ۱۱۲ لشکر سنندج (ستوان ملکیان) به طور کامل تحویل تیپ ویژه شهدا قرار داده شود، و پس از عملیات و تثبیت منطقه در خط پدافندی جدید، لشکر ۲۸ کمک لازم را بنماید.

چند روزی در منطقه مریوان در قرارگاه تاکتیکی لشکر ۲۸ برای ایجاد هماهنگی ها، جابجایی یگان های در خط، و یگان های پشتیبانی بودیم. حتی محل موقت استقرار موقت پایگاه هوانیروز را مشخص کردیم، که در ادامه کار متوجه شدیم، درخواست پشتیبانی هوایی و هوانیروز مورد نیاز بیش از توان موجود قرارگاه شمال غرب است، و نیاز به درخواست از رده بالاتر (نیروی زمینی ارتش) هست. لذا در تماس تلفنی که با فرمانده نیرو، جناب سرهنگ صیاد شیرازی داشتم، با اشاره گفتم که برادران می خواهند در منطقه جوادری کاری بکنند و من هم آنچه در توان داشتم در اختیار قرار داده ام، منتهی از وسایل شالچی (فرمانده هوانیروز) درخواست بیشتری را دارند، دیدم ایشان اظهار بی اطلاعی می کنند. وقتی عرض کردم برادر ایزدی می گوید که شما از طریق برادر محسن، در جریان این کار هستید، بر تعجب ایشان افزوده شد. گفتم، شما فعلاً به اندازه اختیارتان کارها را پیگیری کنید، من ان شاء الله در اسرع وقت خودم را به شما خواهم رساند و یا وسیله ای می فرستم شما به تهران بیایید، تا باهم

صحبتی داشته باشیم.

حضور در تهران و ملاقات با آقای هاشمی رفسنجانی

فکر می‌کنم فردای آن روز که احتمالاً باید یکم یا دوم اسفندماه بوده باشد، فرمانده نزاجا، پیامی فرستاد که سریعاً خودت را به سنندج برسان تا سرهنگ شالچی با یک وسیله شما را به تهران بیاورد. اینجانب با اطلاعات کامل و یادداشت کارهایی که انجام شده بود، بعلاوه یک نقشه عملیاتی ۱/۲۵۰۰۰ منطقه و همراه با کالک عملیاتی، با بالغرد خودم را به سنندج رسانده، و با جت فالکنی که سرهنگ شالچی آن را هدایت می‌کرد و اتفاقاً یک مأموریت هم در تبریز داشت، ابتدا به تبریز و سپس حدود حوالی ساعت ۸ یا ۹ شب به تهران آمده و بلافاصله به ستاد نیرو رفته و ماجرا را برای شهید صیاد مطرح کردم. از نگاهش و سوالاتی که می‌کرد معلوم بود برادران سپاهی ما، تا آن لحظه که من به ایشان تلفن زده بودم، چیزی از این عملیات را به ایشان نگفته بودند. به حرف‌هایم با دقت گوش می‌داد و سوالاتی را که داشت مطرح کرد. از پیشرفت کارها و اقداماتی که صورت گرفته بود خوشحال شد. همان شب تلفنی با آقای هاشمی رفسنجانی صحبت کرد. معلوم شد که ایشان در جریان کار هستند، و در جواب گفتند که خوب است به اتفاق جناب سرهنگ هاشمی (اینجانب) فردا بیایید در مجلس، یک گزارش از پیشرفت کارها را به من بدهید. جناب سرهنگ صیاد گفتند که من فردا صبح عازم منطقه هستم، ولی سرکار سرهنگ هاشمی خدمت شما می‌رسند. ساعت ۱۱/۵ صبح را برای وقت ملاقات مشخص کردند.

اینجانب رأس ساعت مقرر در دبیرخانه مجلس در دفتر آقای هاشمی رفسنجانی رفته و توضیح کاملی از آنچه گذشته و همکاری‌هایی که انجام گرفته بود، از روی نقشه و کالک عملیاتی توضیح دادم. ایشان اظهار داشت چند روز قبل، برادر مهدی صالحی (شهید صالحی) مسئول عملیات قرارگاه حمزه ایشان را توجیه کردند، ولی توضیحات شما خیلی کامل‌تر و روشن‌تر است. از من خواستند که نقشه و کالک را به ایشان بدهم، این کار را کردم. سپس این جمله را فرمودند: ((جناب سرهنگ هاشمی، ما در منطقه عملیاتی فاو شدیداً درگیر پاتک‌های عراق و بخصوص بمباران‌های شدید هوایی هستیم و شما اگر در شمال غرب بتوانید کاری بکنید که حتی سَر چند تا از هواپیماهای عراق را متوجه آن منطقه بکنید، کار عظیمی

را انجام داده اید، بروید و هر چه زودتر این عملیات را آغاز کنید)). این جمله آقای هاشمی رفسنجانی برایم خیلی مهم بود. پس از صرف ناهار که در اتاق ایشان انجام شد، از همان جا بلافاصله با هواپیمای توربو ۷ به طرف سندیج حرکت کرده و شبانگاه خودم را به مریوان و قرارگاه مقدم سپاه رساندم.

با این سفر یک روزه احساس کردم که مسئولیت سنگینی بر دوشم قرار گرفته، بعلاوه با گرفتن مجوز و دست‌پُر، و گرفتن قول تقویت بالگردی و دیگر قول‌ها برگشتم. حتی سرهنگ صیاد فرمودند: از نظر نیروی هوایی هم اگر لازم بود از جنوب کمک خواهیم کرد. همچنین از یگان‌های ارتش که در منطقه شلمچه به عنوان تک پشتیبانی والفجر ۸ عمل کرده و آزاد شده‌اند، نیرو خواهیم داد.

چند روزی بود که هوای منطقه ابری بود و ابر و مه غلیظی روی ارتفاعات زله و کانی مانگا را پوشانیده بود. جابجایی نیروها، تانک‌ها، توپخانه، پدافندها به راحتی و به‌دور از دید عراقی‌ها که روی قسمتی از ارتفاعات زله و کانی مانگا، بین ارتفاعات شیخ‌گزنشین و پنجوین بوده، انجام گرفت. واقعاً هر بار که در این مسیر حرکت می‌کردیم خدا را شاکر بودم. یک معجزه بود، سه روز تمام، آسمان را منطقه ابری و تا دامنه ارتفاعات ابر غلیظی فرا گرفته بود و دشمن هیچ دیدی روی ما نداشت.

قرارگاه مشترک در دامنه میشولان و شروع عملیات در ۱۳۶۴/۱۲/۵

قرارگاه تاکتیکی مشترکی زیر دامنه میشولان برای هدایت عملیات تشکیل شده بود. به اتفاق برادر ایزدی، در این محل مستقر شدیم. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت. یگان‌های عملیاتی پای کار آمده بودند و عملیات به موقع در مورخه ۱۳۶۴/۱۲/۵ در دو محور عملیات شروع شد. هدف اولیه مرحله اول عملیات، تصرف ارتفاعات ممی‌خلان از جانب تیپ ویژه شهداء و ارتفاعات موبرا از جانب تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی و گردان تکاور لشکر ۶۴ ارومیه در احتیاط بود. سمت چپ، ارتفاعات موبرا تصرف شد، ولی تیپ ویژه شهدا در قسمتی از عملیات گیر کرده بود، حوالی ساعت ۴ نیمه‌شب بود که برادر کاوه تماس گرفت و گفت هوا دارد کم‌کم روشن می‌شود و ما نتوانستیم به هدف برسیم. درخواست برگشت را نمود. از معجزات دیگر این عملیات، در همین هنگامی که ایشان این درخواست را داشت، برادر شاه‌حسینی مسئول

مخابرات قرارگاه حمزه سیدالشهداء که یک پایگاه شنود را در کنار سنگر فرماندهی ایجاد کرده بود، پیامی را از طرف فرمانده گردان عراقی دریافت داشت، به این منظور که این فرمانده چندین بار درخواست نیروی کمکی کرده و آخرین پیامش در این لحظه این بود که اگر تا ۲۰ دقیقه دیگر نیروی کمکی نرسد، پایگاه ما که در محاصره کامل قرار گرفته سقوط خواهد کرد. با دریافت این خبر، با برادر کاوه تماس گرفته و موضوع را با ایشان در میان گذاشتیم، دقیقاً با روشنایی روز قسمتی از نیروهای عراقی عقب‌نشینی و بقیه به اسارت در آمدند و عملیات به موفقیت رسید.

پس از موفقیت عملیات، بچه‌ها به تحکیم مواضع پرداخته و از همان صبح روز بعد که دیگر هوا هم صاف شده بود، بمباران هوایی عراق شروع شد. آن روز بمباران شدیدی انجام گرفت. به هر حال خطوط پدافندی تا شب مستحکم گردید. از فردا عراق شروع به پاتک نمود، پاتک‌های محدود که نتیجه نگرفت، ولی بمباران هوایی شدت پیدا کرد. جبهه والفجر ۸ هم با سرنگون کردن تعدادی از هواپیماهای عراقی کارش کمی سبک شد. روزهای بعد هم با بمباران هوایی به خصوص حملات هواپیماهای ملخ‌دار پی سی ۷ که با تیربارهایش تلفات زیادی از یگان‌های ما، خصوصاً یگان‌های عقب و توپخانه‌ها گرفت، سپری شد.

پیروزی در این عملیات، بعد از عملیات فاو، برای ما خیلی شیرین و برای نیروهای عراقی دو شکست متوالی در فاصله چند روز و در دو جبهه، خیلی گران بود. خط پدافندی جدید ما به خصوص در سمت چپ، یعنی ارتفاعات موبرا که مستقیماً زیر دید مستقیم ارتفاعات چوارتا و ارتفاع سارسیر بود شدیداً مورد تهدید به خصوص تیر مستقیم تانک بود، البته هدف نهایی ما تصرف ارتفاعات مشرف به شهرک چوارتا (سارسیر) بود که در آن شب انجام نشد.^۱

آغاز تبلیغات سپاه در عملیات انجام شده

یکی دو روز بعد از عملیات، برادران شمشانی، سنجقی و یکی دو نفر دیگر از اطلاعات و عملیات سپاه در منطقه حاضر شدند، تبلیغات سپاه برای این عملیات شروع شد، به گونه‌ای که حتی در تبلیغات آزادسازی قسمتی از سورکوه و ارتفاعات حلوان را که حتی از یک سال قبل در

۱- با توجه به استقرار نیروهای عراقی روی ارتفاع سارسیر و با توجه به توان یگان‌های عمل‌کننده، شاید نیروهای سپاه آن ارتفاع را جزء اهداف اولیه منظور ننموده بودند.

تصرف ما بود و بچه‌های ارتش و سپاه در آن مستقر بودند و پایگاه داشتند، جزء مناطق آزادشده اعلام داشتند. با ورود این آقایان، سوله جداگانه‌ای روی ارتفاعات میشولان ساخته شد. بحث‌ها و صحبت‌ها دور از چشم ما صورت می‌گرفت.

در یکی از این روزها، فرمانده نیروی زمینی، سرهنگ صیاد شیرازی هم به منطقه آمد. پس از توجیه شدن و بیان اینکه، دوستان قصد دارند عملیات را به طرف شهر سلیمانیه ادامه بدهند، مطرح شد. ایشان فرمودند، خوب است برویم با آنها جلسه بگذاریم، جلسه مشترکی در سوله جدید سپاه، روی ارتفاعات میشولان برگزار شد، تصور بر این است که دو روز متوالی بحث شد. طرح آقایان، تصرف ارتفاعات چوارتا، ارتفاعات کاتو، شهرک چوارتا و پیشروی به سوی سلیمانیه بود که از ارتش پشتیبانی موردنیاز و تحویل خطوط پدافندی جدید را داشتند.

سرهنگ صیاد شیرازی با اینگونه روش و کار مخالف بود و اظهار داشت که اولاً عملیات مشترک انجام بدهیم. چون ما در حال حاضر یگان‌های (لشکر ۷۷، تیپ ۵۵ هوابرد و یک تیپ از لشکر ۲۱) را در جنوب آماده برای کار داریم، چرا در عملیات شرکت نکنند؟ بحث در قرارگاه جلو به نتیجه نرسید و قرار گذاشتند که شمخانی و صیاد شیرازی، باهم به قرارگاه جنوب یا به تهران بروند. ما از سنگر بیرون آمدیم، ولی آنها در داخل سنگر داشتند باهم بحث می‌کردند.

حدود نیم ساعتی در بیرون سنگر منتظر ماندیم، دیدیم که برادر سنجقی آمد و اظهار داشت، منتظر برادر شمخانی و همراهان ایشان نباشید، آنها فعلاً اینجا کمی کار دارند و بعداً خودشان خواهند آمد. آقای سنجقی به همراه ما سوار بالگرد شد و حوالی ظهر بود که به قرارگاه لشکر ۲۸ در کنار دریاچه زریوار رسیدیم. وقتی پیاده شدیم، یک خودرو از سپاه به دنبال آقای سنجقی آمد و ایشان با خداحافظی از ما به طرف شهر مریوان رفتند.

تماس از تهران با سرهنگ صیاد شیرازی

اینجانب به اتفاق سرهنگ صیاد شیرازی، سرهنگ محمد جوادی فرمانده لشکر، سرهنگ بیرانوند جانشین فرمانده لشکر ۲۸ و سرهنگ بهرامپور فرمانده ناحیه ژاندارمری در اتاق کار فرمانده لشکر ۲۸ مشغول آماده شدن برای نماز ظهر بودیم که تلفن فرمانده لشکر به صدا در آمد و گفتند که از آن طرف آقای حسن روحانی، نماینده مجلس و رئیس ستاد قرارگاه خاتم الانبیاء پشت خط هستند. شهید صیاد با ایشان به گفتگو پرداخت. در حین مکالمه

هر لحظه عصبانی تر و فریادش بیشتر می‌شد. کلماتی نظیر این که آقا بگذارید ما کارمان را خودمان انجام بدهیم. ما در اینجا هستیم، همین چند ساعت قبل در خط مقدم باهم مذاکره و گفتگو داشتیم، شما چرا دخالت می‌کنید، یا لااقل صبر کنید، حضوری مذاکره داشته باشیم، تلفن قطع شد.

نماز ظهر را همگی به امامت ایشان (شهید صیاد) خواندیم در حال تعقیبات نماز بودیم که دوباره تلفن زنگ زد. این بار من گوشی را برداشتم، پشت خط یک نفر گفت از دفتر آقای هاشمی رفسنجانی هستم، ایشان می‌خواهند با آقای صیاد شیرازی صحبت بکنند، از سرهنگ جوادی سؤال کردم این تلفن به اتاق مجاور هم وصل است، گفت بلی. از صیاد خواش کردم که به اتاق مجاور برود و در آنجا صحبت بکند ((فکر کردم شاید صحیح نباشد جلوی ما (فرمانده لشکر و جانشین لشکر و جناب سرهنگ بهرام پور) دوباره مذاکره تلفنی آقای حسن روحانی با ایشان تکرار شود)). اتفاقاً حدسم درست بود، آمدن صیاد به طول کشید و نماز دوم را من خواندم و ایشان هم جداگانه نمازش را خواند، بدون اینکه کلمه‌ای حرف بزند. دستور داد که یک فروند هواپیمای فالکن در کرمانشاه آماده باشد. پس از صرف ناهار، بلافاصله به تنهایی با هلی کوپتر به کرمانشاه و از آنجا عازم تهران شد. فقط موقع خدا حافظی گفت، شما به کارهایتان ادامه بدهید، این آقایان نمی‌گذارند ما کارمان را انجام بدهیم. من امشب پس از مذاکره با آقای هاشمی رفسنجانی مجدداً به قرارگاه شما بازخواهم گشت. در تمام طول سال‌هایی که با شهید صیاد بودم، این قدر ایشان را عصبانی و ناراحت ندیده بودم و حتی تا به امروز هم که گاهی خدمت مرحوم سرتیپ بهرام پور می‌رسیدم و یاد آن روز می‌شد، ایشان هم می‌گفتند، من هم هیچ‌وقت صیاد را این قدر عصبانی و ناراحت ندیده بودم.

عزیمت شهید صیاد به تهران برای مذاکره

حوالی غروب و نماز مغرب بود، برادر سنجقی که به شهر می‌روان رفته بود که یک سری بزند و برگردد و با صیاد به تهران برود، به قرارگاه لشکر ۲۸ برگشت. وقتی داخل قرارگاه لشکر شد، بدون مقدمه و با صدای بلند رو به ایشان کرده و گفتم کار خودت را کردی، این چه بی‌تقوایی است؟! شما رفتی به شهر چه مطالبی را به آقای هاشمی و روحانی انتقال دادی؟ مگر قرار نبود باهم به تهران بروید، چرا این کارها را می‌کنید؟ آقای سنجقی رنگ و رویش پرید و به لکنت زبان

افتاد و سپس این طور بیان داشت، من چیز خاصی را نگفتم، ولی شاید آقایان یک ذهنیت‌هایی را از پیش داشتند، مگر آنها چی گفتند؟ گفتم می‌خواستی چه بگویند، من که نمی‌دانم، ولی همین قدر به شما بگویم که این کارها به نتیجه نمی‌رسد. شماها که باید برای ما نمونه و الگو باشید، چرا پشت سر حرف می‌زنید اگر نمی‌خواهید با ما کار کنید، رو راست بگویید. این حرکات چه معنی دارد، آن همه صبح امروز ایشان را معطل کردید و این هم رفتار امروز شما، آقای سنجقی دیگر نمی‌دانست چه بگوید، مرتب می‌گفت، ما شما را قبول داریم و پشت سر شما نماز می‌خوانیم. من تقصیری در این رابطه ندارم و چیز خاصی نگفتم، فقط گفتیم آقای صیاد یک مقدار بیشتر همکاری کند.

از رفتن به تهران و جلسات آقای صیاد با هاشمی رفسنجانی و حسن روحانی چیزی نمی‌دانم و شهید صیاد هم هیچ وقت حرفی از آن جلسات نزد. هر بار هم که خواستم اشاره‌ای داشته باشم، ایشان سکوت می‌کرد و یا بحث را به جای دیگری می‌کشاند.

آمدن آقایان: حسن روحانی، شمخانی و صیاد شیرازی به منطقه

پس از چند روز، بار دیگر آقای حسن روحانی و شمخانی و صیاد شیرازی به منطقه آمدند و تصمیمات جدیدی برای شروع عملیات گرفته شد. بحث بر سر این بود که از نیروهای ارتش (تیپ ۵۵ هواورد + دو تیپ لشکر ۷۷ و یک تیپ لشکر ۲۱) استفاده شود. قرارگاه شمال غرب در همان سوله‌های زیر ارتفاعات میشولان مستقر شد و در مجاور آن، با فاصله، قرارگاه سپاه هم فعال شد. نیروهایی از بسیج خرم‌آباد و مناطق دیگر وارد منطقه شدند.

تصرف ارتفاعات غیرقابل عبور کژال و خالی از نیروهای عراقی توسط سپاه

صیاد نظرش بر عملیات مشترک بود، ولی آقایان، اصرار بر جدایی عملیات داشتند. سرانجام قرار بر این شد که در دو محور عملیات انجام شود و ارتش نیروهایش را از منطقه جنوب به تدریج وارد منطقه بنماید. صیاد برای مقدمات کار به جنوب حرکت کرد. هنوز نیروهای ارتش وارد منطقه نشده بودند که بچه‌های سپاه پاسداران بدون هماهنگی با ما، یک عملیات محدود را روی ارتفاعات کاتو شروع کردند و ارتفاعات کژال (ارتفاعات خیلی بلندی بود و از طرف ما یعنی شمال، ارتفاعات به صورت عمودی و غیرقابل عبور و از طرف جنوب، به صورت هموار و به راحتی قابل عبور جهت خودرو بود و هیچ نیرویی از عراقی‌ها در روی این ارتفاعات مستقر

نمود)، توسط نیروهای بسیج استان لرستان، بدون کوچک‌ترین درگیری به تصرف درآمد. یکی از مشکلات عمده ما، تدارک بچه‌های مستقر روی این ارتفاع بود که مرتباً درخواست می‌شد که به وسیله هلی کوپتر آذوقه رسانی انجام شود، حتی یک روز بین آقای سنجقی و افسر رابط هوانیروز بحث و درگیری لفظی پیش آمده بود. چون یک فروند هلی کوپتر ما، موقع آماد رسانی به علت سنگینی بار و ارتفاع نتوانست خودش را بالا بکشد و سقوط کرد. هر چه به این آقایان می‌گفتم، این چه کار است که شما انجام می‌دهید؟ این ارتفاعات جزء طرح عملیاتی نبوده و تدارک آن مشکل است، حرف ما به جایی نمی‌رسید. متأسفانه در این مواقع، برادر ایزدی را کمتر می‌توانستیم ببینیم.

تهدید حزب بعث و ارتش عراق به اکراد و مردم سلیمانیه

پیشروی بدون برنامه و طرح عملیاتی به طرف سلیمانیه موجب حساسیت و تحریک نیروهای اکراد گردید. از طرفی، حزب بعث به احزاب و مردم سلیمانیه فشار آورد که باید از خودتان دفاع کنید، در غیر این صورت اگر ایران سلیمانیه را تصرف نماید، ارتش عراق شهر سلیمانیه را با خاک یکسان می‌کند، همانند شهر پنجوین که موقع عقب‌نشینی آن را به کلی تخریب نمود.

از یک طرف تهدید و از طرف دیگر تشویق و رساندن امکانات و پول، مردم گُرد سلیمانیه را عازم منطقه نمود. ما مشکلات و ناهماهنگی‌ها را به نیرو گزارش می‌کردیم. از طرفی، نیروهای ارتش (یگان‌های لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ هواپرد) در حال تدارک آمدن از منطقه عملیاتی جنوب به طرف منطقه عملیاتی شمال غرب بودند.

تغییر شرایط علیه نیروهای خودی

در یکی از این روزها، به اتفاق برادر ایزدی به قرارگاه خاتم‌الانبیاء در منطقه جنوب که فکر می‌کنم در حوالی جاده آبادان به ماهشهر بود رفتیم و داشتیم وضعیت منطقه را گزارش می‌دادیم که خبر رسید که عراق (یعنی نیروهای اکراد طالبانی و . . .) به منطقه عملیاتی والفجر ۹ تک کرده و خطوط نیم‌بند جدید، که نمی‌توان به آن خطوط پدافندی گفت، یکی پس از دیگری در حال سقوط است. در اینجا باید متذکر شوم، برادران مواضع جدیدی را که در کوهستان به دست می‌آوردند، یک سنگر پدافندی کم‌عمق بدون استحکام (تعجیلی) تهیه

نموده و به فکر حمله و پیشروی به مواضع جدید جلویی بودند. آن شب با یک فروند هواپیمای فالکن بلافاصله خودمان را به فرودگاه همدان رساندیم. از آنجا فرمانده پایگاه، یک خودرو در اختیار ما قرار داد. فکر می‌کنم حوالی ۲ الی ۳ بعد از نیمه‌شب به سنج رسیده‌ایم. از سنج نیز بدون توقف با یک دستگاه خودروی لشکر ۲۸، بدون توجه به خطرات و حوادث کمین قبل از طلوع صبح، به مریوان و سپس به خط مقدم (ارتفاعات میشلان و قرارگاه چاله خزینه) رساندیم. در بین راه شاهد از هم‌گسیختگی نیروهای بسیجی و عقب‌نشینی آنها به طرف مریوان بودیم. در مسیر تعدادی از این بسیجیان که فکر می‌کنم مربوط به خطه لرستان بودند، سؤال کردم به کجا می‌روید؟ در پاسخ گفتند ما را برای عملیات آوردند، عملیاتمان را انجام دادیم، ارتش نیامد خط را از ما تحویل بگیرد و مدت از یک ماه هم گذشته، الآن بیش از ۴۵ روز است که در خط بودیم و فرمانده ما هم شهید شده و داریم برمی‌گردیم.

در چنین اوضاع و احوالی درخواست شد که یگان‌های ارتش هر چه زودتر به منطقه بیایند. یگان‌های پیاده ارتش که با اتوبوس از منطقه جنوب حرکت کرده بودند، به سنج رسیدند و هنوز خودروها و تجهیزات سازمانی و سلاح‌های اجتماعی و یگان‌های پشتیبانی آنها در راه بود. برای جلوگیری از فروپاشی خطوط مقدم، با کمک و پشتیبانی استانداری کردستان، بخصوص شخص آقای تابش، استاندار کردستان، سربازان سریع سوار کمپرسی‌های وزارت راه و امکانات استانداری شدند و با همان تجهیزات انفرادی به خط مقدم اعزام و جایگزین برادران بسیجی شدند. تصور بفرمایید، شرایط جسمی نیروهای پیاده‌ای که در منطقه نسبتاً گرم خوزستان ظرف ۲۴ الی ۳۶ ساعت به منطقه سرد و کوهستانی شمال سلیمانیه اعزام گردیدند. در همان یکی دو شب اول، مهم‌ترین مسئله برای این نیروها، مسئله سرما و نداشتن سنگر مناسب بود. بعلاوه این نیروها وارد منطقه‌ای کاملاً ناآشنا شدند، برادران سپاهی هم بدون اینکه مواضع منطقه عملیاتی و الفجر ۹ را تحویل یگان‌های پیاده نیروی زمینی بدهند، منطقه را ترک کرده بودند.

شیوه جنگ‌های چریکی، آن‌هم در مناطق کوهستانی و یا جنگلی، روش خاص خودش را دارد که یگان‌های مستقر در منطقه عملیاتی جنوب با آن آشنا نبودند. در این عملیات، مخصوصاً نیروهای دشمن با توجه به شناختی که از منطقه داشتند، لای شیارها، تخته‌سنگ‌ها

به صورت نفوذی سنگر گرفته و فقط به منظور تخریب روحیه، گاهی اوقات هماهنگ و گاهی اوقات انفرادی تیراندازی می کردند. بدون اینکه از جایشان حرکت کنند. در ظاهر چنین به نظر می رسید که یگان های ما کاملاً در محاصره هستند فرماندهان دسته و گروهان های ما گزارش می دادند که ما در محاصره کامل هستیم. هر چه به آنها می گفتیم که این طور نیست، این روش جنگیدن نیروهای چریکی است باورشان نمی شد و بر وحشتشان افزوده می شد و تقاضای پشتیبانی آتش و نیروهای کمکی را داشتند. برادران سپاهی و بسیجی که منتظر رسیدن بچه های ارتش بودند و اصولاً باورشان بر این بود که ما خط نیروهای عراقی را شکستیم و مواضع را تصرف کردیم حالا نوبت و وظیفه ارتش است که بیاید مواضع را نگهداری نماید، وسایل و امکانات خودشان را جمع کرده و بجز قسمتی از تیپ ویژه شهداء آن هم به خاطر خصلت مردانگی و دلسوزی که در شخص برادر محمود کاوه بود، همگی از خط خارج شدند. با تشدید فشار دشمن ارتفاعات کاتو، کژال، موبرا، ممی خلان و ... یکی پس از دیگری سقوط کرد و دشمن هم که موفقیت را احساس کرده بود به تقویت نیروهایش پرداخت و بخصوص با تقویت نیروهای هوایی و بمباران مواضع و با به کارگیری یگان های زرهی مشکلات عدیده ای را برای ما به وجود آورد.

تحمیل خط دفاعی نامناسب به تیپ ۵۵ هوابرد

به خاطر دارم وقتی به اتفاق برادر صالحی مسئول عملیات قرارگاه حمزه سپاه، سرهنگ مرتضی محمدی، فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد را برای توجیه و جایگزین کردن نیروهایش به جای برادران بسیجی به ارتفاعات موبرا بردیم، این ارتفاعات نسبت به ارتفاعات جلویی خودش که در دست دشمن بود خیلی پست تر و به عبارتی دشمن بر این مواضع سرکوب بود. سرهنگ مرتضی محمدی گفت، نگه داشتن این ارتفاعات چه ارزشی دارد ما به ارتفاعات عقب تر برگردیم. شهید صالحی و برادران سپاهی به هیچ وجه حاضر نشدند، پیشنهاد ایشان را پذیرند. سرهنگ محمدی رو به من و صالحی کرد و گفت دعا کنید که من شهید بشوم و اگر اسیر بشوم و از من بپرسند، سرهنگ محمدی، این چه خط پدافندی بود که تو سرهنگ آن را گرفتی، به آنها خواهم گفت، نگهداری این ارتفاع بی ارزش را فقط جهت اجرای دستور انجام دادم. سرهنگ محمدی به هر شکلی بود، نیروهایش را در خط مستقر و یکی دو روز بعد، در اثر ترکش خمپاره

دشمن از ناحیه سر و بدن مجروح و از خط خارج گردید و مدت‌ها در بیمارستان بستری بود. بعد از مجروحیت سرهنگ محمدی، فرماندهی تیپ را سرهنگ کشاورز به عهده گرفت، حوادث و اتفاقات آن روزها بسیار زیاد است که باید جزئیات آن را از زبان افسران لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ هوابرد و یگان‌های لشکر ۲۸ و تک‌تک افراد قرارگاه شنید. فشار دشمن روزبه‌روز زیاد می‌شد و از یگان‌های سپاه و بسیج بجز اندکی از تیپ ویژه شهدا و یگان‌های جند الله و تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی که همه اینها فقط ارتفاع میشولان، بالای قرارگاه ما در چاله خزینه را نگهداری می‌کردند، نیرویی نمانده بود.

شرایط نامناسب لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ هوابرد و حضور فرمانده نزااجا در بین آنان

در این عملیات، فشار زیادی به یگان‌های ارتش بخصوص لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ هوابرد که با آن وضع نامناسب وارد منطقه شدند، وارد شد. هنوز امکانات و تجهیزات و پشتیبانی‌های آنها نرسیده بود که خطوط آنها از هم گسیخته و در شرایط نامساعدی قرار گرفت. آنان با عدم آشنایی با تاکتیک دشمن و بدون داشتن امکانات در روزهای اول، حتی با غذای ناکافی مواجه شده بودند. شهید صیاد شیرازی در همان روزهای اول با وارد شدن یگان‌های ارتش، خودش را به این جبهه رساند و در خط مقدم و در قرارگاه مقدم شمال غرب در چاله خزینه مستقر گردید. وضعیت به گونه‌ای بود که وقتی ایشان با هلی‌کوپتر خودش را به منطقه رساند، هلی‌کوپترش چندین بار مورد تهدید هواپیماهای عراقی قرار گرفت و با مهارت خلبان هوانیروز، بالگرد از چنگ هواپیمای عراقی گریخت.

حضور فرمانده نیرو در قرارگاه، آن‌هم در خط مقدم، در روحیه افسران عملیات قرارگاه، فرماندهان تیپ‌ها و لشکرها و حتی گردان‌ها خیلی مؤثر بود. چون هرروز با تشکیل جلسه با فرماندهان و همچنین با حضور در خطوط پدافندی موجب تقویت روحیه همگان گردید. نکته قابل ذکر، اینکه در این زمان از برادران سپاهی آقایان شمخانی، سنجقی و دیگران هیچ خبری نبود. گاهی اوقات برادر ایزدی را می‌دیدم، بیشتر همان برادر مهدی صالحی مسئول عملیات به قرارگاه ما رفت‌وآمد می‌کرد.

فشار دشمن روی یگان‌های در خط ما زیاد بود. شهید صیاد تصمیم گرفت که خطوط پدافندی را روی ارتفاعات لری مستحکم نماید، ارتفاعات لری حدود یک کیلومتری در عقب

ارتفاعات میشولان و چاله خزینه بود. برادران سپاهی با این کار موافق نبودند، یعنی حاضر نبودند از خطوط پدافندی قبل از شروع عملیات والفجر ۹ عقب‌نشینی کنند. استدلال قرارگاه نذاجا هم بر این بود که اگر ما ارتفاعات لری را در تصرف داشته باشیم، دشمن هر چه سرمایه‌گذاری در این قسمت داشته باشد، نمی‌تواند از اینجا پیشروی داشته باشد و اگر ما ارتفاعات لری را از دست بدهیم، جبهه ما تا مریوان در خطر است و حتی در حوالی گردنه نهنی هم با مشکل پدافند مواجه می‌شویم، ولی در دست داشتن ارتفاعات لری هر دو محور بین لری و شیخ‌گز نشین و محور لری و ارتفاعات شیخ‌شلخان را حفظ خواهد کرد.

تصمیم فرمانده نذاجا برای ایجاد خط پدافندی در ارتفاعات لری

بالاخره فرمانده نیرو تصمیم خودش را گرفت و به من دستور داد، یک تیپ از لشکر ۷۷ (تیپ ۳ به فرماندهی سرهنگ سوداگر) را در دامنه جنوبی ارتفاعات لری به‌عنوان خط پدافندی مستقر نماید. حوالی ساعت ۹ شب بود که به‌اتفاق فرمانده تیپ، عناصر ارکان تیپ و عناصر ارکان قرارگاه از دامنه شمال ارتفاعات لری برای شناسایی خطوط پدافندی جدید حرکت کردیم، هنوز هوا سرد و دامنه شمالی ارتفاعات لری پوشیده از برف بود، یک مقدار از راه را با خودرو و بقیه راه را پیاده طی کردیم. شب مهتابی بود، فکر می‌کنم قبل از ساعت ۲ نیمه‌شب شناسایی منطقه و پیدا کردن مسیر و محل استقرار تیپ به پایان رسید.

فرمانده تیپ، از همان ابتدا دستور آماده شدن و سپس دستور حرکت تیپ را صادر کرد. قبل از طلوع صبح، یگان‌های تیپ در خطوط پدافندی قرار گرفتند و به تحکیم مواضع خود پرداختند. با کمک عناصر پشتیبانی لشکر، روزهای بعد خطوط پدافندی مستحکمی ایجاد گردید. بدین ترتیب، دیگر حضور تیپ ۵۵ و لشکر ۷۷ در سمت چپ ارتفاعات میشولان، یعنی بین میشولان و شیخ‌گز نشین و اطراف چاله خزینه بی‌معنی بود. دستور داده شد که در منطقه عقب ارتفاعات لری یعنی حوالی پادگان گرمک مستقر شوند. یگان‌های لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ هوابرد به عقب رفتند. البته قسمتی از تیپ ۵۵ هوابرد را در تقویت ارتفاعات شیخ‌گز نشین به کار گرفتیم.

یک مطلب خاصی که در اینجا اتفاق افتاد، این بود که سرهنگ عطاالله صالحی، فرمانده لشکر ۷۷ تقریباً در حوالی ارتفاعات میشولان یک قرارگاه تاکتیکی برای لشکر دایر کرده بود

که عمدتاً در این قرارگاه حضور داشت. خاطرم هست ایشان تا عقب‌نشینی آخرین نفر از لشکرش در همین قرارگاه حضور داشت. با اینکه تمام یگان‌ها به عقب رفته بود، هنوز خودش در این قرارگاه حضور داشت. به من اطلاع دادند که ایشان به عقب نمی‌آید، هنوز ارتباط تلفنی بین قرارگاه ما و قرارگاه ایشان برقرار بود. با تلفن جویای احوالش شدم. وقتی گفتم آنجا چه کار می‌کنید، در جوابم گفت، حسام دست از سرم بردار، برایم عقب‌نشینی سخت است، دوست دارم در این مکان بایستم و با دشمنان حتی به‌تنهایی بجنگم (البته کلماتی به این مضمون). در پاسخ گفتم، عطا، دست از این کارهای احساسی بردار، من اینجا فرمانده تو هستم و به‌عنوان فرمانده دستور می‌دهم، همین لحظه قرارگاه را ترک و به مواضع جدید بروی و یگان‌ها را هدایت کنی، هر کاری غیر از این دستور، به‌عنوان لغو دستور بوده و اگر کشته شوی، شهید هم خواهی بود. با این جملات، اطرافیان ایشان، همان روز تعریف می‌کردند که فلانی شما چه چیزی به جناب سرهنگ گفتی که این‌طور عوض شد. ماقبل از آن، هر چه اصرار می‌کردیم که ماندن ما اینجا بی‌فایده است و ممکن است هر لحظه اسیر بشویم، به خرجش نمی‌رفت. با تلفن شما، بلافاصله دستور جمع کردن چادرها و وسایل را صادر و آماده حرکت شد. گفتم چیز خاصی نگفتم، فقط خواستار اجرای دستور نظامی شدم.

تیم بازجوئی اعزامی

در اواخر اسفند ماه، حدود روزهای ۲۶ الی ۲۷ اسفند، تقریباً عمده یگان‌های سپاه و بسیج شرکت‌کننده در عملیات والفجر ۹، بجز اندک نیروئی که در خطوط میشلان و هزار قله مانده بودند از منطقه خارج شدند و ما از حضور فرماندهان رده بالا و فرماندهان قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) بی‌اطلاع بودیم. از طرفی پاتک‌های پیاپی نیروهای عراقی، امان یگان‌های تازه وارد ارتشی (لشکر ۷۷ و تیپ هوابرد) که بدون پشتیبانی سلاح‌های سنگین و حتی لباس مناسب، ضرب‌الاجل بدون شناسائی و آشنائی به خطوط دفاعی، وارد منطقه شده بودند، بریده بود.

همه تلاش فرمانده نیروی زمینی (شهید صیاد شیرازی) و فرماندهی و ستاد قرارگاه شمالغرب و فرماندهان یگان‌های ارتش در منطقه، در نگهداری و حفظ خطوط پدافندی و یا در عقب‌نشینی، تعیین مواضع مناسب پدافندی و حفظ روحیه و توان رزمی یگان‌های درگیر بود.

ما مجبور شدیم در اثر فشار دشمن و تیراندازی مستقیم تانکهای دشمن روی قرارگاه فرماندهی، در چمک زیر ارتفاعات چاله خزینه، قرارگاه را بطور موقت به شیار زنگنه در دامنه جنوب شرقی ارتفاعات لری تغییر مکان دهیم، آن هم با بر پائی یک سوله و چندین چادر گروهی در پناه شیارهای ارتفاعات.

نظر شهید صیاد، بر این بود که تا تحکیم مواضع پدافندی، محل قرارگاه در جلوی خطوط پدافندی باشد. چون اگر قرارگاه به عقب برود، دیگر نمی‌توانیم عقب نشینی یگانها را کنترل نمائیم. در چنین اوضاع و احوالی در تهران و دیگر شهرستانها، شایعه شده بود که ارتش مواضع متصرفی را پس داده و یا به عبارتی ما گرفتیم ولی ارتش آن را پس داد. جو بسیار بد و شدیدی علیه ارتش ایجاد شده بود، مسئولین قرارگاه خاتم الانبیاء (ص)، از جمله آقای هاشمی رفسنجانی، تصمیم گرفتند یک تیم بازرسی و یا بازجوئی، از سازمان قضائی نیروهای مسلح را به منطقه اعزام نمایند ((در روزشمار خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی به این موضوع اشاره شده است))

تیم بازجوئی به سرپرستی حجت الاسلام رازینی وارد منطقه مریوان شدند و در قرارگاه عملیاتی لشکر ۲۷ در کنار دریاچه مریوان مستقر و از آنجا تلفنی خواستار این شدند که فرمانده نیروی زمینی و فرمانده قرارگاه شمالغرب برای پاره ای از توضیحات به مریوان بیایند. شهید صیاد، با برخورد تند و لحن بسیار جدی گفت، ما در منطقه مشغول جنگ با دشمن هستیم و به هیچ وجه منطقه را ترک نخواهیم کرد. اگر دستور از رده بالاتر است، یا شما بیائید در همین منطقه که ما درگیر هستیم، کارتان را انجام بدهید و یا اینکه دستور عزل مرا از فرماندهی نیروی زمینی بگیرید تا من به عقب برگردم. آقایان وقتی با چنین موضع گیری شدید ایشان مواجه شدند، پس از چند لحظه مجدداً تماس گرفتند و درخواست داشتند که با یک فروند هلی کوپتر ۲۱۴ به قرارگاه مقدم بیایند. دقیقاً به خاطر دارم، لحظه ای که هلی کوپتر ۲۱۴ خواست، آقایان را در کنار قرارگاه (شیار زنگنه) پیاده کند، هم تیراندازی توپخانه دشمن آغاز گردید و هم یکی دو فروند هواپیمای دشمن منطقه را بمباران کردند. خلبان، توانست چند لحظه ای متوقف کند و بمحض اینکه سرنشینان پیاده شدند، از لابلای شیارها پرواز و به عقب برگردد.

تیم بازجوئی، در همان لحظات اولیه، عملاً با شرایط سخت منطقه روبرو شدند و این خواست خدا بود. ورود تیم به قراگاه مقدم، هنگام غروب آفتاب بود. بلافاصله بعد از نماز مغرب، بازپرسی و بازجوئی شروع شد. البته قبل از بازجوئی، یک گزارش مفصل از طرف رکن دوم و

سوم قرارگاه از وضعیت منطقه خودی و دشمن و بخصوص نیروهای موجود در منطقه بیان شد. سپس شهید صیاد گزارش را دادند و بعداً آقایان کارشان را آغاز کردند و از تک تک ما بدون حضور دیگران سؤالاتی را داشتند. من به نوبه خودم، بطور صادقانه از ابتدای ماجرا، یعنی از بی خبری‌مان از عملیات تا همه پشتیبانی و امکاناتی را که داشتیم و همچنین ملاقاتی را که با آقای هاشمی رفسنجانی در مورخه سوم و یا چهارم اسفند داشتم بیان کردم، همچنین از حضور نیروهای اعزامی از لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ که چگونه ضرب الاجل و با اتوبوس به منطقه آمدند بیان داشتم. تا آنجا که به خاطر دارم، تیم از سرهنگ علی سنجابی جانشین قرارگاه و یکی دو نفر دیگر و به طور مفصل با فرماندهان و نیز فرمانده نیروی زمینی (شهید صیاد شیرازی) جلسه داشتند. فردا صبح که منطقه را ترک می کردند، با دیدن صحنه و واقعیت ها، دیگر آن افراد بازجو و مطالبه گردیروزی نبودند. من نمی دانم آنها در گزارششان چه نوشتند و چه نتیجه ای گرفتند، ولی هرگز در این رابطه، نه از ما سوالی شد و نه کسی از ما گزارشی خواست. قابل ذکر اینکه، تنها ارتشی همراه این تیم، سرهنگ مصطفی ترابی پور، رئیس اداره دوم ارتش بود و حضور و مساعدت ایشان هم موثر بود. البته شرح مفصل این داستان را باید از زبان ایشان شنید.

جایابی قرارگاه شمال غرب نزا

با تحکیم خط پدافندی ارتفاعات لری، حالا دیگر نوبت قرارگاه شمال غرب بود که باید به عقب جابجا می شد. قرارگاه در جایی قرار داشت که در دید ارتفاعات ممی خلان بود و مرتباً تانک های دشمن با تیر مستقیم حوالی قرارگاه ما را زیر آتش گرفته بودند. به خاطر دارم در یکی از این روزها، شهید صیاد برای تجدید وضو به دستشویی که در کنار آن یک توالت صحرایی و یک تانکر آب قرار داشت رفته بود. موقع برگشت آفتابه را برای استفاده به مراجعه کننده دیگر داد. وقتی آن فرد به نزدیکی توالت صحرایی که با پلیت تهیه شده بود رسید، گلوله تانک مستقیماً به کمرش خورد و او را به پلیت چسباند و در دم تکه تکه و به شهادت رسید.^۱ در این هنگام فاصله شهید صیاد با آن درجه دار، کمتر از ۲۰ متر بود.

نظر شهید صیاد بر این بود قرارگاه تا تثبیت کامل خط، باید در جلو باشد. اگر ما به عقب

۱- قابل ذکر است که در آن روز جانشین تیپ ۱ لشکر ۲۸ (سرهنگ رشیدخانی) و رکن سوم لشکر ۲۸ (سرهنگ محمد کامیاب) و مسئول گپار منطقه (سرهنگ قره محمدلو) برای انجام هماهنگی های لازم در قرارگاه بودند و در اثر تیراندازی تانک، خودرو و موتور تریل آنها آسیب دیده و قادر به حرکت نبودند. روی این اصل سرهنگ علی سنجابی (جانشین قرارگاه) در آن شرایط حساس خودرو و تویوتا مربوط به جانشین قرارگاه را در اختیار آنها گذاشت که به یگان مربوطه مراجعه کنند.

برویم، نمی‌شود کارکنان یگان‌ها را در عقب‌نشینی کنترل نمود. آنها هم بدون ضابطه عقب خواهند رفت که البته تصمیم درستی بود. به‌عنوان نمونه من در عملیات ۱۳۶۷/۰۴/۳۱ و ۱۳۶۷/۰۵/۰۱ این وضع را دیدم. وقتی قرارگاه غرب در چهل زرعی عقب‌نشینی کرد، بی‌نظمی در عقب‌نشینی یگان‌ها به وجود آمد و یگان‌ها بدون هدف و افسار گسیخته، به سمت‌های مختلف به عقب آمدند و کنترل کار از دست قرارگاه غرب خارج شد.

پس از اینکه قرارگاه «چمک» زیر آتش تانک مستقر روی ارتفاع ممی‌خلان قرار گرفت، قرارگاه شمالغرب موقتاً به شیار زنگنه بین ارتفاع لری و شیخ گزنشین جابجا شد. در محل جدید، یگان‌ها را هدایت می‌نمود تا اینکه در شب نوروژ، عراق به ارتفاع شیخ گزنشین تک نمود و محل جدید قرارگاه زیر دید و تیر نیروهای عراق قرار گرفت. روی این اصل، قرارگاه شمال غرب تصمیم گرفت که قرارگاه رده جلویی خودش را در منطقه ممندآوا (نزدیکی سهرای مریوان به بانه و پادگان گرمک) برپا نماید. بنابراین، سرهنگ سنجابی، به‌اتفاق عناصری از ستاد قرارگاه و گردان پشتیبانی به منطقه مورد نظر رفته و نسبت به تأسیس سنگرهای مورد نیاز اقدام و پس از تثبیت کامل خط پدافندی، روی ارتفاعات لری و شیخ گزنشین قرارگاه رده جلویی در ممندآوا مستقر شد.

لازم به ذکر است که منطقه پدافندی به لشکر ۲۸ و یک تیپ از لشکر ۲۱ واگذار گردید و یگان‌هایی که از منطقه عملیاتی جنوب آمده بودند، به جنوب برگشتند و یگان‌های سپاه هم به‌طورکلی منطقه را ترک کردند.

برادران بسیجی که از شهرهای مختلف آمده بودند، پس از پایان مهلت انجام وظیفه به اوطان خود برگشتند. در تمام محافل، این‌طوری عنوان و بحث داده شد که ما عملیات را انجام دادیم و سرزمین‌هایی را که گرفتیم، ارتش نتوانست نگهداری کند و آن را پس داد.

لشکر ۲۸ در عملیات بدر، قادر و والفجر ۹

سخنان رئیس رکن سوم وقت لشکر ۲۸ سنندج^۱

جابجایی لشکر ۲۸ از شمال غرب به منطقه جنوب و بالعکس



لشکر ۲۸ که به منطقه عملیاتی جنوب آمده بود، در سال ۱۳۶۳ در عملیات بدر شرکت نمود. در آن زمان من مسئولیت عملیات لشکر را به عهده داشتم. پس از عدم موفقیت عملیات بدر، نیروی زمینی ارتش قرارگاه عملیاتی کمیل را تشکیل و لشکر ۲۸ به عنوان یکی از واحدهای عمل کننده آن قرارگاه تعیین نمود. بعد از منحل شدن قرارگاه کمیل، نیروهای لشکر ۲۸ به منطقه عملیات قادر منتقل

شدند. البته قبل از اینکه به منطقه عملیات قادر برویم، در منطقه آبادان کنار اروندرود و منطقه بهمنشیر شناسایی‌هایی را انجام و پیش‌بینی و طرح‌ریزی کردیم که چگونه لشکر ۲۸ را در منطقه اروندرود بکار گیریم، حتی واحدها را پای کار بردیم که به ما ابلاغ کردند که تیپ ۲ لشکر ۲۸ به سمت منطقه شمال غرب برای اجرای عملیات قادر حرکت کند.

روانشاد سرتیپ ۲ اکبر طالب حق فرمانده تیپ ۲ بود. بعد از آن که تیپ ۲ به شمال غرب رفت، به تیپ یک به فرماندهی شهید ابراهیم ثابت ابلاغ شد که به سمت میمک در منطقه عملیاتی غرب حرکت کند.

قرارگاه لشکر و تیپ ۳ در اهواز بود که عملیات قادر شروع شد. ابلاغ شد قرارگاه لشکر ۲۸ هم به سمت منطقه عملیات قادر حرکت کند، ما حرکت کردیم و وارد منطقه عملیات قادر شدیم. ضمناً پس از انجام عملیات در میمک به تیپ ۱ ابلاغ شد که به سمت منطقه عملیات قادر حرکت کند.

لشکر با تیپ ۱ و تیپ ۲ قرارگاه حمزه ۵ را تشکیل و در ادامه عملیات قادر شرکت نمود. تیپ ۳ در تاریخ ۱۳۶۴/۰۵/۱۶ به عنوان احتیاط قرارگاه جنوب و گردان ۱۳۰ آن تیپ در ۱۳۶۴/۰۶/۰۴ به عین‌خوش اعزام و تحت کنترل عملیاتی لشکر ۵۸ و گردان ۳۱۰ توپخانه زیر امر لشکر ۹۲ قرار گرفته بود.

قرارگاه جنوب تیپ ۳ (-) را به منطقه قادر اعزام که در منطقه گلآزده عهده‌دار خط پدافندی گردید. لازم به ذکر است که لشکر در محور جنوبی منطقه عملیاتی قادر در ارتفاعات بالای ۳ هزار متر که همیشه پوشیده از برف است مستقر و شرایط مساعد نبود. پس از مرحله سوم عملیات قادر، به ما گفتند خط را به تیپ ۳ واگذار نموده و به سمت منطقه خوزستان حرکت کنید، ما به منطقه جنوب و خوزستان آمديم که دوباره به ما ابلاغ شد که به منطقه مریوان بروید، که در آنجا لشکر ۳۰ مستقر بود و دستور آن بود که لشکر ۳۰ را تعویض کنید.

تقریباً ۵۰-۴۰ روز بیشتر در منطقه جنوب نبودیم، یعنی به محض اینکه به جنوب رسیدیم و واحدها از راه رسیدند، به ما گفتند به سمت منطقه سرزمینی خودتان حرکت و لشکر ۳۰ را تعویض کنید. پس از وارد شدن به منطقه عملیاتی شمال غرب، در منطقه مریوان مستقر شدیم. که در آنجا تیپ ۲ به فرماندهی سرهنگ قاجار دادجو را روی ارتفاعات سورن و تیپ ۱ را در منطقه بایوه، باشماق، هرگنه و منطقه زیر سنگ معدن در این محدوده مستقر کردیم و گردان تانک و گردان سوار زرهی هم در دشت پنجوبین بودند. تیپ ۳ آخرین واحدی بود که از منطقه قادر رها شد و روی این اصل با واحدهای دیگر به منطقه جنوب نیامد. یعنی مستقیماً از منطقه قادر به منطقه مریوان آمد. البته یکی از گردان‌هایش (گردان ۱۳۰) در جنوب را به لشکر ۵۸ مامور کرده بودند. این گردان تا رها شود و از جنوب بیاید نتوانست در عملیات قادر شرکت کند. گردان ۳۱۰ توپخانه کمک مستقیم تیپ ۳ هم نتوانست در عملیات قادر شرکت کند، زیرا به لشکر ۹۲ مامور و در جنوب درگیر بود و نمی‌توانست رها شود. سرانجام این دو گردان بعداً در مریوان به یگان سازمانی خود ملحق شدند.

استقرار یگانهای لشکر ۲۸ در منطقه والفجر ۹

در این وضعیت، واحدهای لشکر زاهدان را که در منطقه دره میانه، شیخ لطیف، شیخ گزنشین بودند، تعویض کردیم. بنابراین تیپ ۳ را هم مستقر کردیم. از سه گردان تیپ، گردان ۱۱۲ به فرماندهی سروان اوج روی تپه میشولان در شمال شیخ لطیف و در این محدوده، گردان ۱۱۸ که سروان غلامعلی امیری فرمانده آن بود، در دره میانه و گردان ۱۳۰ به فرماندهی سروان اکبر پسندی را در شیخ گزنشین مستقر کردیم.

در شروع عملیات پدافندی، فرمانده گردان سروان حمزه تقوی بود که با سروان اکبر پسندی

تعویض شد. تیپ ۳ از منطقه کانی مانگا تا منتهی الیه راست تپه میشولان مستقر بود، تپه میشولان سمت راستش هزار قله یا هلوان قرار داشت که در آنجا نیروی زیادی نبود، منطقه‌ای کوهستانی و پوشیده از جنگل‌های بلوط بود. برای همین هم اسم آن را هزار قله گذاشته بودند، قله‌های متعدد و پوشیده از درخت بود، عناصری از نیروهای سپاه آنجا بودند که کارهای اطلاعاتی و دیده‌بانی انجام می‌دادند. پشتیبانی غذایی و تدارکات آنها با ما بود. البته دقیق نمی‌دانم برای کدام واحد اطلاعاتی سپاه کار می‌کردند، و به احتمال زیاد با قرارگاه حمزه سیدالشهداء سپاه پاسداران در ارتباط بودند.

چون لشکر ۲۸ در منطقه سرزمینی خودش بود، گردان‌های کمک مستقیم تیپ‌ها را که از منطقه عملیات قادر آمده بودند، دوباره به منطقه عملیاتی تیپ‌های مربوطه واگذار کردیم. در ارتش روش این‌گونه است که تیپ‌ها هر کجا که بروند، گردان‌های توپخانه کمک مستقیم نیز همراهشان می‌رود، قبلاً هم در زمان مسئولیت لشکر ۳۰ در منطقه مریوان، گردان ۳۵۸ توپخانه ۱۵۵ م م و گردان ۳۴۹ توپخانه ۱۳۰ م م لشکر در مریوان مانده بودند. همانطور که گفته شد گردان ۳۱۰ توپخانه به لشکر ۹۲ مامور بود. وقتی آن گردان را رها کردند و به منطقه آمد، در مواضع چاله خزینه و غرب شیخ گزنشین مستقر شد، زیرا که کمک مستقیم تیپ ۳ بود. بعد از اینکه نیروهای لشکر زاهدان را تعویض نمودیم، تیپ ۳ را آنجا مستقر کردیم که کمک مستقیم آن، این گردان ۳۱۰ توپخانه بود. فرمانده گردان ۳۱۰ که درون منطقه بود، دقیق‌تر می‌تواند بگوید که چه کار کرد، فشار دشمن در منطقه فاو زیاد بود، مجبور بودند و می‌خواستند نیروهای عراق را تقسیم کرده و فشار نیروهای عراق را از منطقه جنوب، به جبهه‌های دیگر در شمال غرب و غرب منتقل نمایند.

احداث جاده توسط جهاد سازندگی

وقتی که یگان‌های ما در خط مستقر شدند، واحدهای جهاد سازندگی در حال احداث جاده در منطقه بودند، از جمله آمدند که جاده‌ای در شمال ارتفاع لری زیر شیخ شلخان احداث کنند، از منطقه بیمارستان لاله حمزه که قبلاً داخل شیر برای عملیات والفجر ۴ ساخته بودند، جاده را به طرف غرب ادامه دادند. یعنی جاده در دره بین ارتفاعات شیخ شلخان و شمال لری احداث می‌کردند که تأمین آن توسط لشکر ۲۸ برقرار گردید تا جهاد بتواند جاده را احداث کند. اکثر

جاده‌هایی که برای عملیات والفجر ۹ می‌خواستند احداث کنند. تأمین و اقدامات و هماهنگی آن را با لشکر ۲۸ انجام می‌دادند. این جاده‌ها نیاز منطقه بوده، و الآن جاده عبور همیشگی شده‌اند. ما در اینجا برای احداث این جاده تأمین گذاشته بودیم.

آگاهی از عملیات والفجر ۹ و پشتیبانی‌های نزاا

کم‌کم متوجه شدیم که به سردار ایزدی که آن موقع فرمانده قرارگاه حمزه سپاه بود، مأموریت اجرای عملیات والفجر ۹ را داده‌اند. جناب سرهنگ حسام هاشمی، فرمانده قرارگاه شمال غرب هم به مریوان آمده بود که نیروهای ارتش توسط هوانیروز، توپخانه، یگان‌های زمینی و همچنین هماهنگی یگان‌های در خط به یگان‌های عمل کننده کمک کند. قبل از اینکه عملیات بخواهد شروع شود، پیش‌بینی کردیم که ممکن است از ارتش واحدهایی به سمت منطقه مریوان اعزام کنند. از جمله، لشکر ۷۷، تیپ ۵۵ هوابرد که دستور دادند از منطقه جنوب به این منطقه بیایند. لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ هوابرد هم آمدند و لشکر ۲۸ هم که از قبل در منطقه حضور داشت. در ابتدا گردان تکاور لشکر ۶۴ هم وارد منطقه شده بود. از گروه ۱۱ توپخانه هم واحدهای توپخانه آوردند، یگان‌های توپخانه را طوری مستقر کردیم که منطقه والفجر ۹ را پوشش آتش دهند.

قبل از شروع عملیات پیش‌بینی کرده بودیم و واحدهای توپخانه را مستقر کردیم، قرارگاه شمال غرب هم، یک قرارگاه در دامنه میشولان در منطقه چاله خزینه برقرار کرد که از نزدیک بتواند کمک کند. آن موقع سرهنگ علی سنجابی جانشین قرارگاه و سایر عناصر ستادی در منطقه بودند. فرماندهی قرارگاه شمال غرب، سرهنگ سید حسام هاشمی در منطقه حضور داشته و پشتیبانی‌های لازم را انجام می‌دادند.

جناب سرهنگ هاشمی فرمانده قرارگاه شمال‌غرب به من دستور دادند که چند روزی به‌عنوان هماهنگ کننده با سردار ایزدی همکاری نمایم و بتوانیم نیازمندی‌های آنها را نسبت به ارتش تا حدودی برطرف کنیم، یا حداقل در جریان روند عملیات باشیم. چون مسئولیت نگهداری خط پدافند در آن محدوده با لشکر ۲۸ بود که بتوانیم آن خط را نگهداری کنیم.

اجرای عملیات و نیروهای سپاه

عملیات انجام گرفت. سپاه هم واحدهای تازه تشکیل را آورده بود. از جمله، واحدهایی از

بچه‌های بسیج مشهد و لرستان. در خصوص واحدهای سپاه بگویم که سابقه طولانی تشکیل و تأسیس نداشتند، واحدهایی هستند که در زمان جنگ تشکیل شده‌اند و در آن زمان تقریباً ۳-۴ سال از عمر آنها می‌گذشت. واحدهایی هم که تجربه پیدا کرده بودند، در منطقه فاو بکارگرفته بودند. گردان‌ها و تیپ‌های جدیدی که سپاه سازماندهی کرده بود، واحدهایی بودند که سابقه زیادی نداشتند. ممکن است فرمانده گردان و گروهان را از یگان‌های قبلی گرفته باشند، ولی مجبور بودند از این نیروها سازمان‌دهی کنند و نیروهای تجربه‌دار سپاه را در همان منطقه والفجر ۸ به کار بگیرند. البته ممکن بود در لحظات سخت از واحدهای استخوان‌دار هم واحدهایی را به سرعت به اینجا بیاورند تا عملیات انجام دهد و برگردند.

سپاه کارش این بود که عملیات را انجام داده و در خاتمه عملیات، چند روزی که می‌گذشت منطقه را تحویل ارتش داده و از آن منطقه می‌رفتند. معمولاً یگان‌های نیروی زمینی ارتش مسئولیت خط پدافندی را بر عهده داشتند.

در آغاز عملیات والفجر ۹، در ابتدا یگان‌های عمل کننده، چند هدف را گرفتند، از جمله ارتفاعات موبرا و ممی‌خلان که تقریباً یکی دو روز هم در آنجا مستقر بودند. به آن صورت نیرویی که بتواند تحکیم و سازماندهی پدافند کند، نداشتند. در اینجا از ارتش کمک خواسته شد، خدا بیامرزشهید صیاد دستور شرکت دو تیپ از لشکر ۷۷، تیپ ۵۵ هوابرد، یک تیپ از لشکر ۲۱ را صادر فرمودند. روی این اصل از لشکر ۷۷ یک تیپ دیگر هم وارد کردند. خود جناب سرهنگ صالحی فرمانده لشکر ۷۷ هم حضور داشت. هوابرد هم آمد. گردان تکاور لشکر ۶۴ ارومیه و واحد گروه ۱۱ توپخانه هم حضور داشتند.

لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ هوابرد در حین عملیات، به سرعت به منطقه وارد شدند. در خصوص آتش پشتیبانی‌ها، هوابرد توپخانه‌ای نداشت، نهایت خمپاره انداز گردان‌هایش را داشت. در مورد لشکر ۷۷ هم چون، در جنوب لشکر ۷۷ نقش داشت و در عملیات فاو در منطقه شلمچه و منطقه ای که باید عمل می‌کردند به آن مسئولیت داده بودند، چون لحظه حساس بود شهید صیاد دستور داد حرکت کنید و این دو تا تیپ را به بالا کشید، این بود که برای پشتیبانی آتش لشکر ۷۷ از لشکر ۲۸ کمک گرفت. یعنی واحدهای توپخانه لشکر ۲۸ پشتیبانی کردند و از گروه ۱۱ مراغه مثل کاتیوشا یا ۸ اینچ، اینها هم به ما کمک کردند. با کمک گروه ۱۱ توپخانه و توپخانه

لشکری لشکر ۲۸ آتش پشتیبانی این منطقه را فراهم کردیم. نیروهای سپاه هم رفتند روی قله و ارتفاع، ولی چون نیرو نداشتند، عمل تحکیم هدف را نتوانستند انجام دهند. منطقه تپه‌های زیادی داشت و هرچه جلوتر می رفتی این تپه‌ها ادامه داشت و نیروهای زیادی می‌خواست (منطقه نیرو خور بود). یعنی اگر می‌خواستند نیرو به کار گیرند تقریباً باید ۵-۶ لشکر در آنجا به کار گیرند تا بتوانند آن خط را پدافند نمایند. به این صورت نبود که با یک گردان یا دو گردان بشود خط پدافندی تشکیل داد. در این منطقه عراق پاتک کرد و با پاتک به تدریج به جلو آمد، یعنی بچه‌های سپاه و نیروهای بسیجی که به جلو رفته بودند، به تدریج به عقب آمدند. تقریباً، لشکر ۲۸ با همان واحدهای قبلی تیپ ۳ که در خط بودند، سعی کرد در مواضع شان بمانند و جلوی دشمن را بگیرد.

در عمل نیروهای سپاه و بسیج، تعویض شدند. اما خط جدیدی که گرفته و تثبیت کرده باشند و سپس به ما تحویل دهند نبود. فقط ما در مواضع قبلی بودیم. چون گردان ۱۱۲ ما که روی تپه میشولان بود و عراق از سمت چوارتا به سمت میشولان آمده بود و قبلاً هم جاده پنجوین به چوارتا از همین مسیر عبور می‌کرد، چون ما در این محور بودیم لشکر ۲۸ دره میانه را بسته بود، منطقه میشولان که ساقط شد، یعنی عراق از بالا از چوارتا که جاده را گرفت و نیروی جدیدی که آورده بود پاتک کند، تانک هم وارد کرده بود بعد آمد به جلو و باز ما توانستیم جلوی آنها را در شیخ لطیف بگیریم، ارتفاع لری در دست ما بود و سقوط نکرده و شیخ گزنشین هم سقوط نکرد ما در خط پدافندی تپه میشولان آمدیم یک فاز عقب تر و در شیخ لطیف و دره میانه ماندیم و شیخ گزنشین هم بودیم و سازماندهی رزمی جدید کردیم ولی عراق چون نیروهای جدیدی از سایر مناطق به منطقه آورده بود، می‌خواست کمال استفاده را هم بکند به خصوص لشکر ۷ سلیمانیه که لشکر پیاده کوهستان و بومی منطقه بود، دنبال این بودند که از قبل شیخ گزنشین را بگیرند چون کانی مانگا هم دست عراق بود، و می‌خواستند شیخ گزنشین را هم بگیرند، یعنی آن دیواره که بین دشت پنجوین به سمت سلیمانیه است، آمدند پس بگیرند و خط را جلوی ما ببندند. عراق همیشه در فکر این بود که این دیواره جلوی ما باشد.

ادامه حمله عراق در آغاز سال ۱۳۶۵

شب عید نوروز سال ۱۳۶۵، سر تحویل سال بود که نیروهای عراق به شیخ گزنشین

حمله کردند. چون عراق هنوز همه نیروهایش را به جنوب منتقل نکرده بود و نیروهای تازه نفسی هم داشت، به شیخ گزنشین حمله کرد. در آن زمان قرارگاه شمال غرب در شیار زنگنه بود، یعنی قرارگاه شمال غرب بعد از اینکه دید چمک در تیررس عراق قرار گرفته، آمد در زنگنه. یک روز در چمک خود شهید صیاد هم حضور داشت رفت وضو بگیرد که گلوله عراقی به سرویس بهداشتی خورد، ایشان وضو گرفته بود و بیرون آمده بود. یعنی اگر ۵ ثانیه تاخیر می کرد گلوله به او خورده بود. بعد از آن، قرارگاه چمک مرتب زیر گلوله بود یا عراق دیده بان نفوذی داشت، یا بالاخره نیروهایش نزدیک بودند. قرارگاه رده جلویی شمال غرب از آنجا به سمت شیار زنگنه که زیر شیخ گزنشین است حرکت کرد و در آنجا مستقر شد. در اینجا باز قرارگاه شمال غرب واحدها را اداره و کمک می کرد. واحدهای مختلف لشکر ۷۷، تیپ ۵۵ هوابرد و لشکر ۲۸ را به کار گرفته بود.

وقتی که شیخ گزنشین از دست رفت، ما نیروها را آوردیم و بر روی لری مستقر کردیم و اجازه ندادیم که عراق حتی وارد دشت پنجوین شود یا به جلو بیاید، ولی عراق مایل بود که به سمت لری حرکت کند. یعنی خط پدافندی از کانی مانگا، شیخ گزنشین، شیخ شلخان بود که عراق دنبال این خط بود. در اینجا لری وسط خطش بود و دست ما بود و ما آنجا را حفظ کردیم. به علت اشرف شیخ گزنشین به شیار زنگنه، قرارگاه شمال غرب به ارتفاع ממنداوا واقع در سمت شرق جاده ای که از ساوجی به سیران بند وصل کرده بودیم، انتقال یافت. در آنجا واحدها را اداره می کرد و خط پدافندی را سازمان داد. واحدهای پدافندی مستقر شدند. پس از مدتی آن قرارگاه به منطقه سرباله کنار کوه مارو منتقل شد. یعنی از ساوجی که می آییم نزدیک کوخلان در آنجا مستقر شد. این وضعیت قرارگاه شمال غرب بود. لشکر ۲۸ هم قرارگاه اصلیش در کنار دریاچه مریوان بود. قابل ذکر است، پس از مدتی، مسئولیت منطقه به قرارگاه رده جلویی مریوان واگذار شد که در کولان (شرق دریاچه زریوار) مستقر بود.

چگونگی شناسایی منطقه

در خصوص شناسایی منطقه عملیات توسط یگان های جدید الورود: تیپ هوابرد وقتی عملیات قادر تمام شد، در لحظات آخر عملیات بود که دستور داده شد که مواضع خود را تحویل تیپ ۱ لشکر ۶۴ بدهد. هنوز تیپ ۵۵ هوابرد مواضع را تحویل نداده بودند که به

آنها گفتند به جنوب بروند.

بعد از ورود تیپ ۵۵ هوابرد به منطقه جنوب، با دستور تلفنی شهید صیاد و بنا بر نیاز منطقه مجبور شدند که مجدداً به منطقه والفجر ۹ بیایند. این نبود که واحدهای تیپ بیایند. منطقه را از قبل شناسایی و بررسی کنند که بتوانند دقیق کار کنند. البته تعارف را کنار بگذاریم، چون نیروهای ارتش از بس بالا و پایین شدند، اکثراً توجه کلی بودند. یعنی هوابرد در تمام مناطق مرزی و عملیاتی به کار گرفته شده بود، ولی اینکه بتوانند دقیق شناسایی کنند، وقت نبود. اینها در کار نیرو اثر دارد. چاره‌ای هم نداشتند، چون ما باید نیرو اضافه می‌کردیم. همانطور که عراق ۱۰-۱۲ لشکر داشت و آن را به ۵۲ لشکر افزایش داد.

چگونگی پشتیبانی آمادی

از نظر پشتیبانی آمادی، پشتیبانی منطقه ۴ واقعاً کمک می‌کرد. در مناطق تأثیرگذار، نقاط آمادی دایر شده بود. از نظر مهمات مشکل نداشتیم، یا اگر مشکلی بود در سطح کلی مملکت بود. مثلاً ما در مورد گلوله کاتیوشا مشکل داشتیم یا کم داشتیم این یک چیز کلی بود. یا اگر روز آماد پیش بینی کردیم در مدارک می‌بینیم که روز آماد گذاشتند که یک مقدار محدود کنند، چاره‌ای نداشتیم و کلاً این مسائل بود.

همکاری و عدم همکاری کردهای عراقی، سه دشمن در شمال غرب

در مورد همکاری کردهای مخالف دولت عراق، یکسری از این بارزانی‌ها تا یک حدودی با ما همکاری داشتند و با نیروهای اطلاعاتی ما همکاری می‌کردند. از آن طرف هم اگرادی هم با عراقی‌ها همکاری می‌کردند که از طایفه زیباری بودند. البته کلاً شرایط مناطق مرزی، خود به خود ایجاب می‌کند این حالت را که چند وقت با این طرف و چند وقت با آن طرف باشند. این چیزی طبیعی است و در همه جا هم هست. و بطور کلی ما در شمال غرب مسئله ضد انقلاب داشتیم. در شمال غرب ما ۳ دشمن داشتیم، یکی عراق، یکی ضد انقلاب، یکی شرایط جوی، فقط هوای سرد نیست، بهمن، سیل، حرکت زمین یا ریزش سنگر، اینها در شمال غرب بود. در اثر بارندگی زیاد با حرکت خودرو جاده حرکت می‌کرد و خودرو در زمین فرو می‌رفت. شن هم می‌ریختیم و جاده‌ها طبق اصول مهندسی نبود، جاده نظامی بود. جو و طبیعت منطقه خودش برای ما مسئله ساز بود. کمک‌هایی هم داشت ولی مسائلی این چنینی هم وجود داشت.

ما در صحنه بودیم اما به ما نمی گفتند که می خواهند عملیاتی انجام دهند



سخنان سرتیپ دوم محمد رضا سر آبادانی رئیس رکن دوم تیپ سوم لشکر ۲۸ سنندج^۱

عملیات والفجر ۹ در منطقه مریوان در پنجوین و جنوب غربی بانه انجام شد. محور عملیاتی مناسب در آنجا محور پنجوین - کانی مانگا به طرف سیدصادق و سلیمانیه است که قابلیت گسترش یگان های بزرگ و مانور را دارد.

اما از نظر مشخصات جغرافیایی، عملیات و الفجر ۹ از دامنه حلوان که معروف است به هزار قله و غرب لری به طرف چوارتا انجام شد. به علت ذوعارضه بودن زمین و عدم وجود جاده در دسترس، منطقه مناسبی برای انجام عملیات بزرگ نبود. ولی در حد عملیات متوسط یعنی در حد یک گردان و یا دو گردان و یا برای عملیات پارتیزانی مناسب بود. اصولاً به عنوان یک عملیات تاثیرگذار بر روی کل جنگ نمی توانست تاثیرگذار باشد.

تیپ ۳ لشکر ۲۸ سنندج دارای سه گردان پیاده بود. گردان ۱۱۲، ۱۱۸ و ۱۳۰. گردان ۱۱۲ در کنار شیخ لطیف، گردان ۱۱۸ در دره میانه، گردان ۱۳۰ در ارتفاعات شیخ گزنشین و گردان سوارزرهی لشکر ۲۸ هم در پشت خاک ریزهای دشت پنجوین مستقر بود. تیپ های دیگر لشکر در پنجوین تا سورن مستقر بودند.

سپاه هم در سمت راست ما به صورت پایگاهی، در سمت راست شیخ لطیف (ارتفاعات هزار قله) به صورت یگان های کوچک در آن جا استقرار داشت.

من که به عنوان رکن ۲ تیپ، کار عملیات (رکن ۳) را هم انجام می دادم، هیچ اطلاعی از این که اینها چه کار می خواهند بکنند، نداشتم و یا تبادل اطلاعاتی با تیپ انجام نشده بود. ما تردد نیروهای مردمی را در منطقه می دیدیم، حدس می زدیم که عملیاتی در حال انجام است. اما این که بیایند و هماهنگ کنند و وسعت عملیات، اهداف عملیات و کمک های احتمالی پشتیبانی را از ما بخواهند انجام نشد.

با من که به عنوان رکن ۲ و ۳ تیپ بودم هیچ هماهنگی در خصوص کار شناسایی با ما انجام ندادند. یگان سپاه شناسایی را انجام می‌دادند. فقط یگانی که در آنجا مستقر بود بیشتر کار شناسایی را انجام می‌داد. این نوع یگانها که از سپاه در منطقه مستقر بودند، یگان‌های عمده‌ای نبودند.

جایابی گردان ۱۱۲ به جلوی ارتفاعات میشولان

زمانی که یگان‌ها را برای عملیات والفجر ۹ به منطقه آوردند، من زمان دقیقش یادم نیست. چند روز بعد از عملیات والفجر ۹، در اسفند ماه، حدود یک هفته یا ۱۰ روز قبل از عید بود که فرمانده تیپ به قرارگاه رده جلو آمده بود. آنجا به فرمانده تیپ ماموریت دادند که گردان ۱۱۲ را از محل استقرار فعلی‌اش حرکت دهد و به جلوی ارتفاعات میشولان ببرند، به منطقه‌ای که به اصطلاح سپاه عملیات انجام داده بود و آنها را تعویض کنند، تا با سازمان‌دهی مجدد، عملیات را به سمت چوارتا ادامه دهند.

من فرمانده گردان ۱۱۲ را به منطقه بردم. شناسایی انجام دادند. موضوع را هم به فرمانده تیپ اطلاع دادم.

در همان زمان دست همسرم شکسته شده بود ۲، ۳ روزی به مرخصی رفتم. بعد از مراجعه از مرخصی، رفتم ببینم وضعیت چگونه است. دیدم که یک سری تغییر و تحولاتی در منطقه میشولان انجام شده و گردان ۱۱۲ مجدد به مواضع قبلیش برگشته و با واحدی از لشکر ۷۷ تعویض شده است.

ورود لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ و استقرار در منطقه عملیات انجام شده

در این وضعیت لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ هوایرد از جنوب، بدون سلاح‌های پشتیبانی و فقط با سلاح سبک به منطقه شمال غرب آورده شده بودند. به عنوان نیروهای استقراری در منطقه، مواضع تثبیت نشده سپاه، توسط لشکر ۷۷ اشغال شد. منطقه عملیات هنوز تثبیت نشده بود، تازه آن واحد لشکر ۷۷ هم با تیپ ۵۵ تعویض شد، یعنی در حقیقت در منطقه‌ای که سپاه عملیات انجام می‌داد، تیپ ۵۵ هوایرد مستقر شد. چند روز بعد از خط پدافندی جدید، نیروهای سپاه هم که به اصطلاح هدفشان این بود که عملیات آفندی انجام دهند، و به همین دلیل عملیات تعویض انجام شد، به عقب آمدند و از آن منطقه عملیات خارج شدند، در منطقه

دیگر هم عملیات انجام ندادند. حالا جنوب بود یا هر چیز دیگر، بالاخره از آن منطقه عملیاتی به عقب آمدند و دیگر عملیاتی در آن منطقه انجام نشد.

آن چه که من به خاطر هست، اینها به طور کامل تا قبل از عید بود. هیچ تغییری ایجاد نشد، ما هیچ عملیاتی را انجام ندادیم. هیچ کار مهندسی انجام نشده بود. امکانات مهندسی نیرو بیشتر در جنوب مستقر بود. در شمالغرب، فقط یگان مهندسی لشکر ۲۸ بود که در نگهداری محورها توان داشت. واحدهای توپخانه‌ای که در آنجا بودند واحدهای توپخانه لشکر ۲۸ کردستان بود، یک یا ۲ گردان از گروه ۱۱ توپخانه مراغه بود که به عنوان تقویت پشتیبانی آتش در منطقه حضور داشتند.

اما واحدهایی که از جنوب آمدند، هیچ کدام نیروهای پشتیبانی‌شان را، اعم از توپخانه لشکری یا حتی گردان‌های پیاده، خمپاره‌اندازهای ۱۲۰ م م سازمانی را هم نیاورده بودند. به عنوان اینکه آنها درگیر عملیات والفجر ۸ بودند، در جنوب مأموریت داشتند، در نتیجه با سلاح‌های سبک و حداکثر خمپاره‌اندازهای ۸۱ میلی متری با خودشان آورده بودند.

تصرف ارتفاع شیخ گزنشین توسط عراق

در منطقه چوارتا قبل از عید نیروهای خودی عملیاتی را انجام دادند که اول کار، یک مقدار نیروهای عراقی را به عقب راندند و در ارتفاعات شرقی چوارتا مستقر شدند. درست شب عید یعنی در روز اول سال ۱۳۶۵ نیروهای عراقی عملیات آفندی را با حجم عظیمی از آتش در منطقه تیپ ۳ واقع در منطقه کانی مانگا به دره میانه و شیخ گزنشین انجام دادند، همچنین از محور چوارتا به منطقه تیپ ۵۵ که در آنجا نیز آتششان هم بسیار سنگین بود. در مرحله اول توانست مقداری پیشروی کند و در منطقه شیخ گزنشین تا قسمتی از دره میانه را بگیرد.

یک هفته بعد از آن، یا دو، سه روز بعدش، مجدداً عراق یک عملیات آفندی دیگر انجام داد و روی ارتفاع شیخ گزنشین مستقر شد. روی این اصل ایجاب می‌کرد که نیروهای خودی روی ارتفاع لری مستقر شوند.

فعالیت اکراد

در آن موقع فعالیت زیادی از اکراد مخالف ما در آن منطقه قابل ملاحظه نبود که بخواهم بگویم ولی افراد بارزانی و طالبانی و گروه‌های دیگر بودند که در آنجا رفت و آمد می‌کردند

و زیر نظر برادران سپاه فعالیت‌هایی در منطقه داشتند. مثلاً همان موقع هم باز سعی می‌کردیم که شب‌ها، در محورها کمتر حرکت کنیم، چون محدودیت‌هایی در شب بود. اما در سال ۱۳۶۵ در منطقه پنچوین و مریوان، این‌ها فعالیت قابل ملاحظه‌ای نداشتند که به عنوان یک تهدید مهم به حساب بیاید. گروهک‌ها همیشه در منطقه شمال غرب تهدید بودند. اما در آن سال تهدیدشان چندان قابل ملاحظه نبود.

حضور میدانی شهید صیاد در منطقه

شهید صیاد شیرازی یک مرحله قبل از عید سال ۱۳۶۵ آمده بود و گفت که می‌خواهم از مواضع گردان ۱۱۲ بازدید کنم. من خودم شخصاً ایشان را همراهی کردم تا مواضع گردان ۱۱۲ را بازدید کنند. بعد برگشتند. مرحله دیگری که من با ایشان ملاقات کردم، روز دوم یا سوم فروردین سال ۱۳۶۵ بود. دو روز یا سه روز بعد از عید، همان مرحله اول که عراق به منطقه شیخ گزنشین حمله کرده بود. چون من با یگان‌ها در تماس بودم برای توجیه وضعیت با رئیس رکن سوم لشکر ۲۸ جناب سرهنگ کامیاب رفتیم حضورشان که شرح مواقع و آنچه در منطقه اتفاق افتاده و وضعیت کلی موجود را تشریح کنیم. یک جلسه‌ای شاید نیم ساعتی در خدمتشان بودیم. در مورد اینکه دشمن وضعیتش روی شیخ گزنشین چگونه است؟ چون گزارش‌هایی بود که مثلاً تیپ ۵۵ دوباره شیخ گزنشین را پس گرفته، که من خدمتشون عرض کردم که شیخ گزنشین باز پس گرفته نشده، ما روی ارتفاعات شیخ گزنشین هستیم اما خود شیخ گزنشین و ارتفاعات بالا در دست دشمن است. ایشان البته نظرات بنده را قبول نکردند و به دلیل اینکه فکر کردند من به حساب عدم آشنایی به منطقه می‌گویم، من توضیح دادم که منطقه را کامل می‌شناسم، نقطه به نقطه و حتی زمینش را، زیرا واحدهای ما قبلاً در آنجا بودند. تیپ ۵۵ هوارد قسمتی از حقایق را گفته بود. اما همه حقایق آنطور نبود که شیخ گزنشین را کامل گرفته باشند، زیرا اطلاع کامل نداشتند و نمی‌شناختند. من به شهید صیاد این وضعیت را شرح دادم. ایشان گفته من را قبول نکردند، و ما از جلسه بیرون آمدیم. ایشان سپس سرهنگ ولی یزدانی را جهت صحت و سقم اظهارات من به منطقه می‌فرستند که ایشان برمی‌گردد و صحبت‌های من را تایید می‌کند.

محل استقرار، پس از عقب نشینی یگانها

بعد از اینکه واحدها به عقب آمدند، محل استقرار یگانها جابه جا شد. مثلاً لشکر ۲۸ در ارتفاعات لری مستقر شد و ما رفتیم روی ارتفاعات مسعود و مرزی مریوان مستقر شدیم. واحدهایی هم در قسمتی از دشت پنجوین مستقر شدند. بعد از این جریان، ادامه تعویضها تا اردیبهشت ماه طول کشید. اما این عملیات فکر می‌کنم ۱۴، ۱۵ فروردین دیگر قضیه‌اش تمام شده بود و تک‌های دشمن هم جلوی گزیده شده و وضعیت در آنجا تثبیت شد. بعد از آن، تعویض یگانها آغاز شد چون عرض کردم شب اول فروردین ۶۵ عراق تک کرد و قسمتی از شیخ گزنشین باز پس گرفت و حدوداً یک هفته شاید کمتر مجدداً از همان منطقه تک کرد و ادامه داد و منجر شد که ما روی ارتفاعات لری، در دهانه شیلر و دشت پنجوین مستقر شویم. من اطلاعاتی درباره کاربرد یگانهای زرهی توسط عراق را در آن منطقه ندارم. یعنی چون کارم اطلاعاتی بود، در مورد یگانهای زرهی در آن مقطع اطلاعات چندانی ندارم، البته در مراحل بعدی عملیات، تانک هم آوردند و اجرای تیر مستقیم کردند. اما در آن مقطع تانکی نبود. چون اینجا در منطقه که جلوی شیخ گزنشین مسلط بودند. فرض کنید می‌توانستند با سلاح‌های پشتیبانی اگر تفنگ ۱۰۶ داشتند از آنجا مستقیم سنگرهای ما را بزنند و وقتی آمدند روی ارتفاعات شیخ گزنشین مستقر شدند، به منطقه شیخ لطیف و دره میانه کاملاً مشرف و مسلط بودند. در نتیجه جاده تدارکاتی ما در عقب تهدید می‌شد. نه تنها از مسیر پل به اصطلاح نیروهای ما تهدید شد و از پشت نیز بر سنگرهای ما کاملاً دید داشتند و به سنگرهای و مواضع ما را در شیخ لطیف و دره میانه از آن بالا دید داشتند. در نتیجه حفظ نیروها در آنجا نه منطقی و نه قابل نگهداری بود، روی این اصل با استقرار خط پدافندی روی ارتفاع لری ثبات منطقه تثبیت شد.

شرایط نیروهای وارد شده به منطقه

نیروهایی که ما از جنوب آورده بودیم، نیروهایی بودند که واقعاً خسته و فرسوده شده بودند. سلاح‌های پشتیبانی هم را کلاً در جنوب جا گذاشته بودند. یعنی حتی خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری گردان همراه نیاورده بودند. حالا در گیر عملیات والفجر ۸ بودند من نمی‌دانم. و در نتیجه ما آتش پشتیبانی نداشتیم. نیروهایی خسته و نا آشنا به منطقه آمده بودند. وقتی

دشمن شیخ گز نشین را گرفته بود، دو منطقه دره میانه و شیخ لطیف حتی اگر نفر حرکت می کرد از بالا می توانستند ببینند و بزنند. این هست که قادر نبودند در آنجا دوام بیاورند و بمانند. از نظر نظامی ناچار بودند عقب نشینی کنند و دشمن هم توان خودش را در آنجا تقویت کرده بود و می توانست هر کاری انجام بدهد.

این عملیات به علت عدم هماهنگی در ابتدا و به هم ریختن وضعیت کاربرد یگان ها تکلیفش مشخص نبود. سپاه عملیات آفندی را بدون هماهنگی با ارتش آغاز کرد و همچنین نیرو هم کم آورده بودند، منطقه هم نا آشنا و سلاح های پشتیبانی هم به منطقه نیامده و خود همه اینها یک سردرگمی را برای مسئولین اصلی تصمیم گیرنده به وجود آورده بود. یگان های ما، تا قبل از آن در منطقه عملیات انجام شود، بیش از ۲ سال بود که به خوبی اقدامات پدافندی و مقاومت انجام داده بودند و هر گونه حرکت آنها را به اصطلاح سرکوب کرده بودند و مواضع کاملاً تثبیت شده بود. یگان ها کاملاً آماده بودند، اما وقتی که وضعیت منطقه در یک قسمتی به هم خورد و نیروهای جدیدی وارد منطقه شدند و به سمت چوارتا رفتند، منطقه آسیب پذیر شد و نیروهای ما یکی دو هفته در همان مواضعشان مقاومت کردند، اما خوب پشتیبانی آتش نبود، از آن طرف هم دشمن با تمام امکانات وارد نبرد شده بود و موفق نشدند که تک های دشمن را دفع کنند. سربازان گردان ها همه در یک وضعیت مناسب روحی نبودند، مثلاً من خودم وقتی که یک واحدی را از تیپ ۵۵ بالا آوردم، دیدم بچه های خیلی شجاعی هستند خوب هم به اصطلاح با دشمن درگیر شدند. و لیکن دشمن بالا مسلط شده بود و وقتی که یکی دو نفر از اینها را مجروح شدند دیگر امکان رفتن به سمت دشمن نبود. اینها بایستی با تفنگ ژ۳ یا کلاشینکف یا حداکثر تیربار، حملات دشمن را دفع می کردند و می رفتند بالا، اما دشمن از بالا بر ما مسلط بود و هیچ کاری نمی توانستند بکنند. مجبور شدیم در یک نقطه ای که یکسری مواضع از قبل بود مستقر شوند و از آمدن دشمن جلوگیری کنند. اینها حقیقتاً مقاومت کردند یا همین گردان ۱۱۸ مقاومت خوبی انجام داد اما نوک اصلی تک دشمن در منطقه گردان ۱۳۰ و ۱۱۸ بود و اینها فشارهای زیادی را تحمل کردند. واقعاً فشار زیاد بود، من خودم دقیقاً حس کردم. دشمن آتش خمپاره انداز که می زد، همین طور قدم به قدم در مواضع خودی فروز می آمد. وقتی که فشار دشمن خیلی زیاد می شود اجباراً مجبور هستید برای حفظ نیروها،

نیروها را تغییر موضع بدهید.

ناخواسته وارد یک کار انجام شده دیگران شدیم

در حقیقت ما در یک عمل انجام شده قرار گرفتیم. یعنی ناخواسته و به اصطلاح، یک کاری را سپاه شروع کرد و بعد اجباراً ارتش را وارد آن مرحله‌ای کردند که نه پیش بینی کرده بود و نه هماهنگیش را انجام داده بود. چون وقتی شما پیش بینی اجرای عملیات را نمی‌کنید با مشکلات بسیار زیادی مواجه می‌شوید و می‌گوییم که باز حتی در تعویض هم ارتش را فریب دادند. به دلیل اینکه ابراز داشتند که ما می‌خواهیم نیروهای ارتش اینجا مستقر بشود و ما عملیات آفندی انجام دهیم. اما چنین چیزی نشد. نیروها را جمع کردند و از منطقه خارج کردند. من خودم بارها در خصوص این مسئله با مسئولینی که در ارتباط با آنها بودم بیان کردم، گفتم اگر اینها می‌خواهند عملیات انجام دهند، چرا نیروها را عقب می‌برند.

کمک‌های مردمی و تدارکات یگانها در سپاه و نزا

در آن زمان، تدارکات یگان‌ها برای ارتش مشکل شده بود. از نظر تغذیه، در آنجا می‌دیدیم واحدهای سپاهی همین طور کمک‌های مردمی می‌آوردند. آن جا آنقدر کمک‌های مردمی ریختند که دیگر قابل استفاده هم نبود. اما سرباز ما گرسنه می‌ماند. اوایل در روحیه سربازها تاثیر بسیار منفی داشت. ما در طول جنگ از این مشکلات بسیار داشتیم. حالا به هر دلیلی، دلیل خاصی شاید نباشد. شاید کمک‌های مردمی بخصوص بعد از سال سوم و چهارم جنگ بیشتر به سوی سپاه می‌رفت تا به سوی ارتش. خیلی کم به سوی ارتش می‌رفت. سال ۶۵ وضعیت خیلی بدتر شد. سربازها این وضعیت را حس و این مسئله را بیان می‌کردند. نیروهای سپاه در برگشت کمپوت برای سربازان پرت می‌کردند. در حالی ما در ماه یک جیره دسر هم نداشتیم که به سربازها بدهیم.

فعالیت های هوایی خودی و دشمن

در این عملیات هوانیروز خیلی فعالیت داشت. هوانیروز مستقر در سقر، هوانیروز کرمانشاه. نیروی هوایی هم گرچه عملیات رزمی پررنگی نداشت ولی در تامین هوایی و حمل مجروح کمک موثری داشت. هواپیماهای سبک عراق به اصطلاح هواپیماهای تک نفره یا ملخ دار آنها خیلی موثر بودند. آنجا عملیات انجام می‌دادند به طوری که حتی نزدیک بود خودروی فرمانده

لشکر را بزنند که خوشبختانه به کنارش زدند. یکی از افسران رکن سوم آن زمان، سرگرد قهرمانی در آنجا مجروح شد. در همان مسیر که به جاده لری می‌آمد، به وسیله همان هواپیمای ملخ‌دار عراقی مجروح شد. هواپیماهای ملخ‌دار عراقی خیلی خوب عملیات اجرا می‌کردند، در ارتفاع پایین می‌آمدند و رگبار می‌زدند، بخصوص جاده تدارکاتی را، با توجه به گستردگی منطقه عملیات، سیستم پدافند هوایی در حد وسیع اقدام می‌نمود، ولی جوابگوی کلی نبود.

تشخیص و جدی گرفتن دشمن در موقعیت منطقه عملیات

در منطقه مریوان، در یگان‌های ارتش تا قبل از عملیات والفجر ۹ هیچ هدفی دست به دست نشد. ولی در عملیات والفجر ۹ قسمت‌هایی را ابتدا باز پس گرفتیم ولی نتوانستیم به اصطلاح عوارض حساس را پس بگیریم. قسمت‌هایی را پس گرفتیم مجدد عراق تک می‌کرد و از دستمان می‌گرفت. دشمن برنامه ریزی کرده بود. چون آنها هم احساس تهدید می‌کردند که اگر نیروهای ایرانی از چوارتا به سلیمانیه بروند، از نظر تبلیغاتی خیلی مؤثر می‌شد، این بود که امکانات زیادی را پای کار آورده بودند تا بتوانند این تهدید را دفع کنند. یکی از تهدیدهای همیشگی آن منطقه ارتفاع شیخ گز نشین و دره میانه بود، چون مسیر اصلی محور می‌توانست آنجا باشد. لذا توان زیادی به کار گرفت تا آنجا را باز پس بگیرد که در عملیات والفجر ۴ تصرف کرده بودیم. در منطقه چوارتا و میشولان چند دفعه ارتفاعات بین لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ و غیره دست به دست شد.

وضعیت استقرار لشکر ۷۷

لشکر ۷۷ وارد منطقه شد، لشکر ۷۷ برای استقرار در همان منطقه‌ای که سپاه عمل کرده بود آمد، ما تا شب عید درست در مواضع خودمان مستقر بودیم. بدون اینکه حتی یک هدفی جابجا شود. و بعد از اینکه این واحدها آمدند، عراق یک مقدار عقب رفت و توجه‌ها یک مقدار به آن سمت رفت. عراق از این طرف نیروهایش را متمرکز کرد و تک را انجام داد. یعنی عراق متوجه شد که اگر بتواند ارتفاعات شیخ گز نشین را بگیرد، خود به خود آن منطقه در اختیارش قرار می‌گیرد.

ارتفاع شیخ گز نشین در جنوب لری، و به رود قزلچه تا چوارتا مسلط بود. از همه نظر؛ از نظر دید و تیر می‌توانست در آنجا هر واحدی که آن طرف مستقر بود عقبه‌اش را از اینجا قطع

کند. این است که تمرکز اصلی تک آنها این سمت بود. حالا از چوارتا هم آمد ولی تمرکز اصلی آنها روی منطقه تیپ ۳ لشکر ۲۸ بود. بخصوص ارتفاعات شیخ گزنشین و دره میانه، به شیخ لطیف هم زیاد کاری نداشت. چون جلوی آن ارتفاعات بلندی بود. اصلاً چیزی نبود که برای حفظ منطقه دره میانه روی شیخ لطیف مستقر شده باشد. از نظر نظامی موقعیت استراتژیکی و تاکتیکی نداشت. موقعیت تاکتیکی، موقعیت شیخ گزنشین و دره میانه بود. عراق تک اصلی خود را گذاشت روی آنها و همان شب اول تک عراق، فرمانده گروهان ۳ گردان ۱۳۰ ستوان سادات شریفی در ارتفاعات شیخ گزنشین شهید شد و گروهان او تحت فشار به عقب آمد. پاتک‌هایی که ما با واحد‌های دیگر انجام دادیم موفق نشدیم شیخ گزنشین را باز پس بگیریم. خواستیم با گردان سوار زرهی لشکر ۲۸ پاتک کنیم، که دیدیم نمی‌شود. با گروهان تکاور که فرمانده گروهانش ستوان نبی زاده بود (که بعدها معاون عملیاتی نیروی زمینی هم شد)، یک مرحله هم او روی ارتفاعات شیخ گزنشین و از منطقه گردان ۱۳۰ یک بار پاتک کرد ولی موفق نشد باز پس بگیرد.

سخت تر از همه، همان لحظه ای بود که وقتی من وضعیت را به قرارگاه لشکر ۷۷ در منطقه عملیاتی میشلان گزارش دادم و گفتم که ماندن در این وضعیت به سود ما نیست و به ضرر ماست و شما باید تصمیم بگیرید. یا نیروها را سریعاً متمرکز کنید، ارتفاعات را باز پس بگیریم و یا عقب نشینی کنیم. آنها نپذیرفتند تا اینکه آن پیش بینی‌ها به سر ما آمد. در آن لحظه دنیا روی سر من خراب شد. دیدم درست آن چیزی که پیش بینی می‌کردم که قبول نکردند انجام شد. باز تحت فشار بسیار شدید دشمن قرار گرفتیم که دیگر نگهداری سرباز در مواضع امکان پذیر نبود. ما در طول این مدت ۲۴ ساعت و یا بیشتر، غذا نخوردیم. می‌رفتیم از این ارتفاع به آن ارتفاع، این یگان و آن یگان را بالامی‌بردیم، جنگ و درگیری است. این وضعیت بیشترین اثر را روی روان من گذاشت و هنوز در خاطرم هست.

تمام خاطره‌ها ناخوش است

خاطره ای که به ذهنم می‌آید. پس از فشار دشمن به عقب می‌آمدیم که ماشین ما چپ کرد و خوشبختانه به سمت بالای جاده چپ کرد چون اگر به سمت پایین چپ می‌کرد، می‌افتادیم در رودخانه و می‌مُردیم. از در جیب بیرون آمدیم. دو نفری سعی کردیم ماشین را برگردانیم و

راه را ادامه بدهیم. دیدیم نمی شود. گفتم صرف نظر کن برویم، بعد می گوییم ببایند و جیب را بیاورند. چون پاسگاه ما آن طرف قزلچه روی تپه‌ی ادامه لری، به نام شاخ ناشکنه، بود. آنجا رفتیم و شب فرستادیم جیب را سروته کردند و آوردند. از این خاطرات زیاد است ولی هیچ کدام خوش نیست، و تمام آنها ناخوش است. از ابتدا تا انتهایش را انسان وقتی می بیند ناخوش می شود، و ناخوشی آن، بیشتر آنجاست که شما در صحنه هستید و منطقه مشخص است، و یگانی از سپاه که می خواهد آنجا عمل کند، نمی آید تا با شما هماهنگی کند و شما را در جریان قرار دهد که چه اتفاقی قرار است بیفتد.

گردان ۱۱۲ تیپ ۳ لشکر ۲۸ از قبل تا بعد از عملیات والفجر ۹

سخنان سرهنگ علی اکبر اوج فرمانده گردان ۱۱۲ تیپ ۳ لشکر ۲۸ سنندج^۱ از مورخه ۶۴/۰۷/۰۷ گردان ۱۱۲ پیاده، در مرحله آخر عملیات قادر در کنترل عملیاتی تیپ ۳ لشکر ۲۱ حمزه سیدالشهداء(ع) به منطقه شمال غرب (محور عمومی کلاشین، لولان، سرسول و محور سیدکان) اعزام گردید. در آنجا در احتیاط تیپ عملیاتی فوق قرار گرفت. بعد با اجرای تک محدود، در منطقه سرسول آفند نموده و ضمن تلفات و ضایعات سنگین به نیروهای بعثی به علت شرایط جوی نامناسب و صعب العبور بودن منطقه به حالت پدافند استقرار یافت.

اجرای عملیات و تحرکات پی در پی باعث شد که فرماندهان بعثی مجبور به جابجایی نیرو از جبهه‌های جنوب و میانی، جهت گسترش در منطقه کوهستانی شمال غرب شوند. بدین ترتیب ابتکار عملیات و حفظ دور تک و تحمیل اراده جمهوری اسلامی ایران بر رژیم بعثی عراق مسلم شد و نهایتاً فرماندهان عالی جنگ، مقدمات عملیات والفجر ۸ را در بندر فاو طرح ریزی و اجرا نمودند.

با آغاز فصل سرما در اواخر آبان و شروع بارش برف و باران در منطقه کلاشین، خود به خود اجرای هرگونه عملیاتی متوقف شد. با صدور دستور قرارگاه عملیاتی رده بالا، گردان ۱۱۲ پیاده در کنترل عملیاتی لشکر ۲۳ نوه‌د قرار گرفت. سپس با تحویل خط پدافندی لولان به یگان سرزمینی گردان لشکر ۶۴ به عنوان کنترل و مراقبت محور پیرانشهر - مهاباد در منطقه جدید مستقر گردید. این استقرار با اجرای گشت جوله خودرویی و گماردن کمین و اجرای گشتی شبانه در پایگاه‌ها تا اوایل دی ماه ادامه یافت.

سپس گردان با تحویل محور به یکی از گردان‌های لشکر ۲۳ نوه‌د، به منطقه سرزمینی لشکر ۲۸ در جناح راست خط پدافندی تیپ ۳ مریوان با تعویض گردان ۱۵۷ پیاده لشکر ۸۸ زاهدان، عملاً خطوط پدافندی والفجر ۴ در عملیات سال ۶۲ را اشغال نمود. با استقرار پاسگاه

تاکتیکی گردان ۱۱۲ در منطقه شیخ لطیف، عوامل ستادی کنترل و نظارت بر واحد پیاده در خط اعم از دیدگاه‌ها و مواضع سلاح‌ها، ارتباط مواضع، ذخیره مهمات، کنترل عبور و مرور، دقت در آمارگیری نفرات و ترمیم و احداث مواضع سلاح‌های پشتیبانی رزمی گردان و اطمینان از ارتباط با قرارگاه رده بالاتر و آمادگانی به موقع یگان‌ها و جلوگیری از تماس پرسنل با افراد محلی و غیره نظارت مستمر به عمل می‌آوردند. در همین راستا توسط رکن ۳ گردان، طرح‌ریزی جهت اجرای گشتی و کمین شبانه و مراقبت و شناسایی از منطقه مقابل به طور مکرر انجام می‌شد. هرچند که با توجه به فصل زمستان و نزول برف و ریزش باران، تردد در محورهای مواصلاتی مشکل و حرکات را کند نموده بود، ولی برتری دید و تیر یگان‌های خودی بر دشمن وجود داشت.

افزایش تردد نیروهای خودی

در بهمن ماه سال ۱۳۶۴ تردد نیروهای خودی بیشتر شد. به طور نمونه دانشجویان دافوس با تعطیل کردن کلاس‌ها به اتفاق اساتید در پاسگاه‌های گردان حضور یافته و فعالیت داشتند. وسایل راهسازی سنگین نیز در حال احداث محور دومی در شمال لری به سمت دهانه شیر (سه راهی ساوجی، سیرابند به شیخ المعارین به چمک) جهت تسهیل حرکت قرارگاه عملیاتی نزاجا در سقز، به جلو دیده می‌شد. همین‌طور در موضع یابی، توپخانه‌ها و پدافند هوایی و یگان‌های کاتیوشا و دیگر ادوات، جنب و جوش داشتند. متعاقب گشوده شدن معابر وصولی، عناصر اطلاعات و عملیات قرارگاه شمال غرب سپاه در خطوط پدافندی تیپ ۳ با هماهنگی رده بالاتر، نسبت به جمع‌آوری اطلاعات رزمی و شناسایی معابر اقدام نمودند. به طور کلی یگان‌های خطوط پدافندی تیپ ۳ در جناح راست لشکر ۲۸ برتری نسبی به استقرار نیروهای بعثی داشتند، زیرا که با استقرار گردان ۱۳۰ پیاده در ارتفاعات شیخ گزنشین، به علت سرکوب بودن موقعیت آن یگان نسبت به ارتفاعات کانی مانگا (محل استقرار عناصر دشمن) از دیده بانی و مراقبت بیشتر برای اجرای آتش توپخانه‌ها مناسب بودند. در منطقه دره میانی و بادانه (محل استقرار گردان ۱۱۸ پیاده) با اتکا به عوارض طبیعی رودخانه گوگسور به چوآرته برتری دید و تیر و اجرای هرگونه آتش جهت پشتیبانی یگان فوق فراهم بود. در خط گسترش یگان‌های گردان ۱۱۲ پیاده (از منطقه شیخ لطیف تا انتهای خط حد تیپ ۳ به سمت راست با

تیپ قدس در حاشیه رودخانه شیلر به طرف چومان) نقطه هماهنگی برقرار نموده و خط پدافندی پیوسته داشتیم. ولی نیروهای دشمن در شیب به سمت حوالی چوارته به صورت پایگاهی موضع پدافندی اتخاذ کرده بودند.

با بررسی از عوارض طبیعی منطقه و معابر وصولی، به علت نداشتن اهداف حیاتی و حساس، امکان هرگونه تک از طرف نیروهای موجود دشمن قابل تصور نبود. از پایان اجرای عملیات والفجر ۴ (نیمه دوم سال ۶۲) تا وقوع عملیات والفجر ۹ در نیمه دوم زمستان ۶۴ برای واحدهای لشکر ۲۸ مستقر در شرق سلیمانیه و روبروی پنجوین و سورن، حوادث خطرناک و عکس العمل شدید از ناحیه دشمن بعثی ایجاد نشده بود.

اجرای عملیات والفجر ۹

هرچه به اواخر بهمن ماه سال ۶۴ نزدیک می شدیم، تحرکات عوامل ستادی و عناصر اطلاعاتی و لجستیکی جهت استقرار یگان های تکاور از هر دو قرارگاه عملیاتی شمال غرب (سپاه پاسداران و ارتش) به ویژه در خط پدافندی گردان ۱۱۲ پیاده، بیشتر به چشم می خورد، به طوری که در مورخه ۱۳۶۴/۱۲/۵ نیروهای سپاهی و بسیجی به صورت یگانی با تجهیزات لازم از خط یگان های ما به جلو اعزام شدند. پس از اجرای آتش سنگین توسط سلاح های پشتیبانی گردان و توپخانه ها، یگان های سپاه و بسیج به مواضع دشمن واقع در ممی خلان و میشولان یورش برده و آنجا را تصرف کردند.

بعد از ۴۸ ساعت از فروکش نمودن تبادل آتش های نیروهای خودی و دشمن، من به اتفاق افسر عملیات و اطلاعات (رکن ۲ و ۳) و دو نفر از فرماندهان گروهان های در خط و گروهان های دسته، از مواضع شکست خورده عراقی ها بازدید کردیم. مهمات به جا مانده و تجهیزات نظامی و جیره خشک غذایی و مجهز بودن سنگرها برای ما جالب توجه بود. در خلال عملیات، به یگان های ما تلفات وارد نشد، ولی ضایعات برای نفرات و خرابی تعدادی از سنگرها ایجاد شد.

به علت استقرار مرکز تطبیق آتش گروه ۱۱ توپخانه مراغه در حوالی دیدگاه گردان، اخباری که از دیده بان ها می رسید، حاکی از نفوذ نیروهای سپاه و بسیج از جناح بانه هم بود. چند دستگاه تانک دشمن مستقر در ارتفاع شمالی محور وصولی از خط به چوارتا تردد از آنجا را زیر

آتش مستقیم داشتند، تا اینکه دو یا سه روز بعد از عملیات، از طرف رکن ۳ تیپ به گردان دستور داده شد که می‌بایست تغییر موضع دهیم تا مواضع فروریخته دشمن را اشغال و تحکیم مواضع جدید کنیم.

با توجه بر روی نقشه و شناسایی در دیدگاه، عصر آن روز یکی از برادران سپاهی با موتور تریل به پاسگاه تاکتیکی گردان آمد و اینجانب سوار بر موتور ایشان به سمت محور چوارتا با سرعت حرکت کردیم. چند تیر گلوله مستقیم تانک به محور وصولی شلیک شد. به علت غروب آفتاب، برتری دید با آنان بود. با توقف کوتاه در حوالی پل مستقر بر روی رودخانه، برادر سپاهی گفت، نیروهای عمل کننده اهداف مورد نظر را از دشمن آزاد کرده‌اند، ولی به علت عدم توانایی در گسترش خط دفاعی، در مواضع پدافندی متصرفی مستقر نشده و در حال تخلیه از خط به عقب هستند. شما می‌بایست مسئولیت خط جدید را عهده دار شوید.

جابجایی گردان به مواضع جدید

با بازگشت به پاسگاه و خداحافظی ایشان، با دستور به رکن ۲ و ۳ گردان و همراه کردن یکی از فرماندهان گروهان، از اوایل شب، خط پدافند عراقی‌ها اشغال و جهت پیشگیری از نفوذ عناصر گشتی دشمن بعضی تأمین و مراقبت مناسبی تا صبح به عمل آمد. از فردای آن روز، سنگرها و مواضع سلاح‌ها و مهمات و خطوط ارتباطی با آرایش جدید داده شد.

این وضعیت تا چند مدت ادامه داشت، تا اینکه اینجانب به مرخصی ده روزه اعزام شدم. در مورخه ۱۳۶۴/۱۲/۲۰ به یگان مراجعت نموده و با وضعیت جدید مواجه شدم. دو تیپ از لشکر ۷۷ پیروز خراسان به فرماندهی جناب سرهنگ صالحی برای احتیاط و تقویت خطوط پدافندی غرب لشکر ۲۸ به منطقه آمده بودند. گردان ۱۱۲ به موضع سد کننده خود بازگشت و با یکی از گردان‌های لشکر ۷۷ تعویض شد. تیپ ۵۵ هوارد شیراز هم به عنوان احتیاط نزاها ضمن تقویت خط پدافندی یگان‌های سورکو (بانه) به کمک گردان ۱۱۸ در منطقه دره میانه و بادانه هم رفته بودند، تا خللی در خط پدافندی گردان مذکور ایجاد نشود.

تأکید و تحکیم مواضع و مراقبت از منطقه و هوشباری به یگان‌های تیپ توسط سلسه مراتب رده بالاتر پیگیری و نظارت می‌شد، تا اینکه از قرارگاه تیپ ۳ به گردان‌های در خط خبر دادند که فرماندهی محترم نزاها (شهید صیاد شیرازی) شبانه در دیدگاه گردان‌ها حضور خواهند

یافت. لذا اولین واحد مورد بازدید ایشان دیدگاه گردان ۱۱۲ بود. اینجانب ضمن خیر مقدم گویی توضیحات لازم را ارائه و گفتم که دور تا دور یگان‌ها را دشمن نیرو پیاده کرده و موقعیت مناسبی نداریم و امکان محاصره شدید است. خلاصه ایشان به دیدگاه‌های گردان‌های دیگر عزیمت نمودند و دستورات مقتضی را صادر کرده بودند.

لازم به توضیح است که با جابجایی نیروهای مورد بحث از جنوب به شمال غرب و متمرکز شدن آنها در حواشی محورهای عملیاتی تیپ ۳ لشکر ۲۸، تردد و تجمع زیادی را در منطقه فراهم ساخته بود. این وضعیت پوشش هوایی مناسب و تدابیر عملیاتی سریع‌تری را ایجاب می‌کرد و تا اواخر اسفند ۶۴ ادامه داشت.

رخنه دشمن در خطوط نیروهای خودی

شب عید سال ۶۵ که فرا رسید، رکن ۳ تیپ به یگان‌های در خط آماده باش داد. سال تحویل شده بود یک دفعه خبر رسید که در خط پدافندی گردان ۱۳۰ پیاده رخنه ایجاد شده و تعدادی از سربازان دسته جلویی مستقر در کمین را دشمن اسیر گرفته و به مواضع آنان مسلط شده‌اند. ولی در سایر خطوط تغییراتی حاصل نشده بود. با بالا آمدن خورشید در روز اول فروردین، پرواز هلی کوپترهای شناسایی در خط پدافندی تیپ ۳ بیشتر شد. به طوری که از ساعت ۱۱ به بعد عراقی‌ها عملیات هلی‌برن بر روی ارتفاعات شیخ گز نشین انجام دادند. این وضعیت از ظهر به بعد شدت یافت، تا اینکه دستور تخلیه منطقه را به واحدهای پیاده صادر کردند. واحدهای توپخانه خودی با اجرای آتش سنگین عقب نشینی یگان‌ها را به سمت دهانه شیلر پوشش دادند هرچند جاده احداثی با پوشش درختان بلوط و پیچ و خم‌های طبیعی خود، کشش نیروها را داشت و گردان ۱۱۲ پیاپی در سه راهی محور بانه به مریوان (منطقه لاله حمزه) منطقه پراکندگی را که از قبل برای واحدهای عملیاتی پیش بینی کرده بودند اشغال نمودیم. البته چون گردان ما در موضع سد کننده (خط پدافندی دوم) بود، با اختیار عقب نشینی نمود. ولی دیگر گردان‌ها (شامل گردان‌های لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ هوابرد و گردان ۱۱۸ و ۱۳۰) با اجرای عملیات پدافند متحرک به مواضع سد کننده در حاشیه سورکوه و دامنه‌های غربی (ارتفاعات لری) خط پدافندی جدید گسترش دادند. بدین ترتیب قسمتی از مواضع متصرفی در عملیات والفجر ۴ توسط نیروهای دشمن ترمیم شد.

دستور جابجایی مجدد گردان ۱۱۲

این وضعیت تا ۴۸ ساعت ادامه داشت تا اینکه مجدداً دستور جابجایی گردان ۱۱۲ پیاده را به منطقه ارتفاعات مسعود که در خط پدافندی سد کننده دیگری بعد از لری در خاک عراق صادر کردند. ما هم به ترتیب با استقرار ۲ گروهان در ارتفاعات پست آنجا (لوبیایی، کلو) مشرف بر دشت پنجوین روبروی ارتفاعات کانی مانگا و دره روکان و یک یگان در یال شرقی مسعود و پاسگاه گردان و یگان ادوات در مدخل مسعود مشغول احداث مواضع پدافندی و خطوط ارتباطی و اجرای عملیات گشتی و ایجاد کمین و مراقبت از منطقه را عهده دار شدیم.

خط پدافندی جدید تیپ ۳ در جناح راست لشکر ۲۸ کردستان، یک حالت پر پیچ و خم، صعب العبور، نیروخور به خود گرفته بود. این وضعیت تا پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل در تابستان ۱۳۶۷ و اجرای آتش بس توسط نیروهای دو طرف تا پایان جنگ استمرار داشت. بدین ترتیب می‌توان دست‌آورد عملیات والفجر ۹ را به عنوان یک عملیات ضربت و انهدام نیروهای دشمن در جبهه شمال غرب و اخلال در جابجایی و تمرکز نیروهای عراقی در منطقه والفجر ۸ (۶۴/۱۱/۲۰) در بندر فاو برشمرد.

گردان ۱۱۸ پیاده تیپ ۳ لشکر ۲۸ سنندج در عملیات والفجر ۹

سرتیپ ۲ ستاد غلامعلی امیری، فرمانده وقت گردان ۱۱۸ تیپ ۳ لشکر ۲۸ سنندج گردان ۱۱۸ پیاده در عملیات والفجر ۹^۱



لازم می دانم قبل از اینکه وارد بحث عملیات والفجر ۹ شوم، ارتباط بین عملیات والفجر ۹ و والفجر ۴ را بیان کنم. من در زمان والفجر ۹ فرمانده گردان ۱۱۸ لشکر ۲۸ کردستان بودم. در عملیات والفجر ۴ که در سال ۶۲ انجام شد، افسر عملیات گردان ۱۱۸ بودم. این گردان جزء اولین گردان‌هایی بود که به همراه یکی از گردان‌های

سپاه، حمله کرد. و در این حمله توانست ارتفاعات مرزی در منطقه کوخلان و مارو را از دشمن متجاوز بازستاند. در مراحل ۳ و ۲ این یگان به عنوان احتیاط بود. در مرحله چهارم که سپاه در عملیات والفجر ۴، عملیاتی را تحت عنوان ترمیم خط انجام داد، گردان ۱۱۸ جزء گردان‌ها یا جزء یگان‌هایی بود که توانست موضعی را به دست بیاورد. مواضع متصرفی تا والفجر ۹ در اختیار و کنترل ما بود. یعنی درست در پایین رشته ارتفاعات ۱۹۰۴ و ۱۹۰۰ در دامنه یک ارتفاع ۱۷۳۳ که در مرحله چهارم به دست آمد. تا آخرین روزهایی که ارتفاع شیخ گزنشین در والفجر ۹ دست نیروهای خودی بود، این ارتفاع هم همچنان در دست نیروهای خودی بود.

استراتژی جنگ را از ردهای بالا، به این ترتیب تغییر دادند که نیروهای دشمن به شمال غرب آورده شوند و فشار را از روی نیروهای جنوب بردارند و تا اندازه‌ای در منطقه فاو، یک مقدار کار سبک‌تر شود. بنابراین در منطقه والفجر ۹ عملیاتی را در شمال عراق باز نمودند. در آن زمان گردان ۱۱۸ که اینجانب مسئول آن بودم، در منطقه دره میانه عراق مستقر بود. یعنی درست در ارتفاع ۱۷۳۳ که در والفجر ۴ گردان تصرف کرده بود. پایین آن دره میانه، راهی عبور می کرد که به شهرهای سید صادق، شانه‌دری و خرمال ادامه پیدا می کرد و یک مقدار حالت دشت داشت و گردان ما درست در سمت چپ از دامنه ارتفاعات شیخ گزنشین تا ارتفاعات مکمل و به سمت راست آرایش پیدا کرده بود. خطی بیشتر از حد واگذاری به گردان ما واگذار شده بود.

در مورخه ۶۴/۱۰/۲۱ قرار بود من برای طی دوره عالی بروم. چند روز جلوتر تسویه حساب کردم. قرار بود دوره در مورخه ۶۴/۱۰/۲۱ در مرکز پیاده شیراز شروع شود. منتهی روز هفدهم بود که با خبر شدیم که دوره تشکیل نمی‌گردد و مجدداً بازگشتیم و انکار هیچ اتفاقی نیفتاده است و من به شغل قبلی یعنی فرماندهی گردان بازگشتم.

تحرکاتی در منطقه سمت راست ما روی تپه‌ای به نام تپه میشولان در حال اجرا بود. گاهی در آن سمت شناسایی انجام می‌شد. تا روزی که هواپیمای حجت‌الاسلام شهید محلاتی نماینده امام در سپاه و همراهان، توسط جنگنده‌های عراقی سرنگون شد. دو روز بعد یادم می‌آید که قرار بود بیایم مرخصی و عملاً لشکر ماموریت خاصی نداشت. ماموریت لشکر، پدافند در منطقه سرزمینی بود که گردان ۱۱۸ مانند تمامی گردان‌ها در آنجا گسترش پیدا کرده بود. وقتی از پاسگاه فرماندهی گردان حرکت کردم، باید مسیر دشت پنجوین را طی می‌کردیم که فوق‌العاده جاده خطرناکی هم بود. در مواضع شاید امنیت بیشتری بود. وقتی داخل دشت شدیم، در جایی قرار می‌گرفتیم که دقیقاً زیر دید دشمن بود. دشمن از ارتفاعات ۱۹۰۴، ۱۹۰۰ به تنگه روکان، دید داشت و خیلی از خودروها را هم آنجا مورد اصابت قرار می‌داد. با یک سری اتوبوس‌هایی برخورد کردیم، که داشتند نیرو می‌آوردند. با خودم فکر کردم برادران بسیجی و سپاهی در حال ورود به منطقه هستند. به ذهنم آمد، عملیاتی در پیش است. اما هیچ اطلاعی و طرحی مبنی بر اینکه ما عملیاتی داشته باشیم به ما ابلاغ نشده بود. تاریخ این واقعه ۲ و یا ۳ روز بعد از سقوط هواپیمای شهید محلاتی [در اول اسفند سال ۱۳۶۴] بود.

اجرای عملیات والفجر ۹ را در مرخصی شنیدم

من در حین گذراندن مرخصی بودم که مطلع شدم. عملیاتی تحت عنوان عملیات والفجر ۹ در منطقه شروع شده و به سمت شهرک چوارتا جبهه‌ای باز شده است. این مسئله را شخصاً در دوران مرخصی دنبال می‌کردم. هیچ مسئولی ما را در جریان نگذاشته بود. چون ظاهراً لشکر جز مأموریت عملیات پدافندی هیچ مأموریتی نداشت. روز اول و دوم، از رادیو شنیدم نیروهای سپاه به سمت چوارتا در حال پیشروی هستند. متوجه شدم ارتفاعاتی که نام برده می‌شود اطراف مواضع گردان من است. البته من خودم روی میشولان نبودم. سمت چپ میشولان بودیم که آن‌را منطقه شیخ لطیف می‌گفتند، یعنی حد سمت راست ما تقریباً شیخ لطیف بود

و حد سمت چپم، جاده ای بود که منتهی به سید صادق و شانه دری می شد. یعنی در دامنه پایین ارتفاعات شیخ گزنشین، یک گروهان در دره میانه بود. یک گروهان هم در سمت راست مکل (منطقه شیخ لطیف) مستقر شده بود. روحیه خیلی بالایی هم داشت و در آن منطقه وسیع پدافند می کرد.

ما در ارتفاعات شیخ لطیف سمت چپ میشولان مستقر بودیم. در دامنه ارتفاعات شیخ گزنشین، گردانمان با استحکامات کامل و قوی در این منطقه مستقر شده بود و روحیه خیلی بالایی هم داشتند و در آن منطقه وسیع مشغول پدافند بودند. ما هر آن فکر می کردیم که اگر دشمن بخواهد در اینجا عمل کند چه کاری باید انجام دهیم، با توجه به اینکه هر سه گروهان گردان در خط بودند ما نیاز به یک احتیاط داشتیم. با اقداماتی که انجام داده بودیم و با نامه هایی که ارسال کردم، از یگان های قدس، تحت عنوان احتیاط به گردان ما مامور شد. یادم می آید که یک گروهان تحویل گرفتم و بین سه گروهان در خط تقسیم کردم و از استعداد گردان خودم و خودروهای تویوتای واگذاری یک گروهان (منهای) متحرک را سازماندهی کردم؛ به هر حال رادیو در حال نام بردن از ارتفاعات حوالی گردان ۱۱۸ بود. یعنی درست رو به روی ارتفاعات مکل.

بعد از خاتمه مرخصی، به منطقه برگشتم دیدم که نیروها در یک عرض بسیار باریک به جلو رفته اند. از دید نظامی وقتی که نیروها به جلو حرکت می کنند حتماً باید پهلوها حفظ شود. از یک عرض باریک رفته بودند و هنوز برای نیروهای ارتشی اتفاقی نیفتاده بود.

روز آغاز سال ۱۳۶۵ و حمله دشمن

شب عید سال ۱۳۶۵ معاون فرمانده تیپ با من تماس گرفت و گفت می خواهم اولین نفری باشم که عید را به شما تبریک می گویم و همچنین نامه ای آمده است که در ۱۳۶۵/۱/۱۶ دوره عالی تشکیل می شود و شما باید جهت طی دوره عالی به شیراز بروید. یقیناً اگر من می خواستم ۱۳۶۵/۱/۱۶ خودم را به دوره معرفی کنم باید دهم یا یازدهم از یگان رها می شدم. شب هنگام در سنگر فرمانده گردان که در عقبه نیروهای در خط در پشت ارتفاعات مکل بود، نشسته بودم. منتظر تحویل سال بودیم. نیروهای عراقی هر سال در روز عید، آتش شدید علیه ما اجرا می کردند. در همین حال و هوا بودیم که به من خبر دادند که یگان سمت چپ گردان که در

ارتفاعات شیخ گز نشین مستقر بود با دشمن درگیر شده اند. متأسفانه تا قبل از طلوع خورشید این ارتفاع به کل سقوط کرد و سمت چپ ما به کل خالی شد. یعنی یگانی که باید در حد متعارف در خط ۳ کیلومتری مستقر بشود، حالا ۱۳/۷۰۰ کیلومتر خط را در اشغال داشت. بین یگان‌های گردان دو شکاف بود و ما با آن احتیاطی که سازماندهی کرده بودیم، در منطقه گردان حاکمیت خوبی داشتیم. بچه‌ها در حالت آماده باش بودند. من بلافاصله آمدم و سمت چپمان را با دسته شناسایی گردان پوشاندم، چون دیدم وقتی شیخ گزنشین سقوط کرده، طبعاً عراق با استقرار در این ارتفاعات به ما مسلط می‌شود. در منطقه شیخ لطیف، ساعت ۹ صبح فرمانده گروهان یکم اعلام کرد که عراق به سمت ما تک کرده و بچه‌ها مقاومت خیلی خوبی را در مقابلشان انجام داده‌اند و آنها را پس زدند. دو روز بعد، دوباره سرهنگ حسام هاشمی که در آن زمان به عنوان فرمانده قرارگاه شمال غرب نزا جا و برادر مصطفی ایزدی فرمانده قرارگاه سپاه، به پاسگاه فرماندهی گردان آمدند. عملاً طوری شده بود که پاسگاهمان در خط قرار گرفته بود. یگانهای سمت چپ ما خالی شده بود.

در همان روز سعی شده بود توسط تیپ ۵۵ هوارد عملیاتی روی شیخ گزنشین انجام شود. یکی از یگانهای تیپ ۵۵ هوارد آمد روی شیخ گزنشین عملیاتی را انجام داد، ولی نتوانستند خط‌الرأس را باز پس بگیرند. دشمنی که در روی ارتفاعات شیخ گزنشین بود، دید مستقیم بر روی یگان ما داشت بطوریکه پاسگاه گردان درست در خط قرار گرفته بود. فرمانده گروهان ۲ در روی مکل اعلام کرد که من با دشمن درگیر شده‌ام. همانطور که در حال هدایتشان بودم، اعلام کرد که دشمن عقب نشینی کرده و ما تلفات زیادی را به آنها وارد کرده‌ایم. من هم که فرمانده قرارگاه درکنارم بود، هر اتفاقی که می‌افتاد به عرض ایشان می‌رساندم، و اعلام می‌کردم این اخباری است که در خط توسط فرمانده گروهانم ستوان بزرگانی ارسال شده است. در همین حال با سرهنگ هاشمی و برادر ایزدی بودیم که دیدم یک ماشین تویوتایی که برای فرمانده یگان بود و غذا برای یگان می‌برد، جنازه ۲ عراقی که شامل یک ستوان ۱ و یک ستوان ۳ را به عقب ماشین انداخته و برای ما فرستاده است.

حضور شهید صیاد در پاسگاه فرماندهی گردان

آن روز هم گذشت و شهید صیاد در منطقه حضور داشتند. بد نیست یادی هم از این شهید

بزرگوار و سلحشور بکنم. در این عملیات شهید صیاد خودشان در منطقه، همانند یک فرد گشتی عمل می‌کردند. یادم می‌آید که در یک شب بسیار بدی خبر دادند، که امشب عراق قصد دارد بیاید و حمله سنگینی را انجام دهد و یگان‌هایی که در آن قسمت هستند را به عقب براند. در پی این بودیم که بتوانیم آن شب را به صبح برسانیم تا نیروهای تازه نفس وارد منطقه شوند، چون نیرویی هم نداشتیم، سمت چپ ما خالی بود. آن روز من با شهید صیاد در چندین مورد از رو به رو صحبت کردیم و درگیر عملیات بودیم، چون خط مقدم عملاً محل گردان ۱۱۸ شده بود.

در پاسگاه فرمانده گردان بودم، ساعت ۲ بعد از نیمه شب، سرهنگ رامتین به من زنگ زدند و این طور عنوان فرمودند که جناب سروان امیری، جناب سرهنگ صیاد شیرازی در گروهان ۲ ستوان بزرگانی شما هستند. من بلافاصله سوار ماشین تویوتا لندکروز گردان شدم و با دو نفر اسکورت به سمت مواضع گروهان بزرگانی حرکت کردم. من در کنار راننده نشسته بودم و هنگام ورود به مدخل ورودی گروهان ۲ دیدم شبیه ماشین من ماشینی در حال آمدن است متوجه شدم که شهید صیاد سوار بر ماشین در حال آمدن است. شهید سرش را از پنجره ماشین بیرون آوردند و اینگونه گفتند: بچه‌های که هستید؟ من بلافاصله از ماشین به بیرون پردم. ایشان محبتی ابراز داشتند (که من امانت داری شهید را می‌کنم) ایشان فرمودند: شما مرد بزرگی هستید و فرمانده گروهانتان هم مرد بزرگی است. من الان در قرارگاه نشسته بودم. فکر کردم که امیری جناح چپش خالی شده و عراق هر موقع بخواهد بیاید، این قسمت آسیب پذیر است. دیدم که شما (امیری) با چه ظرافتی یگان احتیاط را به کار گرفتید.

در بحث دفاع، بحثی است به نام پدافند دورادور. دقیقاً ما در منطقه از سه جهت با دشمن در حال پدافند بودیم. از دره میانه با دشمن پدافند روبرو داشتیم، از ارتفاعات میشولان دشمن پهلوی ما را می‌زد. ما در این منطقه یک پدافند دورادور را در دستور کار داشتیم. شاید پدافند به صورت یک پدافند دایره‌ای در می‌آمد. ایشان در جمله بعدی که من در خاطر دارم و فراموش نمی‌کنم این را گفتند: امیری می‌خواهی بروی دوره آموزشی؟ من در جواب گفتم: اگر اجازه بفرمایید. ایشان گفتند اگر کسی بگوید به این دوره نرو، چقدر ناراحت می‌شوی؟ من عرض کردم تا آن یک نفر چه کسی باشد؟ ایشان فرمودند مثلاً، فرمانده نیروی زمینی. من در جواب

گفتم: من با منت این را می‌پذیرم، به رغم اینکه دوست دارم به این دوره بروم. در همانجا شهید فرمودند: به سرهنگ رامتین بگویند که به سرهنگ شرف الزیاد بگویند که ایشان دیرتر می‌آیند و عذرشان موجه است. در ادامه گفتند در حال حاضر شغلتان مهم است؟ گفتم بله، به هر حال گردان در خط است و عراق حمله کرده است. همین گفتگوی من با شهید صیاد باعث شد، من به دوره عالی بروم. آنهایی هم که به این دوره رفتند، چون دوره عالی دوباره تشکیل نشده. برگشتند.

در عملیات والفجر ۹ هنوز هم برایم مهم است که آیا با دید نظامی درست انتخاب شده بود؟ نظر این بود که کاری کنیم که دشمن نیروها را از جبهه جنوب برداشته و بیاورند در جبهه منطقه غرب و شمال غرب که دشمن این کار را انجام نداد. عراق در این عملیات از نیروهای بومی همان منطقه که تحت عنوان جیش الشعبی بود استفاده کرد. یعنی عراق ضمن استفاده از نیروهایش در جنوب، نیرویی را از آن منطقه برداشت نکرد، تا در منطقه غرب یا شمالغرب استفاده کند، بلکه از نیروهای بومی موجود در همان منطقه استفاده کرد. در همین فاصله دولت عراق رابطه خود را با نیروهای بومی این مناطق بهتر کرده بود. متأسفانه بعضی اماکنی را که در عملیات والفجر ۴ بدست آورده بودیم مجبور شدیم در عملیات والفجر ۹ واگذار کنیم. از گردان ۱۱۸ می‌توانم از فرماندهان گروهان‌های آن زمان از ستوان حسن سیفی نام ببرم. زمانی ایشان آمده بودند که مورد تقدیر قرار بگیرند، یکی از بزرگان [سرهنگ صالحی] این جمله را در رابطه با گردان ۱۱۸ گفتند که گردان ۱۱۸ نماد مقاومت بود و تا لحظه آخر ایستاد. در آن زمان تیپ ۳ لشکر ۲۸ را تحت کنترل لشکر ۷۷ گذاشتند. من با گردان در همان خط مستقر بودیم. روزی آمدند و گفتند که عراقی‌ها از طریق همین جاده در دره میانه در حال تقویت کردن و آمدن هستند. یک بیسیم چی داشتیم که فامیلی‌اش شهری بود. این نفر مسئول مخابرات در تیپ ۳ مریوان بود. مدام اصرار داشت که عقب‌نشینی را به من ابلاغ کند و من برگردم. من هم به هیچ عنوان حاضر به برگشت نبودم. می‌گفتم ما تا آخر می‌ایستیم و شما ما را تقویت کنید. اعلام می‌کردند که نیروهای دشمن در حال آمدن هستند. خرچنگ‌هایشان دارند می‌آیند و من به او گفتم دهاتی جان!! (که مثلاً من تو را شناختم) من این جا هستم. کار به جایی کشید که دستور عقب‌نشینی یگان‌ها را دادند. همه یگان‌ها را در

مواضع سد کننده‌ای که تعیین کرده بودند، مستقر کردند. دشمن آمد و منطقه عملیات والفجر ۹ را بازستاند. به دنبال آن، قسمتی از منطقه والفجر ۴ را نیز دشمن تصرف کرد.

استفاده دشمن از نیروهای محلی

در عملیات والفجر ۹، عراق ارتباط خودش را با نیروهای معارض داخلی بهتر و بیشتر کرده بود چون نیروهایی که در آنجا به کار گرفته شده بودند بیشتر با لباس های محلی بودند، این بود که عراق از نیروهای محلی خودش به نحو احسن استفاده کرد. گردان ما آخرین گردانی بود که بنا به دستور سرهنگ صالحی به عقب آمد؛ امیر صالحی هر وقت من را می بیند این مطلب را بازگو می کند.

بردن شام گروهان ها در زیر آتش مستقیم دشمن

عراق همان روزی که حمله کرده بود جناح چپ ما خالی شده بود و با تیر مستقیم تانک ما را می زد. فرمانده گروهان ارکان پیش من آمد و گفت می خواهیم برای بچه ها غذا ببریم و به هیچ طریقی امکان ندارد چون نیروهای عراقی جاده را بسته اند، من در یک آن گفتم که برویم. نمی دانم که کار درستی انجام دادم یا نه، ولی شاید هر کس دیگری که جای من بود همین کار را می کرد ؛ آمدیم و جلوی خودروی تویوتا نشستیم و دیگ های غذا را در قسمت بار وانت گذاشتیم. توپ خانه عراق بعضی از جاها آنقدر آتش می ریخت که ماشین این طرف و آن طرف منحرف می شد. ما سریع می پریدیم به زیر پل هایی که در مسیر جاده ها قرار داشت و چند دقیقه می نشستیم و دوباره بیرون می آمدیم و راهمان را ادامه می دادیم. بالاخره آن شب غذا را رساندیم.

به گردان من ۳ یا ۴ روز پشت سر هم تک شد و گردان من مقاومت می کرد. هر چه اعلام می کردند عقب نشینی کنید، در جواب می گفتم عقب نشینی نمی کنم، من را تقویت کنید. گروهان ستوان یکم مسعود ملکیان، از گردان ۱۱۲ زیر امر گردان قرار گرفت. بالای ارتفاعی بنام شیخ لطیف ایستاده بودم و جاده را زیر نظر داشتم. یک سری از بچه ها را هم گذاشته بودیم که با موشک انداز آر. پی. جی تانک هایی را که می آیند بزنند. چون تانک ها اگر از این جاده می آمدند ما را دور می زدند. آنها سمت چپ ما بودند به همین خاطر دستور عقب نشینی

می دادند، و ما ایستاده بودیم، هر لحظه می گفتند تانک هایشان در حال نزدیک شدن است. خدا رحمت کند یک رکن سوم داشتم به نام سروان ترابی به او دستور دادم که یگان ملکیان را بردار و ببر در فلان جا مستقرش کن. برگشت از من یک سوالی پرسید که از کدام مسیر بروم، چون که تمام مسیرها زیر آتش بود. بعد خیلی خونسرد به او گفتم که این را تو باید به من بگویی. تو افسر عملیات من هستی باید راهکار پیشنهاد بدهی. به هر حال گفتم ببر در فلان مسیر گروهان ملکیان را مستقر کن. این گذشت، ملکیان می گفت در راه فکر می کردم که الان می روم و می رسم به گردانی که ۴ روز حمله کرده و یک فرمانده گردانی می بینم که حوصله ندارد و آشفته است. ولی دیدم که چه متانتی دارد، نیروها همه سر جای خودشان هستند و می جنگند. رکن ۳ وقتی این سوال را کرد، خیلی با خونسردی می گفت که خوب جناب سروان این را، شما باید به من بگویید و رفتند آنجا که گردان ۱۱۲ یقیناً از خط تعویض شده بود.

حضور فرمانده لشکر و همراهان در پاسگاه گردان

آن شب در برگشت از رسانیدن شام به گروهان ها، سروان غندالی معاون گردان به من گفت مهمان داریم. گفتم چه کسی هست؟ گفت فرمانده لشکر ۷۷ مشهد. ایشان با معاونش و فرمانده تیپ هایش آمدند. گفتم کجا به آنها جا دادی؟ گفت در مسجد. گفتم خوب مسجد ما دوتا گلوله رویش بخورد، همه اینها شهید می شوند. من آمدم و از فرمانده لشکر ۷۷ و جانشین ایشان خواهش کردم و به سنگر خودمان هدایتشان کردم. سرهنگ صالحی و سرهنگ سالار کیا بودند. ساعت ۲ بعد از نیمه شب بود که خود ایشان به مسجد آمدند.

سرهنگ اسماعیلی یک زمانی فرمانده تیپ ۲ لشکر ۲۸ بودند. منتهی بعد از خاتمه دوره دافوس، به لشکر ۷۷ خراسان منتقل شده بودند. لشکر ۷۷ قرار بود آن شب یک عملیاتی را روی ارتفاع شیخ گز نشین انجام دهد. لشکر یک فرمانده گردانی داشت به نام حسین پردل و قرار بود که سرهنگ صالحی فرمانده لشکر، خودش این عملیات را انجام دهد و شهید صیاد با یک دستگاه CVX (رمز کننده) که در سنگر ما قرار داشت با سرهنگ صالحی در تماس بودند و ما از شب تا صبح فردای آن روز در خدمت فرمانده لشکر ۷۷ بودیم. صبح فردای آن روزی سرهنگ صالحی به قرارگاه خودشان برگشتند. نیروهای عراقی شدیداً پاسگاه فرماندهی گردان را زیر آتش گرفتند.

مجروحیت شدید سرهنگ اسماعیلی

من و سرهنگ اسماعیلی در پاسگاه بودیم (قرار بود سرهنگ اسماعیلی بعد از معرفی خود به لشکر به عنوان فرمانده تیپ منصوب شود) و حالا این انتصاب به این عملیات خورده بود؛ پاسگاه در خط بود و توسط گلوله مستقیم تانک به شدت زیر آتش بود. سرهنگ اسماعیلی ۲ الی ۳ بار وضعیت را به سرهنگ صالحی گزارش کرد. (قبلاً که گفتم تیپ ما را زیر امر لشکر ۷۷ گذاشته بودند) و بعد اعلام کردند که سرهنگ صالحی دستور داده‌اند که گردان را عقب بیاورید. با توجه به اینکه دو سه روز قبل از آن هم به من گفته بودند که به عقب بیایم، من با سماجت اعلام کرده بودم یک متر هم عقب نمی آیم. سرهنگ اسماعیلی تاکید کردند که نمی‌گویند ترسیدید، شما شجاعانه در این محل جنگیدید و الان مواضع شما به خطر افتاده است. نیروهای عراقی از اطراف، مواضع شما را زیر آتش گرفته‌اند و مجدداً گفتند به عقب بروید که من در جواب گفتم نمی‌روم. ایشان صحبت‌های من را به سرهنگ صالحی منتقل کردند. بیسیمی بر روی جیب فرماندهی سوار بود. سرهنگ اسماعیلی به من فرمودند: که بیا با سرهنگ صالحی صحبت کن، همین که من آمدم بیسیم را بگیرم، یک گلوله بین من و سرهنگ اسماعیلی خورد فقط یک دفعه شنیدم که گفت: آخ پایم و بر روی زمین افتاد. من او را بغل کردم و در همان جیب قرار دادم که گفتند: نه، نه به پایم دست نزن، نمی‌توانم. یک آمبولانس در آنجا بود. دیدم که شدیداً پایش خونریزی دارد، گفتم تا محل آمبولانس برویم، به راننده جیب گفتم خودرو را روشن کن و ایشان را از خط خارج کن. ما همچنان در خط ماندیم تا وقتی که اعلام کردند، یگان‌ها به مواضع سد کننده که به عنوان خط دوم در روی ارتفاعات لری قرار داشت عقب نشینی کنند.

اقدامات مختل کننده تک شبانه دشمن توسط شهید صیاد

اینکه بین ما چیزی هماهنگ شده باشد اصلاً به این ترتیب نبود، حتی یک شب گفتند که عراق امشب حمله می‌کند و من یک اشاره‌ای کردم. شهید صیاد هم در پی این بودند، که آن شب تا صبح بگذرد تا نیروها برسند و تک عراق را به تأخیر بیندازید. آن شب من فرمانده گردان به عنوان یک افسر دیده‌بان توپخانه عمل کردم. به این ترتیب که خمپاره‌اندازهای گردان من را برپا کردند. یکسری خمپاره‌انداز برای لشکر مشهد بود. در این اطراف برپا کردند. یک آتش

بار کاتیوشا بود. این هم آوردیم که شهید صیاد فرمودند: خوب رمز ما علی است. می خواست اسم من را بگوید. اسم من هم غلامعلی و اسم خود ایشان هم علی بود یک دستگاه سی. وی. ایکس (رمز کننده) بود که من روی همان تپه ایستاده بودم و ایشان فرمودند: که من به جلو می روم، عراق امشب می خواهد تک بکند و می خواهیم کاری کنم که تک عراق مختل شود. ما تک مختل کننده داریم که حالا باز تعریف خاص خودش را دارد. ما می گوییم که تک مختل کننده از رده تیپ مستقل به بالاست. حالا کار به جایی کشیده بود که شهید صیاد در آن ارتفاعات به جلو رفتند، شاید با کمتر از ۲۰ نفر که می گویم مثلاً من تعدادش را می دانستم و من هر دفعه گفتم شما باید اجرای آتش کنید. من دسته خمپاره انداز گردان خودم، خمپاره اندازهای لشکر مشهد و یک آتشبار کاتیوشا هم بود، که عین جمله شهید این بود که فرمودند: معرف من علی و شما هم علی و دید که نمی شود بعد من شدم امیر و ایشان شدند مثلاً علی. آن شب ما یک حجم آتش بسیار زیادی را روی مواضع عراقی ها اجرا کردیم و عراقی ها رفتند و تک نکردند یعنی آن شب تک عراق انجام نشد.

در نهایت تک عراق بالاخره اجرا شد و ما آنجا ماندیم و خیلی این وضعیت سخت بود، پاسگاه فرمانده گردان در خط بود و سرهنگ حسام هاشمی و برادر ایزدی به خط ما آمده بودند و توپخانه نیروهای عراقی آتش شدید روی ما می ریخت. من در گروهان دوم پیش فرمانده گروهان بودم. زمانی که برادر ایزدی می خواست حتی از آن ارتفاع پایین تر برود، سرهنگ هاشمی فرمودند: به شما دستور می دهم که نگذارید ایشان از آن مسیر برود. بعد من آستین سردار ایزدی را طوری گرفتم که کنده شد. اوضاع به این ترتیب بود. حالت حماسه ای از شجاعت، صداقت و غیرت وجود داشت.

بچه ها به این ترتیب جنگیدند

شما می توانید الان از سرتیپ ۲ حسن سیفی بپرسید ایشان در آن زمان معاون گروهان ۳ من بود که در دره میانه وقتی به یگانش تک شد. دقیقاً مرتب لحظه به لحظه گزارش می داد و یگانش را هم اداره می کرد؛ می گفتم برای احتیاط بفرستم، می گفت نه. مواضع سد کننده ام را اینطوری اشغال کرده ام. وقتی یاد آوری می کنیم می بینیم خیلی جوان بودیم. دوره عالی هم ندیده بودم، بچه ها به این ترتیب جنگیدند.

در خصوص پشتیبانی آتش وقتی یک واحد می خواهد تکی را انجام دهد ابتکار عمل را در دست دارد و از ابتدا طرح هایش را بر مبنای آن پیش می برد. شاید اگر این عملیات والفجر ۹ اصلاً انجام نمی شد، این لشکر هیچ آسیبی نمی دید. ولی تبعاً وقتی که رفتند به سمت چوارتا، یک فضایی باز شد، نیروهای عراقی به ارتفاعات شیخ گزنشین حمله کردند.

در منطقه دره میانه، علاوه بر دسته خمپاره انداز گردان ۱۱۸، یک دسته خمپاره انداز ۱۲۰ هم از فردای آن روز از لشکر ۸۱ زرهی هم به ما مامور کرده بودند، که ما با اینها اجرای آتش می کردیم، ولی جنگ در آنجا بیشتر جنگ تن به تن شده بود، عرض منطقه هم زیاد بود. ما در آموزش می گوئیم یک گردان در پدافند ۳ کیلومتر گسترش می یابد و شکاف هم قابل قبول نیست. ولی در خط گردان من دو شکاف به وجود آمده بود که اینها را یا با اعزام گشتی پر می کردیم یا با آتش های توپخانه. در گردان من، تقریباً مشکلی نداشتیم، با توجه به مامور شدن دسته اعزامی خمپاره انداز لشکر ۸۱ زرهی، ما، بین دسته خمپاره انداز، آرپی جی هم سازمان داده بودیم، در آن زمان بحث سازمان منافقین هم بود. یعنی نیروهای منافقین می آمدند در عقبه واحدها نفوذ می کردند. به این دلیل آرپی جی را در دسته های خمپاره انداز سازماندهی کرده بودیم. ما کمبود آتش پشتیبانی را حس نمی کردیم.

گردان ۳۱۰ توپخانه ۱۰۵ م.م لشکر ۲۸ در عملیات والفجر ۹

سخنان سر تیپ ۲ ستاد دکتر ابوالقاسم کیا، فرمانده گردان ۳۱۰ توپخانه ۱۰۵ م.م توپخانه لشکری لشکر ۲۸ سنندج

حرکت از جنوب به منطقه مریوان^۱



سیزده روز بعد از عملیات والفجر ۸ به گردان ما دستور دادند، سریعاً گردان را از جنوب به طرف شمالغرب منطقه عمومی مریوان تغییر مکان دهید.

ما از منطقه جنوب به سمت مریوان حرکت کردیم (گردان ۳۱۰ توپخانه مریوان کمک مستقیم تیپ ۳ لشکر ۲۸ پیاده کردستان). در آن زمان فرماندهی تیپ با سرهنگ دوم هوشنگ صفری بود. تیپ

در منطقه عمومی شیلر مستقر شده بود و ما هم گردان کمک مستقیم تیپ ۳ بودیم. مسافت تقریباً ۱۰۰۰ کیلومتری از ایستگاه حسینییه واقع در ۷۰ کیلومتری جنوب اهواز تا منطقه شیلر واقع در ۸۰ کیلومتری شمال غربی مریوان در داخل خاک عراق را گردان روی چرخ با خودروهای یگان طی نمود.

پس از ورود به داخل دره شیلر، پشت ارتفاعات لری و هنگ ژال که محل استقرار قرارگاه تیپ بود، منطقه تجمعی را اشغال و آماده اجرای مأموریت شدیم. ما آتشبار ارکان را نزدیک قرارگاه تیپ مستقر کردیم. آتشبارهای تیر به ترتیب، آتشبار سوم در دره رودخانه قزلچه، دامنه شمالی زیر ارتفاع شیخ گزنشین، آتشبار دوم، در محدوده روستایی شیخ المعارین جنوب منطقه پدافندی تیپ، آتشبار یکم در حوالی روستای شیخ لطیف موضعی را انتخاب و اشغال نموده و آماده اجرای مأموریت گردیدند. بعد مجدداً آتشبار دوم مستقر در شیخ المعارین را جابجا و در دره میانه مستقر نمودیم تا بتواند روی مواضع دشمن با برد بیشتری اجرای آتش کند. سه آتش بار به این ترتیب در مواضع خود مستقر شدند. گردان در عرضی حدود ۲۵ تا ۳۰ کیلومتریاز شده بود. تأمین آتش پشتیبانی یگان خودی تیپ که ۳۰ کیلومتر گسترش یافته بودند. گردان‌های

مانوری تیپ ۳، در ارتفاعات شیخ گزنشین و دره میانه بودند.

قبل از اینکه ما کاملاً مستقر شویم، واحدهای سپاه، عملیاتی را در استان سلیمانیه عراق در شمال ارتفاعات میشولان انجام داده بودند، تا تهدیدی برای شهر سلیمانیه عراق باشد. هدفشان این بود که در این منطقه جبهه جدید علیه نیروهای عراق باز کنند، تا عراق مجبور شود، بخشی از نیروهای خود را از جنوب به این منطقه تغییر مکان دهد. تا بدین ترتیب فشار نیروهای عراقی بر روی نیروهای خودی در منطقه عملیات والفجر ۸ کم گردد.

در خطوط پدافندی منطقه ارتفاعات شیخ گزنشین درگیری نداشتیم. در دره میانه هم درگیری نبود. اما نیروهای سپاه روی ارتفاعات میشولان به طرف سلیمانیه جبهه جدید را باز کرده بودند تا شهر سلیمانیه مورد تهدید قرار گیرد. ارتفاعات شاخ ناصر، میشولان که المهدی هم به آن می گفتند، ادامه آنها به ارتفاعات چاله خزینه و سپس به طرف هزار قله (هلوان) بود. هلوان مشرف به چوارتا عراق و در فاصله ۸ تا ۱۰ کیلومتری آن قرار داشت.

جابجایی تیپ ۵۵ به مواضع مورد نظر سپاه پاسداران

بعد قرار بود تک را برای تصرف چوارتا ادامه دهند. در اینجا با پاتکهای سنگین نیروهای کماندویی ارتش عراق مربوط به سپاه ۳ عراق مواجه می شوند. سپاه ۳ عراق به نیروهای سپاه تلفات سنگینی وارد می کند. البته نیروهای سپاه در شرایطی که هوا نامساعد بود مدت ۵-۶ روز روی مواضع خوب مقاومت کردند. در همین ایام تیپ ۵۵ هوارد وارد عمل می شود. نیرویهای بسیج و سپاه گفته بودند که ما مواضع پدافندی را حفظ کرده ایم و نیروها در داخل مواضع مستقر هستند، اما وقتی تیپ ۵۵ هوارد خواست در مواضع مستقر شود، متوجه می شود هیچ نیرویی نیست. تیپ هوارد در آنجا روی زمین باز دچار تلفات سنگین می شود و مجبور می شود مقداری عقب نشینی کند. اما روی ارتفاع هلوان رزمندگان سپاه مستقر بودند و مقاومت کردند. جاده بسیار پرپیچ و خمی برای رفتن روی ارتفاعات هلوان احداث کرده بودند. شرایط جوی منطقه بسیار نامساعد و بارندگی شدیدی بود. زمین مناسب استقرار نیرو نبود. حتی رزمندگان سپاه مجبور شدند در اتوبوسهای شرکت های مسافری که آنها را به منطقه آورده بودند استراحت کنند. اتوبوس ها هم دچار مشکل شده بودند.

تیپ هوارد پس از دادن تعدادی تلفات تصمیم می گیرد مقداری عقب تر اقدام به اشغال

مواضع پدافندی روی همان ارتفاعات میشولان و پایین‌تر از آن دو تپه دیگر اقدام و روی آنها مستقر می‌شود و منطقه آرام می‌گردد.

ما در دامنه ارتفاع لری، تطبیق آتش گردان را دایر نموده بودیم، هر آتشبار تیر به طور مستقل هدایت آتش آتشبار مربوطه را دایر کرده بود. ۹ رسد دیده‌بان در خطوط پدافندی تیپ ۳ مریوان مستقر کرده بودیم. ارتباطمان با آتشبارها به دلیل بعد مسافت به وسیله رله صورت می‌گرفت، پُست رله در ارتفاعات بین راه توسط گردان دایر شده بود. چون پشت ارتفاع قرار می‌گرفتیم، ارتباط به وسیله بی‌سیم‌های اف-ام مشکل بود. رله‌ها خوب کار می‌کردند و خوب اجرای مأموریت می‌کردیم. مشکلی از نظر ارتباطی توپخانه وجود نداشت.

در ضمن یک آتشبار ۱۵۵ میلی‌متری کششی مربوط به گردان ۳۵۸ توپخانه، به فرماندهی ستواندوم سید عبدالرحیم موسوی در تقویت آتش گردان، در اختیار ما بود و ما از وجود آن آتشبار استفاده می‌کردیم. پایین شاخ نالشکینه ایشان انتخاب موضع خوبی کرده و مستقر بود و پشتیبانی آتش می‌کرد.

روی شیخ گزنشین تا شب پایان روز ۲۹ اسفند ماه هیچ‌گونه مشکلی در منطقه نداشتیم. یعنی یگان‌های مانوری مستقر بودند و تیراندازی می‌کردند. واحدهای هوابرد هم در مواضع خود مستقر شده بودند.

روی ارتفاع هلوان هم رزمندگان سپاه مستقر بودند. عراق به هلوان اصلاً کاری نداشت، هدفش هم این نبود که برود و هلوان را پس بگیرد، چون از طرف عراق رفتن روی ارتفاع هلوان امکان‌پذیر نبود. رزمندگان سپاه هم برای رفتن روی آن ارتفاع جاده زده بودند. هلوان ارتفاعش حدود ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ متر بود، رفتن روی آن ارتفاع اصلاً ضرورتی نداشت. عراقی‌ها هم کاری به هلوان نداشتند. از آن ارتفاع رزمندگان اسلام هم نتوانستند به سمت چوراتا عراق بروند. سپاه دو تا چهار قبضه ۱۳۰ میلی‌متری داشتند، که غنیمتی بود اتفاقاً یکی از آنها را گذاشتند پشت ارتفاع میشولان و از آنجا چون دکل تلویزیون سلیمانیه دیده می‌شد به طرف سلیمانیه با بُرد ۲۷ کیلومتر تیراندازی کردند. گلوله توپ وارد شهر سلیمانیه شد و مسائلی را به وجود آورد که یک مقدار مردم بومی منطقه به حرکت در آمدند و باعث تحریک مردم شد و تا عصر همان روز واحد توپخانه سپاه منطقه را ترک کرد.

در خصوص تعویض یگان‌های مانوری نیروی زمینی ارتش با یگان‌های سپاه آن چیزی که از نظر عملی ما دیدیم این بود که، یگان‌هایی از لشکر ۲۸ پیاده و تیپ ۵۵ هوارد برای استقرار در ارتفاعات حضور پیدا کردند. برادران سپاه گفتند، نیروهای ما در خط هستند این یگان‌ها بروند، نیروی در خط را عوض کنند. ولی نیرویی در خط نبود، در نتیجه یگان‌های جدید در زمین باز قرار گرفتند. عراقی‌ها پاتک کردند و ارتفاع شاخ ناصر را پس گرفته و در نهایت یگان‌های تیپ ۵۵ هوارد مقداری عقب نشینی کردند و آمدند روی مواضعی که بتوانند پدافند کنند.

تک سنگین عراقی‌ها در ساعت ۱۱ شب ۲۹ اسفند ۱۳۶۴

رزمندگان خوب مقاومت کردند. دچار مشکل شده بودند و تلفات هم دادند. خطوط پدافند آنها درست طرح‌ریزی نشده بود. لذا تلاش کردند تا در مواضع بهتری مستقر شوند و بتوانند پدافند کنند. این وضع همچنان ادامه داشت.

پایان روز ۲۹ اسفند ساعت ۱۱ شب عراقی‌ها تک سنگین خودشان را در منطقه دره میانه و شیخ‌گزنشین آغاز کردند و خیلی خوب از ارتفاعات بالا آمدند. به گونه‌ای که برخی از دیده‌بان‌های ما می‌گفتند جناب سرگرد روی سر ما تیراندازی کنید، دیدگاه را زیر آتش قرار دهید، گفتم چرا روی سر شما تیراندازی کنیم؟ گفتند بزنید که عراقی‌ها دارند بالا می‌آیند، گفتم مگر یگان‌های پیاده در خط نیستند، می‌گفتند چرا بودند، ولی تارومار شدند. بعد گفتند: عراقی‌ها دارند ارتفاعات را بالا می‌آیند و از خوشحالی پشتک‌وارو می‌زنند، یکی از دیده‌بان‌ها به من گفت بزن، الان آمد داخل سنگر دیدگاه، سپس صدایش قطع شد، و این نشان می‌داد که نیروهای عراقی همه دیده‌بان‌های ما را شهید و یا اسیر کردند.

تکی که عراق انجام داد، روی مواضع تیپ ۳ لشکر ۲۸ بود، تیپ ۳ لشکر ۲۸ حدود ۳۰ کیلومتر باز شده بود. تیپی هم که ۳۰ کیلومتر باز شود آسیب‌پذیر می‌شود، به اصطلاح خط پدافندی پوست‌پیزی خواهد بود. این تیپ همان دوروز اول حمله عراق با همه تلاشی که کرد، نتوانست مواضع پدافند را حفظ کند. به هر حال واحدهای تیپ دچار زحمت شدند، و در نتیجه همه دیده‌بان‌های مستقر در مواضع تیپ شهید و یا اسیر شدند. واحدهای تیپ عقب نشینی کردند، ما سریعاً دیده‌بان‌های جدیدی را برای اجرای آتش توپخانه روی دشمن بر روی ارتفاعات

مشرف به منطقه درگیری فرستادیم و در محل‌های مناسب مستقر شدند. گردان‌های رزمی مستقر روی ارتفاعات شیخ گزنشین عقب نشینی کردند و شرایط بسیار نگران کننده‌ای برای آتشبار سوم گردان در ساحل جنوبی رودخانه قزلچه ایجاد شد که بالاجبار آتشبار سوم گردان مجبور به تغییر موضع در شمال رودخانه قزلچه روی ارتفاعات شاخ نالشکینه شد و در نتیجه تعدادی زیادی از خودروهایش را به دلیل اصابت گلوله‌های دشمن از دست داد. فقط نیروها توانستند توپ‌ها را به عقب بیاورند ولی مهمات‌ها را نتوانستند به عقب بیاورند. تا اینکه عراق به پاتک خود ادامه داد، یگان‌های رزمی تیپ در همان زمان که فشار عراق زیاد بود، در حفاصل دره میانه رودخانه قزلچه و شیلر مواضع پدافندی اتخاذ و اقدام به پدافند نمودند، رودخانه شیلر و رودخانه قزلچه باهم در دره شیلر مخلوط می‌شوند و یک رودخانه پرآبی تشکیل می‌دهند که به سمت دشت سلیمانیه جاری می‌باشد، در جایی که این دو رودخانه به هم متصل می‌شدند، پل فلزی بسیار خوب و محکمی احداث و نصب شده بود. این پل فلزی را می‌گفتند کارخانجات آلومینیوم عراق نصب کرده بود. پل بسیار خوبی بود، و سطح پل از قطعات تیکه تیکه بود، که اگر گلوله توپ دشمن روی پل اصابت می‌کرد یک قطعه از آن کنده می‌شد و می‌توانستند یک قطعه دیگر جایش نصب کنند، پل خوبی بود.

دو تیپ از لشکر ۷۷ در ارتفاعات میشولان

نیروهای ما آمدند، در فاصله ۵ کیلومتری پل مستقر شدند و بین این پل تا میشولان مواضع پدافندی اتخاذ کردند، هنوز میشولان در دست ما بود، فشار ارتش عراق زیاد شد. در همان زمان دو تیپ از لشکر ۷۷ خراسان به فرماندهی سرهنگ عطا.. صالحی از مسیر دره شیلر به طرف دره رودخانه قزلچه آمد و در پای ارتفاعات میشولان بالای روستای شیخ لطیف مستقر گردید. تیپ‌های اعزامی دارای تجهیزات زیاد همراه با کانکس‌های مهمات و باروبنه تیپ‌ها، ستون عظیمی را تشکیل داده بودند. عراقی‌ها هم روی شیخ گزنشین مواضع یگان‌های لشکر ۷۷ را بخوبی می‌دیدند و روی ما به راحتی دید و تیر داشتند. یگان‌های مانوری تیپ ۳ مریوان هم اقدام به احداث سنگرهای پدافندی در دره رودخانه قزلچه نمودند که ارتش عراق تک بسیار سنگینی آغاز نمود و من خودم آن زمان به سرهنگ صالحی عرض کردم، اینجا در دید نیروهای عراقی است، ایشان فرمودند که صلوات بفرستید ما هم صلوات فرستادیم. دو روز طول نکشید

که عراق مواضع نیروهای خودی را متصرف شد. گردان توپخانه، کمک مستقیم یکی از تیپ‌های لشکر ۷۷ گردان توپخانه ۱۰۵ م به فرماندهی سرهنگ دوم جلالی هم‌دوره خودم بود. گردان کمک مستقیم تیپ دیگر نمی‌دانم کجا مستقر شده بود. البته ظاهراً دو تیپ، ولی فکر نمی‌کنم دو تیپ کامل به منطقه آمده باشد. به هر حال گفتند دو تیپ آمده که عراق پاتک سنگینی را در منطقه میشلان اجرا کرد. خود شهید صیاد هم در همان ایام ۶ و ۷ فروردین ماه بود که در منطقه حضور داشتند. به من یادداشت می‌دادند که این گردان همانجا بماند، این گردان از فلان یگان پشتیبانی کند، گردان ۱۰۵ م که تمام دیده‌بان‌ها و بی‌سیم‌چی‌هایش را از دست داده بود. چون دیده‌بان‌ها عموماً، افسران وظیفه بودند و نگهبان و بی‌سیم‌چی هم با خود داشتند، دستور کار مخابراتی دیده‌بان‌ها دست دشمن افتاده بود و آنها وارد شبکه‌های مخابراتی ما می‌شدند. ما هر چه طول موج مخابراتی را عوض می‌کردیم، بلافاصله عراقی‌ها روی خط و شبکه ارتباطی گردان می‌آمدند و اختلال ایجاد می‌کردند. این شرایط سخت بر ما سنگین شده بود. خودروها آسیب دیده بودند و آنها را از دست داده بودیم، خودرو حمل مهمات به آن صورت نداشتیم، ولی مهمات را به هر طریقی می‌رساندیم.

لازم می‌دانم به این نکته بسیار مهم اشاره کنم. در همان زمان که عراق در میشلان (نزدیک پایان شب ۲۹ اسفندماه) تک سنگین خود را آغاز کرد، ساعت ۶ بعدازظهرش سرهنگ سید حسام هاشمی فرمانده قرارگاه شمال غرب نزااجا جلسه‌ای را در قرارگاه تاکتیکی تیپ ۳ واقع در دره قزلچه برگزار کرد. معاون تیپ سرگرد آخوندی بود، فرمانده تیپ مرخصی بود. رئیس رکن ۲ تیپ، سروان سرآبادانی، هم حضور داشت. عناصر و افرادی از بارزانی‌ها یا طالبانی هم آمده بودند. این جلسه تشکیل شد، اما متأسفانه اینها حدود نیم ساعت یا یک ساعت بعد به خاک عراق بازگشتند. طولی نکشید که ارتش عراق با شدت، همان محل قرارگاه را زیر آتش توپخانه قرار داد. ما زیر آتش سنگین قرار گرفتیم. سرباز بی‌سیم‌چی من شهید شد. خیلی ناراحت شدم. این امر باعث شد تا محل قرارگاه تیپ عوض شود. به طور کلی چون شیخ‌گزنشین و دره میانه هر دو سقوط کرد، تیپ ۳ لشکر ۲۸ مجوز گرفت که مواضعش را برای سازماندهی و بازسازی تخلیه کند.

گردان ما به دستور شهید صیاد در منطقه باقی ماند

ما در منطقه ماندیم، چون شهید صیاد من را احضار می کرد و یادداشت می داد و مأموریت پشتیبانی آتش می داد. می فرمود الآن چند آتشبار توپخانه از سپاه می آید، نیروی جدید می آید. اما وقتی آتشبار توپخانه سپاه می آمد دو الی سه عدد توپ بیشتر همراهش نبود. ما دستور کار مخابرات را می دادیم. امشب می آمدند دستور کار را می گرفتند فردا صبح نبودند و می رفتند. دوباره یکی دیگر، باز دستور کار مخابرات به آنها داده می شد، اما نمی ماندند و روز بعد می رفتند. ما از آنها هیچ نوع پشتیبانی آتش توپخانه دریافت نکردیم. باید تقویت می کردند، ولی می رفتند و شرایط بسیار سخت می شد.

تاریخ نزدیک دهم یا یازدهم بود، که سرهنگ محمد کامیاب رئیس رکن ۳ لشکر در راه نزدیک روستای شیخ المعارین به من گفتند: گردان را به عقب بکش، گفتم به من دستور کتبی بدهید، گفت: ما دستور کتبی نمی دهیم، من دیگر دستور کتبی دریافت نکردم، اما ناگهان آتشبارها تحت فشار دشمن بدون اینکه من دستوری داده باشم حدود دو کیلو متر به عقب آمدند، که هم پشتیبانی آتش کنند و هم در امان باشند. تقریباً جلوی روستای چاله خزینه، روستایی که خراب و خالی از سکنه بود. دولت بعثی عراق آن روستا را خراب کرده بود. چون دولت بعثی عراق برای کنترل بیشتر روی اکراد، آبادی های کوچک موجود در دره شیلر را قبلاً خراب کرده بود و آنها را در یک آبادی بزرگتر مثل خرمال، سید صادق، برزین جا و حلبچه برده و مستقر کرده و امکانات در اختیار آنها گذاشته بود. اهالی می آمدند و در زمین های زراعی خودشان به کار کشاورزی می پرداختند.

من در محدوده روستای چاله خزینه مواضع دو آتشبار یکم و دوم را مشخص نمودم تا در آن منطقه اقدام به اشغال مواضع تیر نمایند. یک آتش بار را هم روی ارتفاع شاخ نالشکینه داخل دره هنگ زال که بتوانیم باز هم روی شیخ گزنشین اجراء آتش کنیم، مستقر نمودیم، که دیگر فایده نداشت. شیخ گزنشین سقوط کرده بود. عراق تجهیزات و نفراتش را اسلینک می کرد، اما از بالای ارتفاعات پایین نمی آمدند. همان روی ارتفاعات مستقر شده بودند. ارتش عراق فشار روی دره میانه به طرف شیلر گذاشته بود و به شدت به تک خود ادامه می داد که به طرف شیلر بیایند.

اکیپ های لشکر ۷۷ هم که دچار مشکل شده و تلفات سنگینی داده بودند از منطقه خارج

شدند. تعداد زیادی از سربازهای پیاده تیپ ۵۵ هوابرد و یگان‌های تیپ‌های لشکر ۷۷، مجروح‌های و ترکش خورده، به آتشبارهای تیر گردان آمده بودند. نهایتاً آتشبارها جا به جا شدند و در ضلع شمالی رودخانه قزلچه مستقر شدند تا دیگر آسیب نبینند. منتهی ما خودرو و مهمات نداشتیم.

آمدن چند دستگاه کامیون بزرگ مهمات، از صنایع دفاع

در همان زمان سرهنگ صیاد شیرازی فرمانده نیروی زمینی من را صدا زد، ضمن واگذاری مأموریت و استماع مشکلات و کمبود مهمات، با صنایع نظامی هماهنگی کردند، ۸ تا ۱۰ دستگاه کامیون بسیار بزرگ از صنایع نظامی مستقیماً از کارخانجات مهمات سازی برای ما مهمات آوردند. راننده‌های آن خودروها می‌خواستند که ما مهمات را تخلیه کنیم، ولی چون ما خودرو نداشتیم، گفتیم مهمات‌ها را تخلیه نمی‌کنیم، به اندازه‌ای که نیاز داریم از ماشین‌ها پیاده و اجراء آتش می‌کنیم و گفتیم مهمات باید داخل کامیون‌های شما باشد. آنها اظهار ناراحتی می‌کردند، من به آنها گفتم که این سربازان که شهید و مجروح می‌شوند برادران و بچه‌های ما هستند، نگران نباشید اگر شما شهید شوید، ما هم شهید می‌شویم، بهتر از شهادت هم هیچ چیزی وجود ندارد، همه ما در راه خدا داریم شهید می‌شویم. اتفاقاً در آن ۴۸ ساعت که پیش ما بودند، شب‌نهایی که روز ۱۳ یا ۱۴ فروردین باشد، فوق‌العاده فشار دشمن زیاد شده بود. آن قدر جعبه مهمات توپخانه ۱۰۵ جابجا کردیم، که خورده چوب جعبه‌های مهمات لای دستان سربازان رفته و دستهایشان زخمی شده بود.

خواب سربازان در زیر باران

ساعت ۲ نیمه‌شب بود، از نزد شهید صیاد آمدم به طرف آتشبارها، دیدم در آتشبارها تعدادی از سربازها زیر باران شدید روی زمین خوابیده‌اند، من شوکه شدم، سوال کردم: اینها شهید شدند، رکن ۳ ما سروان علاالدین یعقوبی رفیع بود. گفتم رفیع چه خبر، گفت: اینها از فرط خستگی خوابشان برده است. گفتم بابا یک بارپوش^۱ مهمات زیر و رویشان بکشند. آن سربازهایی که سر حال تر بودند، بارپوش مهمات آوردند. حتی اگر سربازها را بلند می‌کردیم، آنقدر خسته بودند که متوجه نمی‌شدند. ۲۰ روز بی‌امان شب و روز درگیری با دشمن،

۱- بارپوش مهمات یک برزنت بزرگی است، که اندازه آن ۱۰ متر در ۱۰ متر یا ۸ متر در ۱۰ متر می‌باشد.

بی خوابی، عدم استراحت، دیدن صحنه‌های سخت و دلخراش، بالطبع سرباز را خسته می‌کند. سپس روی اینها یک بار پوش مهمات هم انداختیم، که خیس نشوند. به هر حال ۲ ساعته بیشتر دوام نیاوردیم و عراقی‌ها تا فاصله ۳۰۰ متری ما پیش‌روی کردند و فشار آوردند. جالب اینجاست نیروهای بومی عراقی مستقر در منطقه با یگان‌های کماندویی ویژه عراق همکاری داشتند. بیشتر از حزب و ایل زیباری بودند. ما اینطور شنیدیم، اینها از حزب زیباری بودند که همراه با نیروهای عراقی آمده و با ما می‌جنگیدند. خیلی هم تازه نفس بودند و زمین هم برایشان آشنا بود. خوب هم می‌جنگیدند، و ماهم خسته شده بودیم، به هر حال ساعت ۴ الی ۵ صبح نیروهای عراق وارد مواضع یگان‌های پیاده ما شده بودند. بچه‌ها را بیدار کردیم و سوار همان خودروهای حامل مهمات نمودیم. ما با همان کامیون‌هایی که مهمات آورده بودند و قلاب بکسل داشتند، توپ‌ها را هم بستیم. چون خودرو توپکش نداشتیم خودروهایمان از بین رفته بودند. این کامیون‌ها برای ما مهمات آورده بودند و توانستیم با آنها سربازان را هم نجات دهیم. هم توپ‌ها و هم مجروحین سایر یگان‌ها را سوار این خودروها کردیم.

اگر اجازه می‌دادیم آن کامیون‌ها تمام مهمات را تخلیه می‌کردند و می‌رفتند، کل مهمات از دست می‌رفت. چون توپ‌کش هم نداشتیم، توپ‌هایمان را هم از دست می‌دادیم. سربازها هم به ناچار باید پیاده می‌آمدند، که شهید یا اسیر می‌شدند.

نجات سربازان، مهمات و توپ‌ها با همان کامیون‌ها

جاده‌ها خاکی بود، جاده‌ها قبلاً توسط جهاد احداث شده بود، بخشی از جاده‌ها هم قبلاً توسط عراق احداث شده بود. به این ترتیب توانستیم توپ‌ها و نفرات را نجات دهیم و از دید و تیر دشمن خارج شویم. گردان پای ارتفاعات لری مستقر گردید.

قرارگاه تاکتیکی نیروی زمینی هم به ارتفاع کوخلان رفته بود. تیپ هم برای بازسازی و تجدید سازمان به منطقه عقب جابجا شده بود. ما بنا به دستور شهید صیاد، در منطقه مانده بودیم. فرمانده لشکر، سرهنگ جوادی هم به ما کاری نداشت. چون تیپ ۳ مریوان که گردان ما کمک مستقیم آن بود، از منطقه خارج شده بود و ما از آنها جدا شده بودیم.

لشکر هم در منطقه مریوان مستقر بود. تقریباً در روزهای ۱۵، ۱۶، ۱۷ فروردین، آتشبارها را در دامنه شمالی ارتفاعات لری مستقر کردیم. در محدوده پشت ارتفاعات لری، مهمات‌ها را

آوردیم و در محل مناسبی به عنوان زاغه مهمات قرار دادیم، منطقه امنی بود. راننده‌های خودروهایی که از صنایع مهمات سازی مهمات آورده بودند، در گروهان ارکان از آنها تشکر کردیم. راننده‌ها حمام کردند، و به آنها یک دست لباس گرمکن، چند تا تْن ماهی و یک جفت کتانی هدیه دادیم. لازم به یادآوری است تعدادی از معتمدین تهران با من در ارتباط بودند و کمک‌هایی از طرف آنان به ما می‌شد، ما یک مقدار از این وسایل را در انبار آتشبار ارکان برای مواقع اضطراری نگهداری می‌کردیم. ما این اقلام را بیشتر به دیده‌بان‌ها می‌دادیم. هر وقت به دیدگاه‌ها می‌رفتیم، به آنها جوراب، شورت و عرق گیر نو، اینجور چیزها می‌دادیم. به علت اینکه اینها، روی ارتفاعات به آن بلندی امکانات شستشو نداشتند که بخواهند لباس‌های زیرشان را بشویند. باید البسه کهنه را دور می‌ریختند و ما لباس‌های نو تحویلشان می‌دادیم. راننده‌های حمل مهمات هم خیلی خوشحال شدند و خدا را شکر می‌کردند، از اینکه توانسته بودند، قبضه‌های توپ و سربازان را از منطقه درگیری‌زا جابجا و نجات دهند، و الا سربازها همه شهید می‌شدند.

تلفات زیاد گردان ما

چیزی حدود ۶۴ نفر از پرسنل گردان ما مجروح و شهید شدند. این حجم از تلفات نیروی انسانی برای یگان توپخانه سنگین می‌باشد. وقتی آمدیم روی لری، همه اقدامات لازم برای اجرای مأموریت انجام شد. آماده بودیم که از نیروهای مستقر در خطوط درگیر با دشمن که در خط الرأس نظامی روی ارتفاعات لری مستقر شده بودند پشتیبانی آتش نماییم. ضمناً نیروهای مستقر در دره قزلچه تخلیه شده بود و نیرویی در آن منطقه نبود. تردد از قزلچه و از شاخ‌نالشکینه قطع شد، و همه نیروها در خط الرأس نظامی ارتفاع لری به طرف دشمن مستقر شده بودند. برخی از واحدهای لشکر ۷۷ پیاده روی خط الرأس نظامی ارتفاعات لری مستقر شده بودند. در غرب منطقه همان جایی که رودخانه قزلچه به طرف شمال می‌پیچد و به رودخانه شیلر می‌پیوندد، یک جبهه جدید ایجاد شد. روستای شیخ لطیف در کنترل رزمندگان اسلام قرار گرفت و تپه‌های اطراف آن را حفظ کردند. تیپ ویژه شهداء سپاه به فرماندهی برادر محمود کاوه که بسیار پاسدار خوب، خوش اخلاق و دوست داشتنی بود، آمد در منطقه و توپخانه ما مأموریت پیدا کرد که در کمک مستقیم این تیپ قرارگیرد. تیپ شهدا از ما درخواست

داشت که مواضع گردان را تا نزدیک خط ببریم. ولی ما قبول نمی کردیم گردان را تا نزدیک خط ببریم. گفتیم ما می خواهیم پدافند کنیم. آفند که نمی خواهیم انجام دهیم، هر وقت خواستید عملیات آفندی اجرا کنید، ما توپخانه ها را به جلو می آوریم. حالا که شما می خواهید پدافند کنید، توپخانه ها در این جا مستقر هستند. محل مناسبی است که اگر دشمن در دره شیر، فشار آورد بتوانیم پشتیبانی آتش موثر برای نیروها فراهم کنیم. به هر حال یک شخصی بود که ظاهراً او آقای احمدی نام داشت آمد و گفت: باید توپخانه را به پایین بکشید، ما گفتیم این کار را نمی کنیم و شما فرمانده ما نیستید، یک دستور کتبی می خواهیم، الان پشتیبانی آتش هم که می کنیم داریم ایثار می کنیم و خودجوش این کار را انجام می دهیم. کسی فرمانده ما نیست، فرمانده لشکر و فرمانده تیپ در مربوان مستقر هستند و اصلاً تیپ هم به مربوان رفته و در منطقه نیست و خودجوش از شما پشتیبانی آتش می کنیم. بنابراین ما نمی آییم جایی که گردان آسیب ببیند مستقر شویم. شما ماموریت پشتیبانی آتش می خواهید ما برایتان نهایت کار را به نحو مطلوب انجام می دهیم.

جایابی آتشبارها به محل نامناسب

خلاصه به هر حال ایشان نپذیرفت و با شهید صیاد صحبت کرد. شهید صیاد یک یادداشت به همین شخص داد. و این شخص یادداشت را به رئیس رکن ۳ جناب سروان علاءالدین یعقوبی رفیع داد و گفت که این دستور شهید صیاد است و شما باید بروید جایی که نظر برادر کاوه می باشد. این ها هم مجبور شدند گردان را حرکت دهند ببرند در یک دره که آن دره نزدیک آن رودخانه قزلچه بود. آن دره پشت روستای شیخ المعارین بود و آنجا مستقر شدند. کار بسیار عبثی بود، زیرا که آتش بارها که پشت این دره رفتند نمی توانستند تیر کشیده تیراندازی کنند برای اینکه گلوله ها به خط الرأس ارتفاع اصابت می کرد، برای همین مجبور بودند مدام با تیر قائم اجرای آتش کنند. وقتی تیرقائم اجرای می کردند، روی دشمن نمی افتاد، بنابراین موضع بسیار نامناسب بود و خودشان هم یک تعداد نیروی بسیجی در مدخل دره مستقر کردند که رفت و آمد نیروهای ما را کنترل کنند.

تدارک غذای گردان توسط تیپ ویژه شهداء

به برادر کاوه مراجعه کردیم و گفتیم: برادر حالا که ما این شرایط را داریم، شما از ما

پشتیبانی کنید. این یگان‌ها آشپزخانه ندارند و نمی‌توانند غذا و نان خود را تأمین کنند. شهید کاوه گفت: حتماً ما هر چیزی که شما بخواهید می‌دهیم. تیپ شهدا آشپزخانه‌ای در روستایی به نام لاله هم‌رین مستقر کرده بودند. در حوالی آن روستا یک گردان توپخانه ۱۳۰ م م لشکر به نام گردان ۳۴۹ برای مأموریت کلی تقویت یگان‌های توپخانه مستقر بود. ولی آن گردان هم به دستور لشکر، دو آتشبارش را جابه‌جا کرده و منطقه را ترک نمود. یک آتشبار در محل باقی ماند. ما با آن آتشبار کار چندانی نداشتیم. به هر حال هرآنچه که آشپزخانه نیروهای سپاه در آنجا طبخ می‌کردند به پرسنل آتشبارهای تیر ما هم می‌دادند. پرسنل از این وضع راضی بودند، چون شهید کاوه از گوشت گرم در طبخ غذا استفاده می‌کرد. آنها به سربازها سوسیس، تخم مرغ هم می‌دادند، سربازها سوسیس، تخم مرغ را مثل نقل و نبات می‌خوردند. از غذای قرمه سبزی یا قیمه پخته شده گردان زیاد راضی نبودند. تیپ ویژه شهدا تدارک می‌کرد و پرسنل هم از آنها راضی بودند. ما هم که دیدیم شرایط مناسب است، رضایت داشتیم. با آنها هماهنگ شدیم و ما در منطقه شیلر ماندیم.

تیپ هوابرد هم تغییر موضع داد، پشت ارتفاعات شیخ شلخان مستقر شد، یک تیپ از لشکر مشهد روی ارتفاعات لری و در بخش میانی هم تیپ ویژه شهداء مستقر گردید. علاوه بر اینها یک آتش بار از گردان ۳۹۲ سقز^۱ هم در تقویت آتش این مجموعه قرار گرفت. هلوآن همچنان در دست رزمندگان سپاه بود. از رودخانه شیلر عبور می‌کردیم، می‌رفتیم روی ارتفاعات هلوآن، یعنی عراقی‌ها روی ارتفاعات هلوآن هیچ حساسیتی نداشتند، ظاهراً مایل بودند که نیروهای ما روی هلوآن مستقر باشند. زیرا با گسترده‌تر شدن، بعد مسافت و خطوط ارتباطی را باز می‌کرد و ما مجبور بودیم بخش اعظمی نیرو را برای حفظ قله بکار ببریم و آتشبارهای توپخانه هم درگیر باشند. در حالی که آن قله ارزش تاکتیکی خاصی نداشت که بتوانیم از قله به طرف چوارتا سرازیر شویم، اصلاً امکان نداشت. من همان موقع گفتم در آنجا پرت نیرو داریم، اگر عقب‌تر می‌کشیدیم، بهتر می‌توانستیم مواضع پدافندی خودمان را مستقر کنیم و در خط، صرفه جویی

۱- هنگام اجرای عملیات والفجر ۹ چون مسئولیت پشتیبانی آتش به عهده توپخانه لشکری ۲۸ بود، لشکر از گردان کمک مستقیم تیپ ۲ (مسئول پدافند منطقه سورن از توتمان و دزلی یک آتشبار را به منطقه والفجر ۹ آورد که در دامنه میشولان اتخاذ موضع نمود.

قوا کرده و پرسنل را خسته نکنیم و نیروی احتیاطی هم در داخل شیلر داشته باشیم. لشکر ۳۰ گرگان هم که آمد در دره شیلر مستقر شد. دیگر نیرویی روی ارتفاعات لری نبود. یگان‌های لشکر ۷۷ هم از منطقه خارج شده بودند، رزمندگان سپاه هم روی همان ارتفاعات که در امتداد روستای شیخ المعارین و شیخ لطیف بود سنگرهای محکمی احداث کرده و خوب پدافند می‌کردند و ما در اختیار آنها دیده‌بان گذاشتیم، ولی بسیار خطرناک بود. فاصله ما با نیروهای عراقی خیلی کم بود. حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ متر و آنها تا ما را می‌دیدند سریع با خمپاره‌انداز ۶۰ م.م اجرای آتش می‌کردند. خمپاره ۶۰ هم یک اشکال عمده دارد، شما صدای شلیک آنرا متوجه نمی‌شدید. ناگهان در کنار پای شما به زمین می‌خورد. صدای چندانی ندارد، صفیر گلوله ندارد، چون برد آن کم است و به محض شلیک کنار پایتان فرود می‌آید. سرکشی به دیده‌بان‌ها و رفت و آمد سخت و آسیب‌پذیر بود. ما هر روز می‌رفتیم به دیدبان‌ها سرکشی می‌کردیم، و خوشبختانه هیچ اتفاقی هم تا آن لحظه برایمان پیش نیامد.

سرانجام عملیات والفجر ۹

به این ترتیب عملیات والفجر ۹ با از دست دادن بخشی از اراضی گرفته و اشغال شده در عملیات والفجر ۴ خاتمه یافت. یعنی ارتفاع شیخ گزنشین، ارتفاعات دره میانه و همچنین یک مقدار از میشولان (تپه المهدی) را از دست دادیم. نیروهای خودی روی لری، شیخ شلخان به طرف هلوان یک محور و مواضع و خط پدافندی جدید ایجاد کردند. همان زمان‌ها ما شنیده بودیم که طارق عزیز آمد در جمع مردم سلیمانیه یعنی در صدا و سیمای سلیمانیه صحبت کرده بود و گفته بود: این که شما فکر کنید، ما از جنوب نیرو برداریم و بیاوریم جلوی هجوم نیروهای ایرانی را بگیریم اشتباه است، ما این کار را نمی‌کنیم. اینجا خود شما هستید که باید پیشروی نیروهای ایران را در این منطقه سد کنید. همین صحبت‌های طارق عزیز، موجب شد که تعدادی از نیروهای مردمی منطقه سلیمانیه عراق تحت عنوان نیروهای بومی (جیش الشعبی) بگذارند، مخصوصاً ایل آقای زیباری که نفوذش ظاهراً در منطقه زیاد بود بر علیه نیروهای ما وارد عمل شدند.

عملیات ارتش عراق در ۲۹ اسفند ۱۳۶۴

در تاریخ‌های ۲۶، ۲۷، ۲۸ اسفند ماه، دیده‌بان‌های ما گزارش دادند عراق در حال پیاده

کردن نیرو در منطقه دره میانه می باشد. اطلاعات واصله از سوی دیده بان های گردان به رده بالا منعکس شد. نه این که تنها دیده بان های یگان ما این اطلاعات را داده بودند، نیروهای دیگر مستقر در مواضع پدافندی هم این حرف را می زدند. اما قبل از آنکه عراق نیرو بیاورد و در دره میانه مستقر کند، به نظر نمی رسید که نیرویی در آن منطقه داشته باشد. اگر هم بوده به صورت پرده پوشش و نقاط اتکائی (نیروی تأمینی اندک) بود.

نیروهای عراقی را که در حال پیاده شدن در دره میانه بودند نیروهای ما زیر آتش گرفتند. تلفاتی هم به آنها وارد شد، ولی آنها مستقر شده بودند و نشان می داد که برای عملیات آفندی آماده می شدند. هرگونه تصمیم منوط به مدیریت فرماندهان عالی جنگ در منطقه شمال غرب بود. شهید صیاد هم در اوایل درگیری در منطقه حضور نداشتند. تقریباً روزهای بعد درگیری که نیروهای سپاه منطقه را ترک کردند و مسئولیت پدافند از منطقه، به نیروی زمینی ارتش واگذار شد به منطقه تشریف آوردند.

از ۱۵ اسفند به بعد هم که یگان های ارتش وارد منطقه شد، درگیری به آن صورت شدید نبود. از روز ۲۹ اسفند درگیری شدید شد. چون پرسنل در شب آخر اسفند ماه به دلیل اینکه شب عید است و سال می خواهد تحویل شود، همه شکلات و میوه در اختیار داشتند. دور هم در سنگرها نشسته بودند و خود را برای سال تحویل آماده می کردند که جشن بگیرند. در آن شرایط عراق تک کرد و به عقیده من هیچ آمادگی برای دفاع در پرسنل در آن زمان وجود نداشت. تقریباً یگان ها در این تک عراق غافلگیر شدند. تلفاتی متوجه ما شد، و واحدها خیلی آسیب دیدند.

یادداشتی شهید صیاد به من داد که گردان بماند و پشتیبانی آتش کند. و ما هم ماندیم و پشتیبانی می کردیم. به دستور ایشان منطقه را ترک نکردیم، درحالی که تیپ ما رفته بود، و گردان کمک مستقیم، باید با تیپ خود برود. ولی ما در خط ماندیم و از یگان های تیپ ۵۵ هوابرد، واحدهای سپاه و لشکر ۷۷ مشهد که وارد منطقه شده بودند هم پشتیبانی آتش کردیم. به دستور شهید صیاد دیده بان هایمان را که به تیپ داده بودیم، به گردان پیاده ندادیم چون گردان تیپ تازه وارد به منطقه، هنوز آمادگی اینکه دیده بان ما را بگیرد نداشت. حالا شاید با خود دیده بان داشتند، من نمی دانم. ولی دیده بان های ما برای نیروهای پیاده خودمان که در

خط بودند علیه نیروهای عراقی درخواست آتش می‌کردند. چیز جالب این بود که هواپیماهای عراق در ارتفاع پایین پرواز می‌کردند و به راحتی می‌آمدند و واحدهای ما را بمباران می‌کردند. در دره هنگ زال آمدند و بمباران شدیدی کردند. گردان کاتیوشای گروه ۱۱ مراغه که در منطقه بود تمام مهماتش آتش گرفت، و آسیب دید. تنها گردان کمک مستقیم توپخانه، ما بودیم. شهید صیاد به ما این دستور را داده بود، واحدهایی مانند کاتیوشا از گروه ۱۱ مراغه نیز در منطقه بودند، چون گروه ۱۱ مراغه کل منطقه شمالغرب را پوشش می‌دادند. یک آتشبار کاتیوشا را من در منطقه دیدم که در هنگ زال آتش گرفت، و فرمانده یگان آن شهید شد.

نیروهای مسلمان گرد در این عملیات ندیدیم

در عملیات والفجر ۹ نیرویی تحت عنوان رزمندگان مسلمان گرد ندیدیم. حتی در آن درگیری‌های شب‌های سخت قرار شده بود که ۱۰ هزار نیروی بسیج وارد منطقه شود، البته ۱۰ هزار تا که کلمه اغراق آمیزی بود، شاید برای روحیه بود، اما یک تعدادی کامیون حامل نیروهای بسیجی از تهران و سنج به منطقه آورده بودند. در منطقه مریوان باران بسیار شدیدی می‌بارید، این رزمندگان در کامیون به حالت ایستاده بودند، بر اثر باران شدید همه خیس شده بودند. هنوز تیپ ویژه شهداء مستقر نشده بود، ما متوجه نشدیم این واحدها از کجا وارد عمل شدند، یا رفتن روی هلوآن، هزار قله، یا اینکه آمدند و مواضع پدافندی گرفتند. من متوجه این کار نشدم، چون ما درگیر یگان خودمان بودیم، متوجه نیروهای مسلمان گرد نشدم.

اصابت ترکش گلوله توپ دشمن به قلب سرباز همراهم

سخت‌ترین لحظه برای من زمانی بود که، می‌دیدم لب‌های سرباز بی‌سیم چی و دیده‌بانم ساعت ۴ صبح می‌لرزید، نامش را یادم رفته، هی می‌گفتم تو چرا اینقدر ناراحتی، گفتم که ما کنار دست هم هستیم، اگر گلوله بخوریم هر دو با هم شهید می‌شویم، به ما که تیر مستقیم نمی‌خورد، مگر ترکش توپخانه بخورد در این صورت هر دو شهید می‌شویم، در آخر هم شهید می‌شویم، بزرگترین افتخار هر کس شهید شدن است. حالا نه اینکه الان بخواهم این حرف را بزنم همون موقع هم این حرف را می‌زدم، خیلی متعصب بودیم، خیلی عقاید مذهبی داشتیم، بعد ساعت ۹ صبح یک ترکش توپخانه به قلب این سرباز خورد، و قلبش از جا کنده شد، من دستم را گذاشتم روی سینه این سرباز که خون نیاید، دیدم دستم تا انتهای داخل قفسه سینه این

سرباز فرو رفت و در جا شهید شد. ما جنازه سرباز را درون توپوتا وانت گذاشتیم و جنازه را تخلیه کردیم خیلی شهادت این سرباز سخت بود، چون از صبح به وی الهام شده بود که می خواهد شهید شود. این سرباز و کل گردان ما در عملیات والفجر ۹ خیلی سختی کشیدند. گردان ۳۱۰ مریوان فوق العاده سختی کشید.

صرف شام شهید صیاد در گردان و بازدید غذای سربازان

شهید صیاد یک شب به سنگر ما آمد، آنجا از ایشان پذیرایی کردیم، ما داخل سنگر یک حمام هم داشتیم و آب حمام گرم بود، بنده خدا یک دوش هم گرفت و استحمام کرد، و شام هم در خدمتش بودیم. این خاطره خوبی است، شب شام مرغ داشتیم، گفتند که برنامه تان مگر مرغ است، گفتیم که ما از برنامه خارج شدیم. تیپ ویژه شهداء غذای آتش بارهای ما را طبخ می کند. ما از لشکر خواربارمان را می گیریم. به خاطر اینکه اگر بگیریم، دیگر لشکر ما را اصلاً رها می کند. خواربار را می گیریم و یخچالمان را پر از مرغ و گوشت می کنیم. ایشان گفت: حالا شما اینجا مرغ دارید، سربازهای تان هم مرغ دارند؟ من گفتم بله و شهید صیاد بلند شد، با دقت ببیند که سربازها غذایشان مرغ است، دید اتفاقاً علاوه بر مرغ کباب هم دارند می خورند، گفت: کباب هم دارند می خورند، گفتم ما دیگر کباب نداریم، گفت: کباب از کجا می آورند، گفتم: گوشت هایی که از لشکر می گیریم چون آنجا به آنها غذای گرم می دهند دیگر آنها گوشت های لشکر را نمی خواهند، تیپ شهداء گوشت یخی نمی داد و گوسفند می گرفت و غذاش را گوشت گرم طبخ می کرد این گوشت های یخی مانده است، ما گوشت های یخی را خرد می کنیم، به هر سنگر یک نصفه لاشه می دهیم و بچه ها خودشان خُرد می کنند و شبها به تسمه جعبه مهمات می زنند و کباب درست می کنند و نوش جان می کنند. خیلی خوشحال شد، شام خورد و چون در سنگر من هم یک مقدار شرایط خوب بود، و هوای فروردین ماه هم خوب و بارانی بود (منطقه مریوان و شیرل هوایش مدیترانه ای است و خیلی باران می بارد). شام را خورد و استراحتی کرد. ساعت ۱۱ - ۱۲ شب بیدار شد، به ما اعتراض کرد که چرا من را از خواب بیدار نکردید، گفتیم هر کاری می کردیم بیدار نمی شدید، گفت: من می خواهم بروم کخلان، چون قرارگاه عملیاتی به کخلان رفته بود. گفتیم خودمان شما را می بریم.

شهید صیاد را به قرارگاه رساندم

تویوتا آماده شد و رانندگی را خودم عهده‌دار شدم و شهید صیاد بغل دست من نشستند و چهار سرباز هم پشت تویوتا اسکورت بودند. حالا در مسیر کاملاً چراغ خاموش می‌رفتیم، در آن شرایط تاریکی هوا، می‌دانید رانندگی کردن در هوای بارانی و آن هم در این جاده‌ها چقدر سخت است. در گرمک دوتا ساختمان بود که به این‌ها می‌گفتند پادگان گرمک، ولی چنین پادگانی نبود، دوتا ساختمان کوچک بود. آن دوتا ساختمان را هم محل تعمیر و نگهداری کرده بودیم. تعمیر و نگهداری گردان، در آنجا مستقر بود. یک مقدار خاکی آمدیم، و در ادامه، جاده آسفالت شده بود. عراقی‌ها جاده‌ها را تا لب مرز آسفالت کرده بودند. شهید صیاد، به شوخی به من گفت: آقای کیا من را تحویل کومله ندهی، گفتم من هم همراهتان هستم. جناب سرهنگ همه با هم می‌رویم نگران نباش. بعد در آنجا وی را پیاده کرده و خداحافظی کردیم. ایشان گفتند: حالا بر می‌گردید مراقب خودتان باشید، گفتم چشم، ما در مسیر برگشت با چراغ روشن در جاده مثل برق آمدیم. گفتیم بادآباد، اگر بخواهیم لغتش بدهیم، ممکن است الان یک وقتی کسی خودش را رسانده باشد و کاری بخواهد کند. به سرعت به آتشبار ارکان برگشتیم.

دو گروه عمده دموکرات و طالبانی در کردستان عراق و ارتباط آنان با نیروهای ایران

نوشته سروان پریازانی، افسر اطلاعات لشکر ۲۸ سنندج

در کردستان عراق دو گروه عمده گرد فعال بودند یکی گروه پارت دموکرات کردستان عراق به رهبری بارزانی ها که مرکز آنها در استان اربیل عراق بود و تا سال ۱۹۷۵ میلادی قدرت برتر گروههای گرد مخالف عراق بودند. سبک این گروه، حزب و دموکراسی نبود و عشیره بودند. سران بارزانی که از شیوخ فرقه نقشبندیه بودند بر این گروه ریاست شیخوخیت داشتند.

دیگری به نام اتحاد میهنی کردستان عراق بود که جلال طالبانی آن را رهبری می کرد و چون خود از اهالی طالبان از توابع کرکوک بود، استان های دیالی و کرکوک و سلیمانیه را قلمرو خود می دانست. از سال ۱۳۴۳ با بارزانی به مبارزه برخاسته بود و این مبارزه تا زمانی که حزب بعث در قدرت بود بین این دو گروه بر سر قلمرو ادامه داشت.

پس از معاهده ۱۹۷۵ بین ایران و عراق، بارزانی شکست خورده، خود به امریکا رفت و نفراش به ایران آمدند، اما طالبانی که سوسیالیست بود و چپ گرا جایی نداشت، به سوریه پناه برد، زیرا سوریه از نظر مرام بعثی با عراق اختلاف نظر داشت و طالبانی را برای مبادای خود نگه داشت.

پس از استقرار جمهوری اسلامی ایران در ایران و آغاز تنش های بین ایران و عراق، طالبانی از سوریه به ایران آمد و از سردشت به کردستان عراق رفت و مقادیری سلاح نیز از ایران به او داده شد که در کردستان عراق با بعثی ها مبارزه کند.

بارزانی ها نیز پس از تنش بین ایران و عراق به مرزهای ایران نزدیک شدند و با پاره کردن معاهده ۱۹۷۵ الجزایر در شهریور ۱۳۵۹ توسط صدام، سلاح گرفته و با عراق وارد درگیری شدند. زیرا برابر این معاهده، آنها حق فعالیت علیه عراق در خاک ایران را نداشتند اما خود عراق از زمان روی کار آمدن جمهوری اسلامی قبل از پاره کردن معاهده ۱۹۷۵ الجزایر عملاً آن را زیر پا نهاده و با تحریک عراق بود که در بیست و هفتم بهمن سال ۱۳۵۷ پادگان مهلباد به وسیله گروه های سیاسی کرد غارت شد.

طالبانی تا سال ۱۳۶۱ با ایران بود اما با توجه به فشارهای ایران بر عراق در سال دوم جنگ

(عملیات‌های فتح‌المبین و بیت‌المقدس و سپس عملیات رمضان) از آنجا که بارزانی‌ها فشاری بر عراق در شمال وارد کرده و در مرزهای تحت نظر ارتش در جوانرود، مریوان، پیرانشهر و اشنویه بودند، عراق متوجه شد از اختلاف بین بارزانی و طالبانی که سابقه دیرینه داشت، استفاده کرده و طالبانی را جذب کند. لذا به وسیله قاسملورهربر حزب دموکرات کردستان ایران و نوشیروان امین با واسطه گری سرهنگ عفره افسر اطلاعات ارتش عراق در شهر قلعه دیزه با دولت عراق، ملاقات‌هایی بین آنان صورت گرفت و به یک خودمختاری توافقی رسیدند.

ده هزار قبضه اسلحه و مقادیری پول به طالبانی تحویل داده شد تا در کردستان عراق و با کمک طاها یاسین رمضان معاون رئیس جمهوری عراق و رئیس سازمان جیش الشعبی، در کردستان عراق نیز یگانهای جیش الشعبی الکردی تاسیس کنند. حقوق کافی سبب شد ۴۰ گردان تامین شود که تا سال ۱۳۶۴ به حدود ۱۰۰ گردان برسد، خودمختاری طالبانی در کردستان عراق سبب شد که کردها احساس کنند، به خواست تاریخی خود رسیده‌اند و جذب طالبانی شدند. حتی در نیروهای بارزانی نیز انشعاب ایجاد شد و جذب خودمختاری عراق به رهبری طالبانی شدند.

بعد از عملیات ناموفق رمضان، کشور ما تصمیم گرفت که جنگ‌ها را به مرزهای غرب و شمال غرب بکشاند. و نیروهای ما در غرب و شمال غرب جنب و جوشی را آغاز کردند. در کردستان عراق شایع گردید که ایران می‌خواهد شهرهای کردستان عراق را اشغال و جبهه‌های جنگ را به این منطقه بکشاند. طبیعی بود که سازمان اطلاعات ارتش عراق و سازمان امن‌العام (سازمان امنیت ملی عراق) عواملی در بین کردها داشت. این تبلیغات سبب جذب بیشتر کردها به دولت عراق و خودمختاری طالبانی گردید، حتی سبب شد، طالبانی گروه‌های مسلح گرد و غیر گرد مخالف ایران را تحت حمایت خود بگیرند و توسط ملا بختیار مسئول آموزش نظامی اتحاد میهنی کردستان عراق تحت حمایت قرار گیرند و به صورت گردان‌های سبک تجهیز شده به عنوان نیروی پوشش عراق در مرزها مستقر و به خمپاره انداز و مسلسل مجهز شوند و حتی مبادرت به دستگیری سوداگران ایرانی که برای معاملات به عراق می‌رفتند پردازدند. و اشخاصی را که از عراق قصد فرار و پناهندگی به ایران را داشتند، دستگیر و به حزب بعث تحویل نمایند.

طالبانی مجاهدین خلق و فداییان خلق فراری شده به عراق را سازماندهی کرد و یک گردان ۳۰۰ نفره از مجاهدین خلق را در حوالی مرزهای پیرانشهر و قلعه‌دیزه به فرماندهی ابراهیم ذاکری سازمان داد. پس از عملیات والفجر ۲ در ۲۴ تیر ماه سال ۱۳۶۲ علاوه بر ارتش عراق طالبانی ۱۵ هزار نفر از افراد تحت امر و گروه‌های کومله و دموکرات را سازماندهی کرد و حتی در ارتفاع ۱۸۸۳ در حاج عمران نیروهای ۳۰۰ نفره مجاهدین با نیروهای ما درگیر شدند. پس از این عملیات، گرچه بارزانی‌ها هنوز نیروی قابل ملاحظه‌ای داشتند، اما از نظر اقلیم کردستان حرکاتشان محدود به استان‌های اربیل، دهوک و قسمتی از استان نینوا یا همان موصل شد.

در عملیات والفجر ۴ در ۲۷ مهرماه سال ۱۳۶۲ که وسعت بیشتری از والفجر ۲ داشت، نیروهای طالبانی در عقبه ارتش عراق، منطقه را تحت نظر داشتند که عوامل بارزانی در عقبه ارتش عراق فعالیت نکنند. گرچه ما در لشکر ۲۸ علیرغم این فعالیت ارتش عراق و طالبانی، با راهنمایی سرگرد محمد صفایی افسر چترباز و ستوان راهدار سرپرست عملیاتی بارزانی‌ها و با اعزام ستوان همتی افسر توپخانه لشکر ۲۸ موفق شدیم، با دیده‌بانی نفوذی ستوان همتی عقبه ارتش عراق را در غرب کوه لری زیر آتش توپخانه دوربرد قرار داده و همزمان نیروهای بارزانی با آرمی جی ۷ به ستون‌های خودروبی ارتش عراق حمله و صدماتی به آنان وارد آوردند.

همکاری طالبانی و عراق تا اواخر سال ۱۳۶۴ ادامه داشت، اما در سال ۱۳۶۴ به ظاهر با دولت عراق دچار اختلاف شد و با درخواست از آقای منتظری حاضر به همکاری با ایران شد که البته مسئله پر ابهامی است، چون قرائن و شواهد نشان دادند که تا آخرین روزهای جنگ، طالبانی هم با عراق بود و هم با ایران، هدف از آن این بود که در صورت پیروزی هر یک از دو کشور منطقه نفوذش را از دست ندهد، حتی در عملیات والفجر ۱۰ در حلبچه، سرلشکر وفیق السامرایي برای طالبانی پیام فرستاده بود که بگویید مردم شهر را تخلیه کنند. ما می‌خواهیم بمباران کنیم. (ویرانی در دروازه‌های شرقی، مولف سرلشکر وفیق السامرایي)

قرارگاه رمضان سپاه در سال ۱۳۶۲ تاسیس شده بود، به تدریج و با توصیه آقای خرازی از فرماندهان سپاه در غرب به طالبانی متمایل شده بود. و پس از پیوستن ظاهری طالبانی، در اواخر سال ۱۳۶۴ تحت نظر قرارگاه رمضان قرار گرفت.

سپاه پاسداران پس از عملیات والفجر ۲ و سپس والفجر ۴ در نظر داشت که در کردستان عملیات های خود را وسعت دهد و منطقه والفجر ۴ را در نظر داشت که حرکتی به سوی سلیمانیه انجام دهد، اما عملیات والفجر ۸ در فاو و گرایش طالبانی به ایران موجب شد، یک عملیاتی در منطقه والفجر ۴ انجام دهد. منتها به جای توجه به دشت سید صادق از طریق چوارتا متوجه شمال سلیمانیه گردد که همزمان با عملیات والفجر ۹ سبب شود نیروهای عراقی در شمال غرب زمین گیر شده و به سوی منطقه فاو فراخوانده نشوند که البته دیدیم که تصمیمی سراسر اشتباه بود.

این عملیات یک حرکت حساب نشده بود به یک تصمیم پر اشتباه و احساسی، زیرا این نیروها به امید وارد شدن گروه های اتحاد میهنی کردستان به رهبری جلال طالبانی وارد منطقه شده بودند، در حالی که به ما خبر رسیده بود که طالبانی با گرفتن ۹۰ میلیون دینار از عراق، به کمک ارتش عراق نیرو بسیج کرده و قرار است با ۱۵ هزار نفر به منطقه حمله کند. خبر را به آنان دادیم، قبول نکردند.

گروهان ۲ گردان ۱۱۲ تیپ ۳ لشکر ۲۸ در عملیات والفجر

سرتیپ دوم ستاد دکتر مسعود ملکیان فرمانده وقت گروهان دوم گردان ۱۱۲ لشکر ۲۸
سنندج^۱

دی ماه سال ۱۳۶۴ از جنوب به شمالغرب برگشتیم و شواهد عملیات جدید



در دی ماه سال ۱۳۶۴ بعد از پایان ماموریت در جزیره مجنون، ما به منطقه شمال غرب برگشتیم. یگان ما مجدداً در خط عملیات قبلی مستقر گردید. سپاه آمد و روی نوار خطوط شیخ گزنشین و میشولان، تا سمت راست آن که ارتفاعی جلوی لری بود، مستقر شد. گردان ۱۱۲ ما هم به سمت راست شیخ گزنشین آمد. ارتفاعی که ما روی آن مستقر بودیم بلند بود. معمولاً فرماندهان قرارگاه، از جمله جناب سرهنگ حسام هاشمی چند بار به آنجا آمد. آقایانی که می‌خواستند خط را کنترل و بازدید کنند، معمولاً به دیدگاه گروهان ما می‌آمدند. حد فاصل ما با عراق چیزی نزدیک به ۵ کیلومتر بود، دشت و تپه ماهوری بود؛ ولی به چپ که می‌رفت یک مقدار به خطوط ما نزدیک می‌شد.

بعد از مدتی احساس کردیم که رفت و آمد بچه‌های سپاه پاسداران زیاد شده است. آقایان سپاه آمدند که حمله کنند. طرحشان این بود که این منطقه تپه ماهور را تصرف کنند. ارتفاعی که رو به روی ما بود، یک ارتفاع بزرگی بود که می‌خواستند آنجا را هم تصرف کنند. می‌خواستند کانی ناصر بزرگ و کوچک و ارتفاع بلندی را که نیروی‌های عراقی روی آن مستقر بودند بگیرند. این منطقه، سمت چپ ما که سمت راست دشمن می‌شد قرار داشت.

نیروهای عراقی عقب نشینی تاکتیکی کردند. ما می‌گفتیم که عراقی‌ها دارند فرار می‌کنند. هدف سپاه بود که این دو ارتفاع را بگیرند. شاه بیت ما این دو ارتفاع بود، که روبروی شیخ گزنشین هم تقریباً قرار داشت؛ ولی عراق فکر نمی‌کرد که در این عمق، ایران بخواهد عملیاتی انجام دهد. حد فاصل ما تا آن ارتفاع بزرگ حدود ۵ تا ۶ کیلومتر فاصله بود. ارتش

عراق وقتی متوجه شد، ایران حمله کرده، عقب نشینی کرد و رفت روی آن ارتفاع بلند مستقر شد. به علت دشت بودن منطقه، سپاه پاسداران، با اتوبوس نیرو آورده بودند و خبر نداشتند که عراق چه کار می‌کند. نیروهای سپاه از ما عبور کردند و رفتند خودشان را تثبیت کردند. منجمله روی ارتفاعات کانی ناصر بزرگ و کانی ناصر کوچک رفتند که سمت چپ و راست ما قرار داشت. به اصطلاح ما خط پدافندی نعلی شکل شد. ما رفتیم داخل نیروهای عراقی. عراق در این خط نعلی شکل که در سمت چپ و راست ما می‌شد، محکم نشست.

از دید تاکتیکی اصلاً قابل قبول نبود که خط پدافندی جدید ما جلوتر از محل استقرار نیروهای عراقی باشد و عراق از پشت روی ما دید داشته باشد. عراق روی تمام خط تدارکاتی ما دید داشت. بعد ما متوجه شدیم که سپاه عملیاتش ناکام مانده بود. البته توپخانه ارتش و دیگر نیروهای نیروی زمینی در این عملیات شرکت داشتند.

تحویل خط جدید توسط نزاجا

بنا بوده ظرف ۲۴ الی ۴۸ ساعت بعد قرارگاه شمال غرب نیروی زمینی، خط پدافند را تحویل بگیرد. فرمانده قرارگاه سرهنگ سید حسام هاشمی در ابتدا زیر بار تحویل این وضعیت به وجود آمده نرفت، و لی بنا به دستور می‌پذیرد. ما ظرف ۴۸ ساعت خط جدید پدافندی را که فاقد ارزش تاکتیکی بود تحویل گرفتیم. به سمت جلو حرکت کردیم. یگان من شاید ۴ الی ۵ و ۶ بار جابجا شد. ما از سمت جنوب واحدهای لشکر ۸۸ زاهدان را تعویض کردیم.

در این عملیات با نیروهای بسیج و سپاه عملیات تعویضی انجام نشد، آنها از ما عبور از خط کردند و ما خط نگه دار بودیم. بعد که عملیات انجام می‌شد، ما به عنوان پشتیبان و عقبه آنها بودیم.

سپاه وقتی نتوانست به اهداف پیش بینی شده برسد، از آنجا جابجایی‌ها شروع شد، یک سر درگمی در خط ایجاد شده بود.

حضور شهید صیاد در خط مقدم

خدا بیامرزدش شهید صیاد وقتی در خط آمد، شب بود. با ما صحبت کرد. توضیح داد و گفت: ان شاء الله درست می‌شود. من یادم می‌آید که عراق توپ‌های دورزن می‌زد. شهید صیاد با توجه به اینکه رسته‌اش توپخانه بود، توضیح می‌داد، ایشان از قسمت‌های دیگر خط بازدید کرده بودند، به قسمت ما هم آمدند.

به هر تقدیر، حداقل ۱۰ الی ۲۰ روز ما آنقدر جابجایی و پاتک‌های نیروهای عراقی در مسیرهای مختلف داشتیم، که به هم ریختگی تاکتیکی به وجود آمده بود. به خاطر می‌آید، رکن دوم تیپ ۳ مریوان جناب سروان سرآبادانی که آدم بسیار پخته و باسوادی در کار خودش بود، هم اطلاعات و هم وضعیت را می‌دانست. آدم بسیار صریح اللهجه و رُکی بود، ملاحظه هم نمی‌کرد و مطالب را به رده بالا منتقل می‌کرد.

حمله عراق در آغاز سال ۱۳۶۵

عراق شب عید یک آتش تهیه سنگینی روی نیروهای سمت راست ریخت. همزمان با قطع شدن آتش، نیروهای عراقی از سمت راست و چپ ما روی شیخ گز نشین آمدند که هنوز نیروهای ما روی آن مستقر بودند. یکی از فرمانده گروهان‌ها که هم‌دوره من هم بود، به نام سادات شریفی در آنجا شهید شد. ما روی آن ارتفاعات نبودیم، روی آن ارتفاعات آتش تهیه سنگین ریخت، آن ارتفاعات را متصرف شد.

عراق روی کانی ناصر بزرگ، قبل از عملیات مستقر بود، روی ما دید داشت، جلوی آن کانی ناصر بزرگ یک کانی ناصر کوچک بود، یعنی جلوی خط ما که سپاهی‌ها آنجا را گرفته بودند، من خودم دیدم با اولین تک عراق بلافاصله نیروی‌های سپاه عقب نشینی کردند. ما بنا به دستور عمل می‌کردیم، سمت چپ ما گردان ۱۱۸ بود، به فرماندهی سروان غلامعلی امیری. این گردان واقعاً نیروهایش تار و مار شد. خودش با بیسیم چی‌اش مردانه ایستاد. یکی از این آقایان غلامعلی امیری را تحریک کرد، گردانت به عقب آمده است، ایشان در جواب گفته بود، من خودم فرمانده گردان اینجا هستم. اما یک بچه یقه‌اش را گرفته بود. مردانه ایستاده بود در یگانش. من فرمانده گروهان بودم، گروهان من روی ارتفاع بود، ارتباطمان هم قطع شده بود، من مدعی آن فرد شدم و گفتم برو پی کارت، خدا خیرت دهد. آنجا من خودم آخرین یگان بودم، مدام بی سیم را بالا و پایین می‌کردیم. بالاخره این ارتباط با فرمانده گردان‌مان برقرار شد، گفتند: تو کجایی؟ در جواب گفتم: همان جایی که شما گفته‌اید. عراقی‌ها با تانک ایستاده اند جلوی اینهایی که سمت چپ ما بودند. ما در وسط قرار داشتیم، عراق از گوشه‌ها می‌آمد، من آرایش تانک و پیاده عراق را آنجا می‌دیدم. سکوت مرگباری روی منطقه حاکم شده بود، گفتند: تو کجایی ملکیان؟ گفتم همان جایی که گفته‌اید! گفت آقا آنجا نایستید و بیایید

روی لری، من او را نمی‌شناختم، ارتباط گرفتم و نیروهایم (گروهان) را فرستادم پایین روی ارتفاع لری، آنجائی که گفته بودند مستقر شدم. اولین چیزی که می‌شنیدم، بحث عقب نشینی و اصطلاحاتی که آن موقع برای تحقیر همدیگر به کار می‌بردند بود.

نیروهای عراق، نیروهای سپاه را از کانی ناصر کوچک پایین ریختند، اینها نیروهائی بودند که همه با ماشین‌هایشان از ما عبور کرده بودند، به عقب برگشتند. یک فضای ملتهبی ایجاد شده بود. فرمانده تیپ ۲ لشکر ۷۷ سرهنگ بهزاد مقدم باقری که قد بلندی داشت، گریه می‌کرد، می‌گفت: چه به روزگار ما آورده‌اند. ما در این گیر و دار که عراق دارد تک می‌کند، آمدیم، ولی سپاهی‌ها پای کار نیامدند.

ورود لشکر ۷۷ با دو تیپ به منطقه

نیروی زمینی، لشکر ۷۷ را به فرماندهی سرهنگ صالحی با دو تیپ برای کمک به عقبه ما آوردند. لشکر بدون توپخانه بود. خط به هم ریخت، به من گفتند، عقب بیاوید. ما که عقب آمدیم.

قرارگاه لشکر ۷۷ پشت سر ما بود، ما حالا بیشتر از چند نفر نبودیم، رفتیم و مشاهده کردیم فرمانده لشکر ۷۷ سرهنگ صالحی در قرارگاه لشکر نشسته و عراق هم خط را پس گرفته، ایشان هم نشسته بود. به وی گفتند آقای صالحی، عراقی‌ها دارند می‌آیند، شما را می‌گیرند و می‌برند، مانده بود که چه کار کند، گفت: شما بروید و من هم می‌آیم. خلاصه کسی رفت دنبالش و او را آوردند. عراق هم در خط ما قرار گرفت. مهم شیخ‌گزنشین بود، بعد خطوط ما بود. در این حین ما درگیری داشتیم، در خط، آتش رد و بدل می‌کردیم ولی تلاش اصلی عراق ارتفاعات سمت چپ ما بود. این داستان‌ها گذشت و ما خیلی غصه خوردیم؛ چون ما آنجا بودیم و خیلی فشار را تحمل کردیم، مطلب را می‌دانستیم، گفتیم چرا این کار را می‌کنند، این همه زخمی و شهید ما داده‌ایم، خط را تا آنجا که می‌توانستیم حفظ کردیم.

ورود تیم بازرسی از نزاجا به منطقه

در یک چنین فضای بدبینی، هیئتی از بازرسی نیروی زمینی برای تحقیق و بررسی آمدند. من از بسم الله تا پایان عملیات از شروع تا پایان یعنی عقب نشینی همه را شاهد بودم، چرا؟ چون من یگان در خط بودم، همه را به جناب سرهنگ حسن فردپور گفتم، برایش خیلی جالب

بود، همه را یادداشت کرد. این مهم بود که عقب نشینی را نیروی زمینی ارتش شروع نکرد، نیروی‌های مستقر در خط سپاه عقب نشینی کردند. کانی ناصر کوچک چه کسی روی آن مستقر بود؟ عراقی‌ها که روی کانی ناصر بزرگ بودند، نیروهای سپاه نتوانستند، آنها را عقب برانند، اینها همین طور مدام به امید اینکه آنها نیروهای اجرایی بودند آمدند، تصمیم گیرنده نبودند به اینها گفته بودند، می‌خواهیم ادامه عملیات دهیم. خوب عراق آنجا (کانی ناصر بزرگ) و ما اینجا (کانی ناصر کوچک) اصلاً این آرایش و استقرار نیرو با هیچ عقل و منطقی جور در نمی‌آمد. ارتش هم حرفش این بود یا اینکه خط را ترمیم کنید یا الان این وضعیتی را که به وجود آورده‌اید، ما خط را ترمیم کنیم.

عدم تبادل اطلاعات

در خصوص تبادل اطلاعات، سپاه با ما هیچ ارتباط و تبادل اطلاعاتی نداشتند، نفراشان می‌آمدند و در دیدگاه‌ها نگاهی می‌کردند و می‌رفتند. قبل از عملیات هیچ‌گونه اطلاعاتی از دشمن رد و بدل نشد. بهترین منبع اطلاعات، یگان‌های در خط هستند.

تیپ ۵۵ هوابرد و لشکر ۷۷ در جنوب ماموریت داشتند، آنها از منطقه عملیاتی جنوب به عنوان احتیاط به منطقه شمال غرب آمدند. ما خط خودمان را داشتیم، وقتی خط پدافندی باز شد، تیپ هوابرد بعنوان احتیاط رخنه را پر کردند. یادی کنم از سروان محمد مهدی‌زاده که فرمانده یکی از گروهان‌های تیپ ۵۵ هوابرد و افسری عملیاتی بود. یک کار پیش بینی نشده بود، در یک عمل انجام شده قرار گرفته بودند، ضمن اینکه اگر تصمیمات متمرکز بود، حداقل خط خودمان را حفظ می‌کردیم.

نیروهای ما به نفع نیروهای عراقی جلو رفتند

عراق وقتی آمد، که نیروهای ما جلو رفتند و خط پدافندی به نفع عراق شکم داد، عقبه ما را عراق از روی کانی ناصر بزرگ زیر نظر داشت، بلافاصله تصمیم گرفت، ضمن اجرای یک پاتک نیروهای ایرانی را به عقب رانده، شیخ گزنشین را هم باز پس بگیرد. لشکر ۲۸ کردستان تقریباً به شرایط آب و هوایی منطقه عادت داشت، ولی نیرویی که از منطقه جنوب به صورت ناگهانی بیاید، آن هم از منطقه جغرافیایی بدون ذوعارضه و دشت باز خوزستان تا روی ارتفاعات کردستان، اصلاً نفس کشیدن برایش سخت است، جابجایی ناگهانی بود و حتی فرماندهان

گردان فرصت شناسایی نداشتند، منطقه کوهستانی یک ویژگی دارد. از دور که نگاه می کنید می بینید یک بند انگشت است، ولی وقتی داخل می شوید گم می شوید، عملیات در کوهستان نیرو خور است، مگر اینکه یک ارتفاع سرکوب شده را اشغال کنید.

در آن منطقه عملیاتی که توسط سپاه انجام شد، عراق آن ارتفاع سرکوب منطقه را نگه داشته بود. بعد از آنکه عراق به عقب رفت، در فاصله ۵ الی ۶ کیلومتری ما قرار گرفت، رفت روی میشولان مستقر شد، اصلاً تکان نخورد، خم به ابرو هم نیاورد، چرا؟ این نیرویی که آمد در منطقه کردستان (لری، ممی خلان، میشولان) فکر کرد چهار تا تپه را بگیرد دیگر کار تمام است. آن قسمت دشت روبه روی میشولان عراق با اعزام گشتی می آمد و پوشش می داد. ما خودمان قبل از این عملیات یک نفر از آن گشتی ها را اسیر کردیم.

روش عراق در پدافند قوی در عمق

عراق همان طور که می دانید، نیروهای اصلیش را قوی و متمرکز پشت خط نگه می داشت. چرا؟ چون خط در هر صورت شکسته می شود. ما نتوانستیم این تفکر را در ذهن فرماندهان بالا دست بنشانیم. ما بیشتر به خط پدافندی توجه می کردیم و عراق به عمق خط پدافندی و احتیاط قوی، عراق آنجا نیرویی نداشت، لذا ما با دو نگرش متفاوت می جنگیدیم.

یگان هایی از منطقه جنوب در حین درگیری آمدند، تا یگان خودش را پیدا کند، آب و غذایش را بگیرند و بدانند که از کجا پشتیبانی می شوند، طول می کشد. ما خود که نزدیک یک سال زودتر به این منطقه آمده بودیم. زمین ذوعارضه بود و این همه مشکلات داشتیم.

هر کاری که انجام می شود باید عقلانی، علمی یا شهودی باشد؟ بالاخره باید یک مبنایی داشته باشد، این عملیات هیچ مبنا و توجیهی نداشت. یگان های تیپ ۵۵ هوابرد و لشکر ۷۷ به این منطقه آمدند. پیش بینی نکرده بودند و طرح قبلی هم نداشتند.

این عملیات که ضربه شدیدی هم از لحاظ لجستیکی و هم نیروی انسانی، به نیروی زمینی ارتش وارد کرد.

زمین نامناسب را به ما دیکته کردند

سرهنگ فردپور آمدند، با ما مصاحبه کردند، در منطقه ای که مستقر بودیم، عین همین وقایع را کم یا زیاد برای بازرسی نیروی زمینی عنوان کردیم، گفتیم عقب نشینی را اول برادران

سپاه انجام دادند، بعد ما یک اصطلاح داریم که زمین تاکتیک را دیکته می‌کند، زمین با شرایطی که آقایان به وجود آوردند، به نیروی زمینی دیکته کرد که چه تصمیمی بگیرد. نمی‌توانست دنباله روی اقدامات سپاه را بکند.

گزارش حضور به شهید صیاد در تهران

بعد از ۴۰ الی ۵۰ روز حضور در منطقه، یک مقدار عارضه پزشکی برایم پیش آمد، دیگر با اکراه ما را به مرخصی فرستادند. چند روزی از مرخصی من نگذشته بود که از دبیرخانه نیروی زمینی به منزل ما مراجعه کردند. حالا ما نمی‌دانستیم دبیرخانه نیروی زمینی چیست. گفتند شما را می‌خواهند، گفتم: برای چه دبیرخانه ما را می‌خواهد؟ ما ششتمان خبردار شد که آن مصاحبه با جناب سرهنگ فردپور کار دستان داده؛ به دبیرخانه نیروی زمینی در تهران رفتیم، آن زمانی بود که شهید صیاد در تهران مانده بود و اجازه ورود به منطقه را به او نداده بودند، شایعاتی هم درست کرده بودند که ایشان با محسن رضایی دعوایشان شده است. این تبعاتی بود که بعد از عملیات والفجر ۹ به وجود آمده بود.

شهید صیاد آن گزارش مصاحبه من با فردپور را خوانده بود و من در ملاقات حضوری نیز هم همین قضیه را برای ایشان بیان کردم. اولین عقب نشینی را سپاه انجام داد، خط این چنین شد. خود ایشان هم در صحنه حاضر بود، منتها وسط کار آمده بود، یعنی شهید صیاد زمانی آمد در خط منطقه عملیاتی والفجر ۹ که ما خط را نگه داشته بودیم، عراق داشت خودش را برای پاتک آماده می‌کرد، آمده بود خط را ببیند، بعد از آن دستور داد که نیروها از جنوب بیایند. دید وضعیت بحرانی است، ممکن است این ارتفاعات منطقه را از دست بدهیم. در خصوص این عملیات در رده‌های ما مشورتی صورت نگرفت، ولی در رده‌های قرارگاه‌ها خبر ندارم. معمولاً سپاه در رده‌هایی که عملیات انجام می‌داد بخصوص در زمان عملیات، فقط در سطح کلان مطرح می‌کرد، شاید حالا یک دلیلش به خاطر لو نرفتن عملیات و عدم اعتماد بود. در رده‌های پایین اصلاً چنین چیزی نبود. ولی در رده‌های بالا سطح کلان جهت پشتیبانی باید هماهنگی وجود می‌داشت. اگر این طور بود شاید نتایج بهتری به دست می‌آمد.

پیش بینی آتش پشتیبانی برای پدافند بود نه برای آفند، وقتی که عراق خیز گرفت و به اصطلاح خط تاکتیکی ما و عراق به هم خورد، ما به همان داشته‌هایی که در اختیار داشتیم

بسنده کردیم. تیپ خودمان را می‌گویم، حداقل آتش کمک مستقیم توپخانه و خمپاره‌اندازهای ۱۲۰ م. در گردان داشتیم. آن موقع تصمیم‌گیری و عملیات مثل یک خودروی در حال حرکت بود که در حین حرکت باید پنچرگیری هم بکنیم این خیلی سخت است، یعنی خط به هم ریخته، سپاه هم به قولش عمل نکرد، گفت: آقا ارتش (آن چیزی که ما، استنباط کردیم) شما خط را نگه دارید با توجه به عملیاتی که ما انجام داده‌ایم، ما می‌آییم برای ادامه عملیات. سپاه نتوانست نیروی لازم را جذب کند، و در نتیجه ادامه عملیات برای آنها میسر نگردید. این عدم موفقیت سپاه، به گردن ارتش افتاد. اینجا دیگر فرماندهی نیروی زمینی ارتش تصمیم‌گیری می‌کرد و مجبور بود این وضعیت را یک سر و سامانی دهد. دشمن هم که بیکار نمی‌نشند، از این فرصت استفاده کرد. وقتی می‌بیند بعد از ۱۰ الی ۱۵ روز خبری از عملیات نیروهای ایرانی نیست، این احساس را دارد که کم‌کم جبران کند، بالاخره یک خیز جلوتر از این به هم ریختگی بیاید، لذا پیش‌بینی نشده بود، یک چیز تحمیلی بود، تبعات‌اش دامن نیروی زمینی را گرفت، و کار تا آنجا پیش رفت که در رده‌های بالا مانده بودند که چه کسی مقصر است.

به هر حال نیروهای سپاه، از جاده‌های تدارکاتی و امکانات ما استفاده کردند، ببینید سپاه با اتوبوس نیروها را از خط عبور دادند، و بردند. گفتیم: ما در روی خط پدافندی نسبت به عراقی‌ها سرکوب بودیم. ما به دشت مسلط بودیم، به تپه‌ماهورها مسلط بودیم، لذا وقتی اینها از ما عبور کردند، راه سختی نداشتند. ارتفاعاتی که باید تصرف می‌شد، روی ارتفاعات کوچکی به نام کانی ناصر کوچک بود، عراق روی آن مسلط بود. روی ارتفاعات سورکوه سمت راست که ژاندارمری روی آن مستقر بود. اگر در آن مقطع به اهداف عملیات می‌رسیدیم، دشمن را درگیر می‌کردیم، ولی به‌خاطر اینکه دشمن روی مواضع سرکوب خود مستقر بود، ما عملیاتمان تحلیل رفت. یعنی دو شب انجام شد، ولی رها شد و عراق با همان امکانات خودش چه کار کرد، تقریباً برعکس شد. ما می‌خواستیم او را مشغول کنیم، اما او ما را مشغول کرد. علاوه بر اینکه ما نیرو از جنوب به شمال غرب آوردیم و تمرکز فرماندهان عالی رتبه ما که باید تصمیم‌گیری می‌کردند، به هم ریخت. یعنی کار به رییس‌جمهور و دفتر امام کشیده شد. دلیلش این بود که اینجا بدون برنامه بود، بدون یک وفاق و همفکری بین نیروهای مسلح (سپاه و ارتش)، ما در

این عملیات شاید ۱۰ شب نخوابیدیم، اگر بگوییم نخوابیدیم شاید کسی باورش نشود، چرا؟ ما هر شب در حال جابجایی بودیم، دشمن هر آن ابتکار عمل را به دست گرفته بود، فرماندهان ما هم تلاش می کردند که مواضع خود را حفظ کنند، ما این سختی ها را کشیدیم. نکته مهم برای ما به عنوان فرمانده گروهان، این بود که سربازان هم چنان وفادار مانده بودند، با توجه به سختی ها، زخمی ها و شهدا، زیرا فرماندهان پا به پای آنها در نبرد حضور داشتند، خدا همه آنها را رحمت کند و یادشان به خیر باشد.

گروهان سوم گردان ۱۱۸ تیپ ۳ لشکر ۲۸ در عملیات والفجر ۹

سرتیپ ۲ ستاد محمد سید اسماعیلی، فرمانده گروهان سوم گردان ۱۱۸ تیپ ۳ لشکر ۲۸
سنندج^۱

ما در ارتفاعات شیخ گز نشین بودیم



بهمن سال ۶۴ در منطقه جنوب، منطقه عمومی فاو، عملیات والفجر ۸ انجام شده بود. آنجا حساسیت خاص خودش را داشت. یگان‌های عمل‌کننده در عملیات والفجر ۸ تحت فشار و شرایط سختی بودند. به فاصله کوتاهی عملیات والفجر ۹ در اوایل اسفند در منطقه شمال غرب اجرا گردید. ما قبل از آن، می‌دیدیم تردها زیاد شده و نیروهای جدید وارد منطقه می‌شوند، این نیروها به آرامی به همان منطقه‌ای که ما مستقر بودیم وارد و تقریباً در منطقه شمال غرب شهر پنجوین عراق، یگان‌ها مستقر می‌شدند. تا اینکه در اسفند ۱۳۶۴ عملیات والفجر ۹ از طریق رسانه‌ها اعلام شد.

در زمان انجام عملیات، ما در مواضع پدافندی در ارتفاعات شیخ‌گزنشین در قسمت شمال غربی شهر پنجوین مستقر بودیم، این مناطق در عملیات والفجر ۴ در مهر ماه سال ۶۲ آزاد شده بود.

عملیات والفجر ۹ تقریباً از هزار قله هلوان شروع می‌شد، منطقه عملیات کوخلان و کوه مارو و قسمت‌های سمت راست، به همین ترتیب به سمت هزار قله و کانی سرو، سمت چپ منطقه عملیات هم، پایه منطقه ارتفاعات شیخ‌گزنشین بود.

توانایی جابجایی لشکر عراق در مدت ۲۴ ساعت

این عملیات حدود ۲۵۰ نفر اسیر داشت، یکی از آنها وقتی مصاحبه کرده بود، هویت یگانش را وقتی مطرح کرد، دوستان ما آمار آنها را که در ترتیب نیرو داشتند، این یگان باید در منطقه جنوب می‌بود. مثلاً در مناطق والفجر ۸ آن اسیر مطرح کرده بود، بنا بر امریه‌ای که صادر شده

بود، ۲۴ ساعت قبل وارد منطقه شده ایم. جالب اینجا بود، این قدرت تحرک را، ارتش بعثی بعد از چند سال جنگ، باز هم به خوبی استفاده می کرد. لشکر را در عرض ۲۴ ساعت، از جنوبی ترین منطقه عملیات خودش به شمالی ترین منطقه عملیاتی جابجا می کرد. این یکی از توانائی های عراق بود که می توانیم ذکر کنیم.

عملیات والفجر ۹ با اهدافی که ذکر شد، در اسفند ماه اجرا شد. ما می دیدیم یگان هایی که وارد منطقه شده بودند، به آرامی از منطقه خارج می شوند، قاعدتاً یگان های عمل کننده، باید جای خوشان را به یگان های پدافندی می دادند، ولی آنچه را که ما در منطقه شاهد بودیم، می دیدیم که یک مقدار خلوتی و سکوت عجیبی در منطقه حکم فرما می شود. برای یگان هایی که در منطقه حضور پیدا کرده بودند، این خودش نگران کننده بود.

با توجه به این عملیات که در وسعت خودش قابل بررسی و اجرا بود، دشمن تعدادی از یگان های ارتش خود را از جمله واحد هایی از لشکر ۳۴ و چندین تیپ پیاده کوهستانی، به منطقه آورده بود. نیروهای ما در همان حد پشتیبانی بودند. تخلیه سریع نیروهای خودی از منطقه، در این محدوده زمانی انجام شد که ارتش عراق نیروهایش را به منطقه آورده بود.

حمله عراق در ساعت تحویل سال ۱۳۶۵

عراق به فاصله زمانی ۲۵ روز، یک عملیات آفندی را در همان شمال غرب و در منطقه عملیاتی والفجر ۹ شروع کرد. لحظه تحویل سال ۱۳۶۵ ساعت ۱ بامداد بود. ما هم برابر رسم و سنت و فرهنگی که داشتیم، قصد داشتیم، موقع سال تحویل با دوستان و فرماندهان گردان و افسران گردان که با هم در پاسگاه گردان بودیم بمانیم.

فرمانده گردان جناب سروان غلامعلی امیری بودند، معاون گردان جناب سروان غندالی به مرخصی رفته بودند. من به عنوان رکن ۳ و فرمانده ارکان گردان، مرتضی مشهدی باباعلی هم به عنوان فرمانده گروهان ارکان، در پاسگاه گردان حضور داشتیم. قرار بود بعد از تحویل سال به سمت یگان هایمان برویم و در خط، سری هم به سربازها بزنیم.

لحظه ای که رادیو آغاز سال ۶۵ را اعلام کرد، در همانجا و در همان زمان، توپخانه عراق با وضعیت مشکوکی شروع به تیراندازی کرد. به یگان های در خط اعلام هوشیاری داده شد، آتش آتش بارهای دشمن ادامه داشت، دیدیم وضعیت غیر عادی است، سپس متوجه شدیم، در

مناطق دیگر هم آتش باری وجود دارد، تنها در منطقه پدافندی گردان ما نیست، شاید در منطقه پدافندی گردان ما کمتر بود. در مناطق سمت چپ ما شدیدتر بود، خصوصاً در سمت ارتفاعات شاخ تاجر و شاخ حران آتش بیشتر بود، ما هم در منطقه شیخ گزنشین و حدوداً پایین تر که می‌رود به سمت دره میانه مستقر بودیم. در اینجا تقریباً آتش کمتری را داشتیم. ولی باز حدوداً در حوالی کانی سر و کانی میران آتش بیشتر بود.

بعد از تقریباً ۲ الی ۳ ساعت متوجه شدیم که در سمت چپ ما دشمن اقدام به تک کرده و در آنجا موفق شده وارد خطوط پدافندی شود، ما هم در سمت راست، در شیخ گزنشین و پایین به سمت دره میانه حدوداً در ارتفاعات پایین‌تری بودیم، احساس نگرانی می‌کردیم. ارتفاعات بالای سر ما را دشمن اشغال کرده بود. در صدد تقویت بودیم. حتی گروهان احتیاطی که ما در گردان پیش بینی کرده بودیم، آن را آماده باش داده بودیم، که سمت چپ یگان ما را تقویت کند.

هوا کم کم روشن می‌شد، مشاهده کردیم، پیشروی دشمن و توسعه‌ای که می‌دهد در حدی است که یگان‌های ما را هم درگیر می‌کند. ما وضعیت را به تیپ ارائه می‌دادیم. فرمانده آن موقع تیپ، جناب سرهنگ هوشنگ صفری و معاون تیپ جناب سرگرد آخوندی بودند. به این ترتیب بود که مقاومت شد، خط هم آرام تر و تثبیت شد.

شهادت فرمانده گروهان گردان ۱۳۰، ستوان سادات شریفی

مواضع سمت چپ ما که در ارتفاعات بالاتری بودند، توسط دشمن اشغال شده بود. آنجا گردان ۱۳۰ مستقر بود، خبری هم که در همان لحظه‌های اولیه گرفته بودیم، یکی از فرمانده گروهان‌های رشید آن گردان شهید شده بود. بعداً که تجزیه و تحلیل شد، متوجه شدیم، در آن یگان عناصری از نفاق حضور داشتند، عناصر نفاق در سنگرهای کمین حضور پیدا کرده بودند، هماهنگ شده بود از این نقطه ضعف استفاده شود. فرمانده گروهان، این نقطه ضعف را احساس کرده بود، در همان لحظه‌های اولیه خودش را به سنگرهای کمین رسانده بود و در همانجا جناب ستوانیکم سادات شریف به شهادت می‌رسد. از همانجا هم رخنه ایجاد شده و توسعه پیدا کرده بود. آنجا مواضع دیگری هم از دست رفت.

ورود یگانهای لشکر ۷۷

در شب دوم هم این عملیات ادامه داشت. در سمت راست ما که در سمت کوخلان و مارو بود. دشمن پیشروی های موثری داشت. چون ما می دیدیم دشمن در سمت راست ما و هم در سمت چپ ما یک مقدار پیشروی داشته، احتیاط بیشتری می کردیم، تا بتوانیم اطلاعات تکمیلی را داشته باشیم و درست تصمیم گیری کنیم.

ما با تیپ ورده های سلسله مراتب در ارتباط مداوم و مستمر بودیم، به همین ترتیب قرارگاه در منطقه، یگان احتیاط را وارد عمل کرد، ولی موثر واقع نشد. تا اینکه یکی از یگان های لشکر ۷۷ خراسان را وارد منطقه کردند. ستاد لشکر، فرمانده لشکر، جانشین لشکر و عناصری از ستاد لشکر از جمله رکن ۲ لشکر آمدند در پاسگاه گردان ما و در حوالی شیخ گزنشین و در دره میانه پایین تر از اینجا مستقر شدند.

آن زمان، جناب سرهنگ صالحی فرمانده لشکر و جناب سرهنگ سالار کیا جانشین لشکر و جناب سروان سرآبادانی رکن ۲ تیپ ۳ لشکر ۲۸ بودند. جناب سرهنگ کامیاب هم رئیس رکن ۳ لشکر ۲۸ بودند. آمدند، هماهنگی کردند، منطقه را شناسایی کنند، تا بتوانند یگانها را بیاورند در منطقه مستقر کنند. به علت اینکه زمان بسیار زود سپری می شد، از نظر زمانی هم در تنگنا بودیم، دشمن فشار عجیبی روی یگان های در خط می آوردند، شناسایی زمینی دیگر انجام نشد، و لشکر ۷۷ یگان هایش را به صورت موثر نتوانست وارد عمل کند.

حضور مشکوک ۲۰۰ نفر افراد بارزانی در پاسگاه گردان

تصمیم گرفتند، تعدادی از یگان های گرد در منطقه را بیاورند و از آنها استفاده کنند، کردهای بارزانی که در منطقه بودند، حدوداً در حد ۲۰۰ نفر را در پاسگاه گردان در خط بیاورند و مستقر کنند. همه مسلح بودند و با لباس های عادی آمدند نه با لباسهای رزم، در حوالی پاسگاه مستقر شدند، افسرشان در رابطه با وضعیت دشمن و موقعیت یگانهای خودی توجیه شدند. در همین اثنا پاسگاه گردان به شدت زیر آتش قرار گرفت. از آن تعداد نیروهای بارزانی که آمده بودند، عده ای مجروح شدند، تعداد کثیرشان هم به طرف دشمن رفتند. سوالات زیادی در ذهن ما ایجاد کرد. اینها هم زمان با ورود آنها، پاسگاه ما را زیر آتش گرفتند. پاسگاه ما که، هم هدایت عملیات منطقه ای و هم عملیات یگان ها و فعالیت های پدافندی را کنترل

می‌کرد. این صحنه بسیار جالب بود، به محض ورود آنها پاسگاه به شدت زیر آتش گرفته شد. بعد از مدت کوتاهی مثلاً نیم ساعت تا سه ربع، دیگر هیچ اثری از بمب و موشک نبود. تعدادی که برای کمک به ما آمده بودند، وجود نداشتند. به همین ترتیب خط‌ها گام به گام دست به دست می‌شد.

حضور فرمانده نیرو و قرارگاه در پاسگاه گردان

تقریباً روز چهارم بود، ساعت ۱ الی ۲ شب بود. در همین حین اطلاع دادند که چند تن از فرماندهان رده بالا به پاسگاه گردان آمده‌اند. از سنگر بیرون آمدیم، فرمانده قرارگاه منطقه جناب سرهنگ حسام هاشمی و فرمانده نیروی زمینی شهید صیاد، برای بررسی منطقه آمده بودند. کسب تکلیف کردیم، در چنین شرایطی وضعیت ما چگونه است؟ ما چگونه باید مقابله کنیم، در کدام خط باید عملیات کنیم؟ خط پدافندی را دقیقاً باید کجا داشته باشیم؟ این سوالاتی بود که فرمانده گردان از فرمانده قرارگاه می‌پرسیدند، جوابی که فرمانده قرارگاه جناب سرهنگ هاشمی دادند، فعلاً شما امشب خط را در اینجا نگه دارید، مقاومت کرده و از پیشروی دشمن جلوگیری کنید، در آینده‌ای نزدیک شما را به عقب می‌بریم، یگان‌های دیگری خط پدافندی را تشکیل می‌دهند، به همین ترتیب مقاومت‌ها در حدی که وضعیت زمین اجازه می‌داد، انجام می‌شد. فصل بهار بود و البته بهار کردستان عراق به اندازه بهار کردستان ایران سرد نیست، ولیکن بارندگی زیاد دارد، باران‌های سیل آسا و همراه با رعد برق که همین باعث شد، خیلی از سربازها نیروی جسمی‌شان تحلیل رود، به علت همان بارندگی‌ها، باد، خستگی‌ها و به علت همان استحکامات و سنگرها، ولی چیزی از ماموریتشان و مقاومتشان کم نمی‌کرد، تا اینکه روزها سپری شد.

فایده سنگرهای حفره روباه در کاهش تلفات

روزهای ۷ و ۸ فروردین که از ساعت ۱۰ صبح پاسگاه فرمانده گردان زیر گلوله توپ قرار گرفت. برای پدافند غیر عامل و پدافند نیروهای داخلی ضد چریک، در پاسگاه گردان برای هر نفری ۲ الی ۳ سنگر حفره روباه ایجاد کرده بودیم. آنچه توانست، پاسگاه فرمانده گردان و گروهان‌ها را که بر اثر عقب نشینی، اطراف پاسگاه گردان جمع شده بودند حفظشان کند، همین سنگرهای حفره روباه بود. من احساس می‌کردم، اگر گلوله توپ در ۵ متری من بخورد

سالم هستیم، فقط نگرانی من از اصابت گلوله در داخل این حفره روباه بود. واقعاً احتمال این هم بود، به علت اینکه حجم آتش بسیار زیادی شاید حدود ۳ الی ۴ ساعت دشمن روی آن پاسگاه گردان اجرا کرد. اگر گلوله توپ در ۵ متری ما می خورد یا ۵ متری آن حفره روباه، خدا را شکر می کردیم که فعلاً سالم هستیم و می توانیم مأموریت را ادامه بدهیم.

تا اینکه دستور تشکیل خط پدافندی جدید در منطقه ای که پیش بینی کرده بودند، صادر شد. یگان های دیگری را آوردند، تیپ های دیگر لشکر ۲۸ هم به منطقه آمدند، یگان های تیپ ۲ لشکر ۷۷ هم آمدند، خطوط پدافندی را تشکیل دادند.

خاطره روز ۱۳ فروردین ۱۳۶۵

روز ۱۳ فروردین که یگان را به عقب کشیده بودیم، به خاطر دارم، ظهر سیزده به در بود، معاون گردان سروان غندالی از مرخصی برگشته بودند، فرمانده گردان جناب سروان امیری به مرخصی رفته بود، من و جناب سروان غندالی با یک کمپوت گیلان و یک کاسه ماست و مقداری کنگر که دوستان سربازمان از محیط اطراف گردان چیده بودند، ناهار سیزده بدر را صرف کردیم.

مشاهده موضع آتشبار ستوان سید عبدالرحیم موسوی

حد منطقه ای که ما در اختیار داشتیم، پایین ارتفاع شیخ گزنشین و در سمت دره میانه بود، که اینجا هم خط حد منطقه پدافندی ارتش بود، بعد از آن هم منطقه پدافندی قرار داشت که یگان های سپاه مستقر بودند. ما در عملیات والفجر ۹ آتش پشتیبانی معمول خودمان را داشتیم، کلاً چهار گردان توپخانه برای عملیات والفجر ۹ پشتیبانی آتش پیش بینی کرده بودند، ۲ گردان از آتشبارهای گردان سپاه و دو گردان هم از گروه توپخانه ای ارتش، پشتیبانی آتش را به عهده داشتند. لذا پشتیبانی آتش در آن زمان در اختیار خود ارتش بود، درخواست هایی که می کردیم به موقع جواب می دادند. زمانی که ما به عقب برگشتیم مواضع توپ های آن آتشبار را دیدم، گفتم این توپ ها حتماً لوله هایشان منهدم شده اند، از بس که آتش باری کرده بودند. بعد ما متوجه شدیم این موضع آتشبار ستوان سید عبدالرحیم موسوی بود آن زمان به سید رحیم در منطقه معروف بود. عقب نشینی آن آتشبار و یگان های پیاده همزمان با هم انجام شد.

روز سوم فروردین و هوا تقریباً گرگ میش بود متوجه شدم، در ارتفاعات سمت چپ ما سر و صدای عجیبی می‌آمد، به آن ارتفاعات نزدیک شدم، می‌دانستم جلو درگیری است، (منطقه عمومی دره میانه بود سمت راست شیخ گزنشین) وقتی جلوتر رفتم تا ببینم، موضوع از چه قرار است، دیدیم یک پایگاه خودی اشغال شده است، تعدادی از سربازهای ما را که در مواضع مانده و استقامت کرده بودند، توسط نیروهای عراقی به اسارت گرفته شده بودند. نیروهای عراقی ناجوانمردانه دور سربازهای ما حلقه زده بودند و رقص و پایکوبی و هلهله و شادی می‌کردند. صدای ناله‌های سربازان که می‌آمد مشخص بود، توسط سربازان عراقی مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند. من فقط یک نفر بی‌سیم‌چی همراهم بود، یکی از فرمانده گروهان‌هایم به نام ستوان بهزاد بزرگانی با بی‌سیم با من تماس گرفت، گفت: سید من مجروح شدم، گفتم: چه شده؟ نتوانست پشت بی‌سیم به من بگوید. گفت، اگر می‌توانی من را جابجا کن و نگذار اینجا بمانم؛ چون بچه‌ها و سربازهای خودمم هیچ کدام اینجا نیستند. من به سرباز بی‌سیم‌چی همراهم گفتم: برویم یک برانکارد از پاسگاه بیاوریم تا ببینیم چطور می‌توانیم کمک کنیم، ما همین‌طور می‌رفتیم دیدیم یک آمبولانس کا ام به سمت عقب در حرکت است، در همان زمان من دنبال برقراری ارتباط بی‌سیم با ستوان بزرگانی بودم، آن صحنه‌ها را در بالا دیدیم، هرچقدر هم که جستجو کردم نتوانستم ستوان بزرگانی را پیدا کنم، بعداً متوجه شدم که با همان آمبولانس کا ام ایشان را تخلیه کرده‌اند. ایشان قد بلندی داشت و گلوله آر پی جی از وسط پاهایش رد شده و سوزانده بود، و اصلاً قادر به حرکت کردن نبود. مسیر هم طولانی بود، که بحمددا. . . آن آمبولانس او را تخلیه کرده بود. وضعیت بسیار پیچیده‌ای بود، در چنین شرایطی تصمیم‌گیری مشکل بود.

گروهان‌های سوم و یکم گردان

گروهان‌های در خط ما، گروهان سوم فرمانده گروهان‌ش آن زمان ستوان حسن سیفی و گروهان یکم ما ستوان کاظم بود. اینها به علت اینکه ماندند و مقاومت کردند، تلفات زیادی داشتند، ارتفاعات مشرف را در آنجا داشتند، یعنی هم با تیرهای مستقیم و هم با ترکش‌های خمپاره و توپ نیروهای ما مورد اصابت قرار گرفته بودند. آمار تلفات ما بسیار بالا بود، به‌طوری که گروهان سوم ما بر اثر تلفات پرسنلی، حدود ۳۰ درصد استعداد پرسنلی اش مانده بود. با

تخلیه مجروحین کسورات پرسنلی ۷۰ درصد، شده بود. تا بعد، بقیه نفرات این گروهان‌ها که از بیمارستان‌ها و یا مرخصی‌هایی از قبل برای عید نوروز رفته بودند برمی‌گشتند، نمی‌توانستند یگان خود را پیدا کنند، یگانشان کجا هست یا به کجا خود را معرفی کنند. در همان پادگان مریوان و در بنه‌ها سرگردان بودند، تا اینکه در جایی یگان مستقر شود.

وضعیت ارتباط

ما از نظر ارتباطی مشکلی نداشتیم، عناصر مخابراتی ما همزمان پای کار بود. البته ارتباط فقط ارتباط بی‌سیم بود، زیرا ارتباط باسیم در همان لحظات اولیه از دست رفته بود، ولی ارتباط بی‌سیم ما علیرغم اینکه منطقه کوهستانی بود، مشکلاتی را برای ارتباط دارد، ولیکن ما مشکل آنچنانی برای سیستم ارتباطی اف ام (بی‌سیم) نداشتیم.

پشتیبانی آمادی و هوایی

ما مشکل سوخت را نداشتیم، ولی به شدت مشکل تدارک آماد طبقه ۵ و غذا داشتیم. چرا که مناطق بنه یگان‌ها هم دستخوش تغییرات و جابجایی‌ها شده بودند، یگان‌هایی که در منطقه آمادی بودند، آنها هم دست خوش تغییرات و جابجایی بودند. مناطق عقبه‌ها تغییر کرده بود، به طوری که با بمباران‌هایشان علاوه بر هواپیماهای شکاری در همان پاسگاه با هواپیماهای سسنا یا همین هواپیماهای ملخ‌دار بمب‌ها را می‌انداختند.

پدافند در منطقه فعال بود. نیروی هوایی دشمن در آنجا فعال بود. ما پشتیبانی هوایی خودی را در آن منطقه شاهد نبودیم، در منطقه گردان ما که وجود نداشت، البته در پاسگاه گردان داشتیم، افسرانی که برای پشتیبانی آتش می‌آمدند، پا به پای یگان‌های پیاده اجرای ماموریت می‌کردند.

هوانیروز هم در منطقه حضور داشتند، هلیکوپترهای کبری هم حاضر بود، پشتیبانی هوایی هم به صورت محدود داشتند.

خاطره دیگر

خاطره‌ای رایبان کنم. وقتی به دنبال ستوان بزرگانی رفته بودیم در آن وضعیت، من یک لحظه دیدم، یک سیاهی به سمت ما می‌آید. گفتم اگر این سرباز عراقی است اگر هم بخواهد بیايد، ما دو نفر هستیم، ولی یک اسلحه داشتیم، من و بی‌سیم چی گفتیم: چه کار کنیم، گفتیم:

به جلو برویم شاید از سربازهای خودمان باشد و راه گم کرده، جلو رفتیم، متوجه شدیم، طرف یک افسر است، باز هم جلوتر رفتیم، دیدم یکی از دوستان خودمان آقای محمود ضمیری است. ستوان ضمیری ظاهراً بر اثر گلوله‌های منفجر شده دچار موج گرفتگی و گیج شده بود. مسیر خودی و غیر خودی را تشخیص نمی‌داد، گاهی به سمت عقب و گاهی به سمت دشمن می‌رفت، قدرت تشخیص را از دست داده بود. به همین حالت موج گرفتگی زمین می‌خورد، یک حالت بسیار عجیبی داشت، جمعی لشکر ۷۷ بود. دیگر ما به جای آقای بزرگانی که مجروح شده بود، ایشان را به سمت عقب برگردانیدیم.

خاطره از فرمانده لشکر ۷۷

خاطره‌ای در مورد فرمانده لشکر ۷۷ و وضعیت منطقه را بیان کنم؛ ما در پاسگاه فرماندهی گردان مستقر بودیم که سرهنگ صالحی فرمانده لشکر ۷۷، جانشین فرمانده لشکر و عناصر ستادش به پاسگاه ما آمدند. ۲۴ تا ۴۸ ساعت آنجا مستقر شدند، وقتی فرمانده لشکر ۷۷ وارد پاسگاه فرماندهی گردان شد، ما احساس کردیم که وی ۴۸ ساعته نخوابیده، سپس ما او را همینطور لباس پوشیده به درون سنگر بردیم، ساز برگ و اسلحه ژ ۳ خودش را دستش گرفته بود. به هر حال این روحیه را به یگان‌های خودش انتقال می‌داد. گفتیم که یک ۱۰ دقیقه‌ای دراز بکشد. همان زمان، ساعت ۲ شب از مخابرات زنگ زدند، گفتند فرمانده نیرو می‌خواهد با فرمانده لشکر صحبت کند، ما در جواب گفتیم معطل کند تا سرهنگ صالحی ۱۰ دقیقه را استراحت کند. به هر حال باز مقررات اجازه نداد. باز گفتند بالاخره فرمانده یگان است، لشکر باید پاسخگو باشد، بیدارش کردند، خواب، استراحت، غذا و ... مفهومی نداشت، همان زمان ایشان از پاسگاه فرمانده گردان رفتند.

آتشبار دوم گردان ۳۵۸ توپخانه ۱۵۵ م.م لشکر ۲۸ در عملیات والفجر ۹

سرلشکر دکتر سید عبدالرحیم موسوی فرمانده وقت آتشبار دوم گردان ۳۵۸ توپخانه لشکری لشکر ۲۸ سنندج^۱

روزهای قبل از عملیات والفجر ۹



قبل از عملیات والفجر ۹ یگان‌های تیپ قدس گیلان سمت راست ما روی ارتفاعات هلوان آمده بودند. به گویش محلی هزار قله می‌گفتند. این یگان‌ها جزء به جزء آمدند و رفتند روی این ارتفاعات مستقر شدند. هیچ‌گونه عملیات رزمی هم صورت نگرفت؛ یعنی به صورت یکی دو ماشین می‌آمدند و روی آن ارتفاعات مستقر می‌شدند. هیچ زدو خوردی هم در ارتفاعاتی که به نظر می‌رسید خالی بود صورت

نگرفت، اصلاً یعنی نیرویی از نیروهای عراقی روی آن ارتفاعات مستقر نبود. ما خیلی تعجب کردیم؛ چون درست در منطقه ما بود.

یک روز صبح دیدیم رادیو مارش می‌زند، گفتیم چه شده؟ کجا عملیات شده؟ دیدم می‌گویند: در ارتفاعات هلوان. ارتفاعات هلوان که جلوی ما است. اصلاً اتفاقی نیفتاده؟! یک ظاهر عملیاتی و پوشش تبلیغاتی بود. سمت راست تقریباً شمال غرب مواضع ما می‌شد، در شمال غرب منطقه و جلوی ما، در واقع آنجا مستقر بودند.

اولاً من چون فرمانده آتشبار بودم، طبیعی است، از خیلی چیزها اصلاً مطلع نبودم و نیستم، الآن هم هنوز مطلع نیستم. اما درست یک روز که ما در چم قزلچه بودیم، یک پلی به نام شهید میرزا بیگی آنجا بود. در سمت راست، جلوی ما روستای شیخ لطیف بود. در کنار رودخانه قزلچه هم روستایی نبود؛ ولی از آنجا به روستای چاله خزینه راه داشت. چون با این بارزانی‌ها گاهی رفت‌وآمد داشتیم، آن مسیرها را بلد بودم. وگرنه آن طرف رودخانه، خیلی کار نداشتیم. نیروی پیاده‌ای از ما آنجا مستقر نبود.

ما در جناح راست لشکر ۲۸ بودیم. خبری هم نبود. چون آنجا یک منطقه‌ای در دست کردهای بارزانی بود. آن کاک درویش‌ها آنجا مستقر بودند، و منطقه جولان آنها بود. اصلاً منطقه

درگیر یگان پیاده نبود، اما چرا از شیخ لطیف به جلوتر، به سمت چپ گردان ۱۱۲ لشکر، جناب سروان اوج فرمانده اش بود. من یادم است آنها جلو بودند. تیپ ۳ لشکر ۲۸ جلو آنجا قرار داشت. روبروی ما هم ارتفاعات میشولان قرار داشت. آن زمان تپه مادر می گفتند، پشت میشولان هم ارتفاعات مبرا و ممی خالان بود و بیشتر به سمت چپ می رفتیم. بلندترین ارتفاع آن منطقه ارتفاع کانی سر بود. روی نقشه کانی سر نوشته شده است، خود محلی ها کاناسر می گفتند. پشت سر ما هم ارتفاعات لری بود، که در پیشرفتگی شیلر قرار دارد.

شما از شیلر به سمت بانه، عباس آباد، احمدآباد و اشتر آباد و سپس به دشت لاله حمره می رسید، که پل شیلر آنجاست. بعد از این پل، یک ارتفاع بلندی جلوی تان قرار دارد. اگر این ارتفاعات را به سمت بالا بروید ارتفاعات لری قرار دارد، از سمت راست ارتفاعات لری مستقیم به سمت جلو بروید، به ارتفاعات هلوآن و هزار قله می رسید.

استقرار نیروهای بسیجی در محل تخلیه بمب هواپیماهای عراقی

یک روز دیدم واحدهای خیلی سنگین با تعداد خیلی زیادی از نیروهای بسیجی آن طرف رودخانه قزلچه روبروی ما مستقر شده اند. آنجا منطقه تخلیه بمب های هواپیماهای عراقی بود. در تاکتیک های هوایی، مناطقی برای خلبان های جنگنده بمب افکن وجود دارد که اگر به هر دلیل نتوانند جایی را بمباران کنند، مثلاً با پدافند مواجه شوند، یا هواپیمایی دنبالشان کند، یا هدفی پیدا نکنند، نمی توانند با هواپیمایی که بمب حمل می کند دوباره روی باند بنشینند. مناطقی را برای خودشان مشخص می کنند، بمب هایشان را در آن منطقه رها می کنند.

این منطقه ای که نیروهای بسیجی مستقر شدند، از آن نوع مناطق بود. ما که همیشه این طرف رودخانه مستقر بودیم، می دیدیم هواپیماهای عراقی وارد خاک ایران می شدند و سپس برمی گشتند، وقتی به آن منطقه می رسیدند، خلبانان عراقی که می خواستند وارد مرز خودشان شوند، آنجا که می رسیدند بمب ها را رها می کردند. ما دیدیم همه بسیجی ها در محل رها کردن چادر زده اند، من با یکی از بچه ها به آن طرف رودخانه رفتیم و گفتیم برای چه اینجا آمده اید؟ گفتند برای عملیات آمدم، گفتیم: اینجا مستقر نشوید، اینجا منطقه ای است که هواپیماهای عراقی بمب هایی را که زده اند، رها می کنند، اصلاً کاری نداریم هدف دارند یا ندارند، ولی اولین هواپیمایی که به داخل خاک ایران بیاید و برگردد می آید، اینجا را می زند،

اینجا مستقر نشوید، به آن طرف بروید. ما هرچقدر به این بزرگواران گفتیم: آقا، به خدا ما الان یک سال است که این طرف رودخانه هستیم، تا حالا ۲۰ بار، در این محل هواپیماهای عراقی بمب ریخته اند و رفته اند. در این کوه‌ها و تپه‌های خالی می‌زنند و می‌روند، حرف ما را گوش نکردند. کمی متلک هم به ما گفتند: شما مثلاً می‌ترسید و فلان و ما برای شهادت آمدیم، و از این چیزها. دو سه روز بعد، دو سه فروند هواپیمای عراقی آمدند و همه بمب‌ها را رها کردند، در آنجا آتش، دود و انفجار رخ داد، ما دوباره سریع بلند شدیم و رفتیم ببینیم چه شده؟ به نظرم حسن محسنی آن روز با من بود، آن موقع جمعی گردان ۳۱۰ بود، دیدم بنده‌های خدا تعداد زیادی شهید و زخمی شده بودند. چون چادر هم زده بودند و جان پناهی هم نداشتند.

این حادثه در اسفند ۶۴ بود، چون عملیات همان موقع شروع شد، فرمانده آن یگان، بنده خدا پایش قطع شده بود، روی برانکارد او را به عقب تخلیه می‌کردند، ما به آنجا رفتیم و محسنی به او می‌گفت: مثلاً چرا به اینجا آمدید، گفت کاری است که شده، دیگر چه کار می‌توان کرد. آن روز متوجه شدیم عملیاتی در پیش است. چون جای آتشبارمان خوب بود، برای عملیات نیاز به جابه‌جایی نداشتیم. زمانی که می‌خواستند پوشش آتش بدهند، ما توانستیم آن مناطق را پیوشانیم.

تکلیف ما را در اجرای آتش مشخص کردند

زمان عملیات شد، به ما آماج‌ها را دادند. تکالیف ما را مشخص کردند که در آتش تهیه چه نقشی داریم (قبضه‌های ۱۵۵ م. م کششی آتشبار دوم گردان ۳۵۸). شب عملیات که شروع شد، آتش تهیه از طرف ما اجرا شد. شهید دهقان، مسئول رکن سوم یا معاون گردان ما بود. این جناب سرهنگ موحدی الان بازنشسته شدند، ایشان هم به نظرم آن زمان آنجا بودند، جناب سرهنگ ملا داوودی آن موقع، و داوودی‌ان فعلی که آخرین شغلش در معاونت لجستیک یعنی معاون آماد نیروی زمینی بود، ایشان هم آنجا بود و امیر غیب‌الله ابراهیمی، ایشان هم حضور داشتند، فرمانده گردان ما به نظرم جناب سرگرد ملک زاده بودند. فرمانده توپخانه لشکری امیر پرویز صادقی بودند. اینها کسانی هستند که الآن به یادم دارم. آن موقع افسر تطبیق زیاد سراغ ما می‌آمد، از لشکر ۲۸ جناب سرهنگی به نام بندرچی که شمالی بودند، در سنندج ازدواج کرده و در لشکر ۲۸ بود، سنندجی محسوب می‌شد.

انتخاب موضع آتشبار

خلاصه همان شب اول پیشروی خوبی انجام شده بود، صبح شهید دهقان سراغ ما آمد و گفت بیا برویم شناسایی، ما هم بلند شدیم و رفتیم، باران هم آمده بود و زمین گل و شل شده بود، با توپوتا می خواستیم برویم، خیلی سخت رفتیم. خلاصه جلوتر یک شیاری بود که معروف به اورژانس تیپ ۳ بود؛ چون زمانی اورژانس تیپ ۳ نزدیک گردان ۱۱۲ جناب سروان اوج بود. اوج دقیقاً می داند، آنجا کجا است. من الآن اسم دقیقش را در ذهنم ندارم، خلاصه آنجا را انتخاب کردیم، خواستیم، آتش بار را به جلو بکشیم. سریع جابه جا شدیم، البته می دانید که برخلاف یگان پیاده، یگان توپخانه بُنه ندارند، اصلاً یعنی هر جا می روند همه چیز را با خودشان می برند. من آن روز می خواستم با سرعت این کار را انجام دهم، می دانستم که این جابه جایی مرتب ادامه خواهد داشت، مثلاً این یک ابداعی بود، چم قزلچه را به عنوان بُنه تعیین کردم، یک سری وسایل جایی که فقط می خواهد عملیات انجام بدهد، قرار دادم. آتش و عناصر آتش بار و مهمات را به آشپز خانه بردم، وسایل پشتیبانی و پارک موتوری و همه اینها را در آتش بار جا گذاشتم، در اورژانس تیپ ۳ به نظرم یک شب یا یک روز تیراندازی کردیم.

پیشروی نیروهای ما به داخل ارتفاعات و در دید عراقی ها

دوباره همه یک خیز جلو تر رفته بودند، ارتفاعات میشولان را رد شده بودند، ارتفاعات ممی خالان را هم در این طرف گرفته بودند. گفتند: آن طرف، نیروها روی کانی سر رفتند، وقتی روی کانی سر رفتند، ما باید شبانه جلو می رفتیم. چون درگیری و وضعیت طوری بود که یک خط پدافندی حساب شده ای وجود نداشت. چطور وقتی آب رها شود در چاله ها می رود، به نظرم می رسد استنباط آن موقع است، احساسم این بود که عراقی ها زرنگی کردند، هر چه ارتفاع سرکوب بود روی آنها نشستند، رها نمی کنند، ولی ارتفاعات کوچک و شیارها را همه رها کردند. ما در واقع در دل اینها رفته بودیم، ما به مکان هایی رفته بودیم که روی ما دید و تیر داشتند.

نیروهای پیاده ما عموماً نیروهای بسیج بودند، من اگر اشتباه نکنم پشتیبان آتش تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل بودم، آنها آنجا مستقر بودند، آنجا را هم جزء عملیات گرفتند، حساب کردند و همانجا ماندند. تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل که من پشتیبان آتشش بودم، از ما آتش

می خواستند که دیده بان هم برای آنها فرستاده بودیم. خلاصه انگار عراقی ها هر جایی را که دلشان می خواست رها کرده بودند. استنباط آن موقع من اینگونه بود که، رها کرده بودند که نیروهای ما بروند و هر موقع که دلشان می خواهد جارو کنند. به همین دلیل یک خطی وجود نداشت که بروم پشت یگان پیاده مستقر شوم. به عنوان آتش توپخانه. یک ارتفاع این طرف تر عراقی ها هنوز روی آن مستقر بودند.

اینها می گفتند ما به کانی سر رفتیم و آن را گرفتیم، بعداً صبح مشخص شد که کانی سر را نگرفتند، من باید از بین دو رشته ارتفاع که روی هر دو ارتفاع عراقی ها مستقر بودند، باید با آتشبار توپخانه می رفتم آنجا مستقر شوم، و اجرای آتش کنم. در حالی که سمت راستم تأمین نداشت. به خاطر همین من شبانه آتشبار را حرکت دادم و رفتم.

به خاطر دارم، می خواستیم از این شیار که حدوداً ۷ کیلومتر است، عبور کنیم، الان اسمش یادم نیست. خودم با چند تا از درجه دارها اینجا آمدم تا شناسایی کنیم؛ چون این جاده را همان روز زده بودند، همان روز یکی از این بولدزر کوچک ها آمده بود، بیلش را زمین گذاشته بود و رفته بود، تا ۷ کیلومتر بعد از تیپ ۵۷ ابوالفضل به ما گفتند: به اینجا بیایید و ما آمدم دیدیم از همه طرف دارند تیر اندازی می کنند، از چپ و راست و اصلاً معلوم نیست کی خودی است و کی دشمن، همین جور همه تیر اندازی می کنند؛ ولی به هر حال به ما گفتند شما باید بروید و ما باید می رفتیم. آتش پشتیبانی را فراهم کردیم و بالاخره از زیر همین آتش ها ما با توپخانه از اینجا رد شدیم، البته کار درستی هم نیست.

ارتفاعات کانی سر را در فاصله ۳-۴-۵ کیلومتری قشنگ می دیدم، ولی پشت سرمان را دیگر نمی دیدم، و در شیار قرار گرفته بودیم، رفتیم و مستقر شدیم و شروع کردیم روی ارتفاعات کانی سر به تیر اندازی کردن، و آنجا مشخص شد که کانی سر تصرف نشده است؛ کانی سر را عراقی ها از دست نداده بودند، و این طرف هم موبرا را از دست نداده بودند، یک ارتفاعات سرکوب تری هم وجود داشت، به نام سرسیر، آن هم از دست نرفته بود، اما ممی خالان و کوچه ها را همه را از دست داده بودند، بالای پشته بام نشسته بودند، ما را زیر نظر داشتند. به نظرم تا ۴۸ ساعت نخواستیم، ولی آنجا بودیم. یادم است من یک زیلو انداخته بودم، ولی زمین گلی بود، نماز می خواندم. درجه داری داشتیم به نام بهشتی که اهل مشهد بود، خیلی شوخ

بود و می‌گفت: حالا چه موقع نماز جماعت خواندن است. سربه سر هم می‌گذاشتیم و روی کانی سر تیراندازی می‌کردیم.

فردای آن روز دیدم که آتش توپخانه آنجا خیلی زیاد است. نیروی پیاده‌ای روی این ارتفاع از خودمان نمی‌دیدم که اینجا باشند، به نظرمان می‌رسید، پشت ارتفاع باید نیروهای تیپ ۵۷ ابوالفضل حضور داشته باشند، ولی ما نمی‌دیدمشان؛ چون ما پشت ارتفاع بودیم و از آنجا به طرف کانی سر تیراندازی می‌کردیم.

پیاده‌سازی نفرات و مهمات دشمن توسط بالگردهای عراقی

به یاددارم، آن بالا نیروهای عراقی با بالگرد مرتب روی کانی سر می‌آمدند، مهمات می‌رساندند و نفر پیاده می‌کردند. در ارتفاع پایین بالگرد را نگه می‌داشتند، از آن نفر پیاده می‌شد و تجهیزات پایین می‌ریخت. یک درجه‌داری داشتیم به نام پارسا نژاد، خداوند رحمتش کند، چند سال پیش فوت کرد. خیلی درجه‌دار قدیمی و از اهالی همان سنندج بود. خیلی قوی بود، از آن توپچی‌های قرص بود. او به من گفت که ما اگر ماسوره زمانی بزنیم، این هلیکوپتر را می‌زنیم، ما گفتیم خب بزنید! ۴-۵ تا گلوله زمانی آماده کرده بودیم، زمانی که این بالگرد روی کانی سر آمد، ما گلوله‌های زمانی را با هم زدیم و یک مرتبه دیدیم هلیکوپتری که داشت وسیله و نفر پیاده می‌کرد، رها شد و به پشت ارتفاع رفت و سقوط کرد و همه اینها خوشحالی کردند، گفتند: ما هلیکوپتر را زدیم، من خودم متوجه نشده بودم چه شده بود. فردا یا پس فردای آن روز شنیدم، سپاه گفته روی کانی سر یک بالگرد را با توپ زده‌ایم. بعد بچه‌ها می‌گفتند که این همان است که ما زدیم، اصلاً با توپ بالگرد را نمی‌توان زد، ولی ما با ماسوره زمانی آن بالگرد را زدیم. بچه‌ها گفتند، شما برو و بگو که ما زدیم. گفتم، ما برویم بگوییم چی، مثلاً، بگوییم ما زدیم، خوب بالاخره بالگرد باید می‌افتاد که افتاد. اینهم از داستان ارتفاع کانی سر.

تغییر موضع به عقب بنابه دستور

برای فردا یا پس فردای آن روزی که ما مستقر شده بودیم، همین‌جور ما برای خودمان با شدت تیراندازی می‌کردیم، یک مرتبه به من گفتند که ملاداوودی که در تطبیق آتش بود، آمده روی چانل بی سیم و با شما کار دارد، صدا زد، آن روزنامه قدیمی را داری، منظورش دستور کار مخابراتی خودمان بود، چون ملاداوودی قبل از ملک‌زاده فرمانده گردان ما بود، گفت آن را

داری؟ من در جواب گفتم: بله، گفتند: بیار و من آوردم، گفت: بگذار جلوی خودت، من هم همین کار را کردم. گفتند ۳۲۴ را ۳۱۵ کن مثلاً حالا عدد ها را یادم نیست، بعد از آن نگاه کردم، دیدم مفهومی این است که این موضع آتشبار را ترک و به اورژانس تیپ ۳ عقب نشینی کنید. در حالی که ما در حال پیشروی بودیم، من گفتم نه، به نظرم روز چهارم یا پنجم عملیات بود، گفتم: شما اشتباه می کنید، گفت: نه درست است، ۳۲۴ را متوجه شدی؟ گفتم بله. کدها را یادم نیست، ولی یادم است که سه تا کد بود، گفت: ۳۱۲ را متوجه شدی؟ گفتم بله. گفت ۱۱۲ مثلاً ۱۱۵ بعد من دیدم می گوید موضع فعلی را ترک و به اورژانس تیپ ۳ بیشتر از ۱۰ الی ۱۲ کیلومتر عقب نشینی کنید؛ چون ما باید ۵ کیلومتر می آمدیم، تا به سر شیار برسیم، گفتم: نه شما اشتباه می کنید، احتمالاً روزنامه فلان اینا. . . گفت بابا عقب نشینی شده برگرد، هیچکس نیست، همه رفته اند!! گفتم یعنی چه همه رفته اند؟ یکی را فرستادم آن ور را نگاه کند، آمدند گفتند، این تیپ ۵۷ ابوالفضل که ما پشتیبان آتشش بودیم، از پشت این شیار همه عقب نشینی کرده اند و بدون آتشبار رفته اند، به من که آتشبار توپخانه اش بودم، هیچ اطلاعی نداده بودند، جلوی ما هیچکس نبود، ما خط نگه دار شده بودیم، خودمان برای خودمان تیراندازی می کردیم. بلا تکلیف بودیم، چه کار کنیم و چه کار نکنیم، دیده بان ما گزارش می داد که نیروهای عراقی دارند می آیند تا تپه جلویی را بگیرند. من صدایشان را می شنوم، آمدند. روی ارتفاع کانی سر نشستند، از پایین به بالا دارند می آیند، اگر آتش را قطع کنیم بدتر می شود، یک توپ را بستیم، گفتیم برو، و با چهار قبضه توپ شروع به تیر اندازی کردیم. توپ که از ۷ کیلومتر رد شد، توپ بعدی را بستیم و با این سه تا تیر اندازی می کردیم، تا تیر آخر ادامه دادیم، البته یک توپ ما هم به علت تیراندازی زیاد، عاید و دافعه اش کلاً عقب آمده بود و تیراندازی نمی کرد، همین طور خوابیده بود. در واقع آن لحظه ما چهار قبضه توپ داشتیم. یکی یکی اینها را خارج کردیم و شبانه به اورژانس تیپ ۳ رفتیم. کم کم وسایل ها را هم آوردیم.

جابجایی توپ معیوب با قبول خطرات آن

این تویی که عاید دافعه اش در آمده بود را نمی توانستیم به عقب بیاوریم؛ چون وقتی عاید دافعه توپ عقب می آید، در واقع پنج تن وزنش روی سهم می آید حتماً این توپ را جرثقیل باید ببرد. خلاصه ما آتشبار را در موضع جدید مستقر کردیم، مجدداً شروع به تیراندازی کردیم. یاد

این توپ افتادیم، درست مثل کسی که بچه‌اش را جا گذاشته باشد، باور کنید درست همین احساس را داشتم، انگار بچه‌ام را آنجا جا گذاشتم، نمی‌دانستم باید چه کار کنم و مدام راه می‌رفتم. در آخر دیدم نمی‌توانم آرام باشم، بهشتی و دیودار درجه دارهایمان را صدا کردم، پارسائزاد را هم صدا کردم. گفتم: برویم آن گوشه با شما کار دارم، آن عقب جای تاریکی بود، گفتم: من تصمیم گرفته‌ام این توپ را بیاورم، فقط یک راننده می‌خواهم. یکی از شما با من بیاید تا دستگاه اورال را بیاورد، اگر بگویید نمی‌آییم ناراحت نمی‌شوم؛ چون مأموریت جنگی نیست، یک کار ریسکی، حیثیتی و ناموسی است. ولی اگر شما هم نیایید، خودم پشت ماشین می‌نشینم و می‌روم، ولی بدانید احتمال اسیر شدن وجود دارد، دیدید که آن ارتفاع را گرفته‌اند، احتمال اسیر شدن بیشتر از ۹۰٪ است. دیده‌بان هم برگشته، همه آمده‌اند و عراقی‌ها مواضع را گرفته‌اند. چون توپخانه نمی‌تواند خط نگهدار باشد، آن دو تا قبضه توپمان که رفته بود، دیده‌بان هم اصلاً به عقب رفته بود، فکر کنم جای دیگری رفت، سمت میشولان و آن طرف‌ها مستقر شد، که حالا آنهم ماجرای دارد. این درجه‌دارمان بهشتی که همیشه شوخی می‌کرد، (به جای کلمه جناب سروان می‌گفت: جنابه سروان)، جنابه سروان از کی تا حالا افسرها از درجه دارها شجاع تر شده‌اند که تو می‌خواهی تنها بروی و توپ را بیاوری؟ یک اصطلاحی داشت، می‌گفت، خودم و خودت، با هم می‌رویم توپ را برمی‌داریم و می‌آوریم، بعد من گفتم ۵-۶ تا سرباز باید با خودمان ببریم، یادم هست، مثلاً یکی کمال‌علی حیدری و محمد رضا محمدی و ابراهیم پور بودند، به نظرم یکیشان اصفهانی بود و ۲-۳ نفر دیگرشان تبریزی بودند، اینها را هم صدا کردم، گفتم بیایید و اینها آمدند و به آنها گفتم بله یک همچنین مأموریتی است، می‌خواهیم برویم توپ را بیاوریم، احتمال دارد اسیر و حتی شهید شویم، اگر ناراضی هستید اعلام کنید، البته اینها را می‌شناختم، سربازهای خیلی شجاع و برای همه چیز همیشه داوطلب بودند، گفتند، نه هر جا شما بروید ما هم می‌آییم، گفتم پس سریع بروید اسلحه و خشاب بردارید و سوار ماشین شوید. بهشتی گفت: من می‌آیم، پارسا نژاد مردی متدین، مذهبی و اهل تسنن بود و در آتشبار معروف به ماموستا بود، در آتشبارهای دیگر گردان هم همه می‌گفتند ماموستا، خدارحمتش کند فوت کرده است. ایشان گفت: دو تا پسر دارد یک پسرش به نام امیر پارسائزاد که آن موقع یادم است قهرمان کاراته استان در سنندج بود، یک

پسر به نام علی داشت، کر و لال و فلج بود، روی صندلی چرخ دار بود، خیلی هم به این علی علاقه داشت. ماموستا گفت: من هم می‌آیم، گفتم: نه من یک راننده می‌خواستم، دیگر کسی نیاز نیست. گفت نه من باید با شما بیایم، برای چی شما بروید، شما جوان هستید. او استخدامی ۳۷ بود، من متولد ۳۸ هستم. ایشان سال ۳۷ یک سال قبل از اینکه من به دنیا بیایم استخدام ارتش شده بود، و ادامه داد اگر اتفاقی برایتان بیفتد، خودم را تا قیامت سرزنش می‌کنم، که جوان‌ها رفتند و شما که با تجربه بودی چرا نرفتی، واقعاً هم آدم کار بلدی بود، گفتم آهان پس علی چی! گفت علی بزرگ است، من می‌آیم. استوار دیودار هم که انباردار و اسلحه‌دار بود گفت ما هم می‌آییم، ما هم نمی‌دانستیم که توانایی رانندگی دارد، دست در جیبش کرد و گواهینامه پایه یکش را نشان داد، تا آن روز به کسی نگفته بود، گفت: من هم می‌توانم بیام، گفتم: شما هم بیایید. استوار عباسی درجه‌دار گردان پدافند جمعی آتش بار ما نبود، مأمور به یگان ما شده بود، هر جا ما می‌رفتیم دنبال ما می‌آمد، جمعی گردان ۳۲۹ از شهر اصفهان بود، عباسی هم آمد، دیدم خشاب بسته و تفنگ ژ-۳ را هم گرفته و می‌گوید من هم می‌خواهم بیایم؛ گفتم شما برای پدافند هستید، بروید پشت توپ، گفت: نه اگر قرار است کاری را انجام دهیم، همه با هم انجام می‌دهیم، اگر شما بروید و اتفاقی بیافتد، من دیگر نمی‌توانم زندگی کنم. خیلی با هم در آن آتشبار اُخت بودیم. داشتیم می‌رفتیم سوار ماشین شویم که دیدیم یک سربازی به بغل اورال چسبیده و می‌خواهد بالا برود، گفتیم: تو کی هستی؟ دیدیم ایرج ابراهیمی است، ایرج ابراهیمی یک سرباز قد کوتاه، اهل روستاهای اطراف سلماس بود و فارسی را هم خوب بلد نبود صحبت کند، مثلاً گاهی به سنگر ما می‌آمد تا یک مطلبی را بگوید، کمی صحبت می‌کرد و می‌رفت، می‌گفتم چه شد، بچه‌ها می‌گفتند این فارسی کم آورده و رفت تا دیلماج بیاورد، می‌رفت و کسی را با خودش می‌آورد، در این حد و ما احساسمان این بود که اصلاً متوجه نمی‌شود، صدایش هم بم بود، دیدم خشاب و تفنگ را برداشته و بغل اورال را گرفته و می‌خواهد بالا برود، ما به او مینی می‌گفتم، و گفتم مینی تو کجا می‌آیی؟ گفت من هم می‌آیم، همینجوری گفتم چی چی، در بین آن سنگ‌ها گم می‌شوی و دوباره گفت نه من هم می‌آیم. گفتم: بیا برو ما هم عجله داشتیم، برگشت یک جمله‌ای گفت که باور کنید انگار همین دیشب بود که گفت، جناب سروان می‌روی دیگر بر نمی‌گردی،

حرف‌هایی که من با درجه‌دارها زده بودم، گوش کرده بود، سرگروه‌بان می‌روی نمی‌آیی، من می‌آیم. یعنی من هم می‌خواهم با شما بیاییم، باور کنید اشک در چشمانم حلقه زده بود، به‌خاطر اینکه اشک‌هایم را نبیند پشت کردم و گفتم برو بالا، خلاصه همین جور تیراندازی را انجام دادیم، دیگر موضع ما خط اول شده بود بالاخره این ۷ کیلومتر را رفتیم پایین، ماموستا می‌گفت: من با شما آمدم ولی این توپ را به این ماشین نمی‌شود بست، توپی که عاید دافعه-اش آمده عقب اصلاً بلند شدنی نیست. من به یاد دارم که می‌گفتم ماموستا تو با خدا باش خدا با تو است. تکیه کلام شده بود، و در آخر که ما در آتشبار بودیم، هرکس که به کار سختی می‌خورد، همه به هم می‌گفتند: تو با خدا باش خدا با توست، یک مضمون شده بود.

خلاصه این ۱۰-۱۲ نفر رفتیم آنجا، من نمی‌دانم، من در برآورد اشتباه کرده بودم؟ واقعاً می‌شد با ۱۰-۱۲ نفر این توپ را بلند کرد یا یک چیز دیگری بود واقعاً خدا کمک کرد من هیچ ادعایی ندارم؛ ولی منطق این را می‌گویند که وقتی شما اهرم را در نظر بگیرید، عاید دافعه توپ آمده عقب روی سهمی یعنی وزن توپ روی سهمی آمده، وزن توپ هم پنج تن است، یعنی ۱۰-۱۲ نفر باید پنج تن بلند کنند، ما پنج تن را بلند کردیم. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده، توپ را بلند کردیم و به اورال بستیم، راه افتادیم.

در دوران دفاع مقدس ما برای پلیت و نبشی و گونی واقعاً مشکل داشتیم، حالا اینها را بستیم و هر کس روی این سنگرهای موقتی که درست کردیم رفته و خاک هایش را کنار می‌زنند و گونی‌هایش را خالی می‌کنند. خلاصه توپ را به عقب ماشین بستیم و قسمت بار را هم از نبشی و گونی و پلیت پر کردیم و همه سوار شدیم و در محل آتشبار توپ را پیاده کردیم. این یکی از خاطرات خیلی خوبی است که من از آنجا دارم.

خاطره تلخ

خاطره خیلی تلخی هم دارم و آن این است که همان روزی که ما هنوز پشت کانی سر بودیم، یک سربازمان به نام عبدالحمید حیدری که اهل تهران بود، خیلی سرباز خوب، با ادب، با سواد، فهمیده و شجاعی بود، ایشان انباردار ما بود، من زمانی که جلو رفته بودم آن ۱۰-۱۵ نفری که در بُنه مانده بودند، تند تند ماشین می‌آمد و مهمات بار می‌زدند. من صبح روز اول از خط آمدم به اینها یک سری بزنم، دیدم شیشه مرباها که داخلش چای می‌ریختیم را نمی‌تواند

بلند کند، عبدالحمید حیدری ساعتش را همیشه به دست راستش می بست، گفتم چه شده حیدری؟ گفت: اینقدر مهمات بار زده ایم دست هایمان دیگر جان ندارد. دیدم بنده های خدا همه سربازها همینطور هستند، بعد توجهم به ساعتش جلب شد که این را روی دست راستش بسته، گفت من به آتشبار بیام؟ گفتم نه شما همینجا بمانید، گفت: جناب سروان اینجا بد تر از آنجاست، اینقدر مهمات بار زدیم دیگر جان نداریم، می خواهم به آنجا بیایم، گفتم: نه اینجا انبار است، شما اینجا بمانید، وقت زیاد، است شما را می بریم. ما ساعت ۱-۲ بعد از ظهر رفتیم. به من گفتند خودروی او-آز، از بالا به اینجا می آمده، نمی دانم چه می آورده که گلوله به خودرو خورده. من سریع خود را رساندم، یادم است نزدیک آن بودم، داشتم وضو می گرفتم و پاهایم را روی دمپایی گذاشتم که مسح بکشم، آستین ها بالا، پا برهنه دویدم و دیدم که راننده جیپ او-آز پاهایش داخل جیپ است و نیم تنه اش از او-آز افتاده پایین و یک نفر هم از داخل او-آز پرت شده و سرش قطع شده تا نگاهم به ساعتش افتاد که آن طور بسته شده متوجه شدم که این عبدالحمید حیدری است. درست عقب ماشین نشسته بود، گلوله خمپاره روی بی سیم عقب او-آز خورده بود و پشت سر اینها را پودر کرده بود. اصلاً بی سر بود، من به این سرباز گفته بودم نیاید، ولی از قضا این سرباز بعد از ظهر از معاون آتشبار اجازه می گیرد و می گوید این ماشین می رود به موضع، من هم بروم. نمی دانم می خواستند باتری بی سیم بیاورند، منتها دیگر به نظرم می رسد که تقدیرش این بود که آنجا به شهادت برسد، به نظرم اسم آنجا کانی خاران بود، الان یادم نیست و آن راننده یک سربازی بود به نام پاشایی که بچه مشهد بود، تعمیرکار خیلی خوبی هم بود، او پشتش شاید ۱۰۰ تا ترکش خورده بود. ترکش های دقیقاً ریز باعث شده بود لباسش مثل گونی چتایی شود، و فکر می کردید گونی پوشیده، البته او را به بهداری رساندیم و از آنجا به بیمارستان اعزام شد و خوشبختانه بعد از یک مدتی بهبود یافت و سپس ترخیص و به مشهد رفت. او سالم ماند و توانست برای مرحله عقب نشینی اورژانس تیپ ۳ آنجا رود، زمانش را درست به خاطر ندارم.

بحث با نیروهای عقب نشینی کرده و جلوی توپ های ما را گرفته بودند

زمانی که تیپ سپاه آمده بود، ما نزدیک یک پلی مستقر شده بودیم، بعد از اینکه تیپ بدون اینکه به ما خبر هم بدهند از آنجا رفته بودند، شب هم گذشت و صبح شد، فردای آن روز آمدیم

دیدم اینها سر پل ایستاده‌اند، تا خواستیم برویم با توپها موضع بگیریم، گلنگدن تفنگ را کشیدند، نشستند و گفتند: شما عقب نشینی می‌کنید، من پایین آمدم، معلوم نبود فرمانده چه کسی است، رو به آنها کردم و گفتم به نظرم فلانی من پشتیبان آتش یگان تو بودم، دیروز من را رها کردی و آمدی، تو که خط نکه دار هستی به من هم خبر ندادی حالا که من دارم می‌روم در این موضع مستقر بشوم، می‌خواهید با گلنگدن کشیدن و تیراندازی ما را بزنید، و می‌گویید عقب نشینی نکنید؟! شما برای چه اینجا هستید؟ اگر شماها عقب‌نشینی نکردید برای چه اینجا هستید، من توپخانه اینجا هستم و تو پیاده هم اینجا یی؟! تو چرا اینجا هستی؟ حالا آن یک آدم منطقی بود بالاخره هر چه به اینها گفتم و یک داد و بیدادی سر نفراتش هم کرد، ما رفتیم سر موضع تیر خودمان، منتها دیگر اولاً آن استنباطی که من داشتم برابر شرایط آن موقع نیروهای عراقی عمداً این ارتفاع پایین را رها کردند و رفتند روی آن ارتفاع سرکوب‌ها نشستند، از همان کانی‌سر شروع کردند به هل دادن ما و از خط والفجر ۴ به طرف جلو آمدند، آن خط را هم گرفتند و آمدند جلو یعنی آن چیزهایی را که قبلاً از دست داده بودند دوباره باز پس گرفتند.

ما از اورژانس تیپ ۳ به جای اولمان در چم فزله آمدم، در این محور سمت چپ ما آمدند، اینجا را گرفتند و متوقف شدند، از طرف سرسیر که به طرف چوارتا و سلیمانیه و آن طرف‌ها می‌شود، از آنجا شروع کردند به فشار آوردن که این تیپ ۲ یا ۳ لشکر ۷۷ را آن موقع آوردند تا خط پدافندی را ترمیم کنند. عراقی‌ها فشار می‌آوردند تا جلو بیایند.

با فشار عراق خواستند ارتش بیاید

آن نیرویی که روی آن ارتفاعی که دست نیروی سپاه بود جلوی عراقی‌ها مستقر بود، بعد اینها دیدند هر کجا عراقی‌ها فشار می‌آوردند خط را می‌شکنند و رد می‌شوند، می‌گفتند ارتش بیاید خط پدافندی تشکیل بدهد، چون که ارتش در پدافند بهتر عمل می‌کند، اینجور بگویم ارتش اصول پدافند را بلد بود و سپاه اصلاً پدافند بلد نبود. در خط شکنی نیروهای بسیجی می‌آمدند، انصافاً در خط شکنی آنها از ما قویتر بودند؛ اما اصلاً پدافند بلد نبودند و نمی‌دانستند پدافند چی هست. ضمن اینکه ۱۰-۲۰ روز الی یک ماه می‌آمدند بعد که خسته می‌شدند، می‌گفتند تمام شد ما دیگه می‌خواهیم برویم.

استفاده از سلاح و مواد غذایی به جا مانده لشکر سپاه

یادم است بعد از والفجر ۴ حالا اسم لشکرش را نگوییم، یکی از همین لشکرهای سپاه در بانه مستقر بود. اینها تفنگ‌ها را در اسلحه خانه و انبار گذاشتند و رفتند. آنجا ۷۰-۸۰ قبضه کلاشینکوف، آتشبار ما از آنجا سود برد. همه را با مهمات گذاشته و رفته بودند. چند قبضه تیر بار هم گذاشته بودند و از این چادر بزرگ‌ها پر از تن ماهی و کمپوت و حلوا و خرما و از اینجور چیزها که من یادم می‌آید تا یک سال که من هنوز در آن آتشبار بودم از این کمپوت و تن ماهی و حلوا همینجوری هر هفته تقسیم می‌کردیم بین همه سربازهای آتشبار و هنوز هم از آنها داشتیم. دیگر سایر یگان‌ها هم باخبر شده بودند، گاهی مهمانی پیش ما می‌آمد با این اقلام از آنها پذیرایی می‌کردیم.

چون آنجا را خوب بلد بودم به من خیلی کمک کرد

در والفجر ۴ بعد از مرحله سوم وقتی گفتند پدافند، اینها دیگر تحویل ندادند همینجوری انداختند و رفتند. اینجا هم اینها دیده بودند مثلاً پیشروی‌ها دیگر متوقف شده، افتاده بودند به عقب نشینی و فشار آورده بودند که نیروی زمینی ارتش بیاید و مستقر شود. شهید صیاد خودش در منطقه بود. یادم است لشکر ۷۷ آمدند پشت ارتفاعات لری اول آنجا مستقر شدند بعد به خط رفتند. خدا شهید علیرضا ترابی را رحمت کند، به همراه مجتبی جعفری، جلو سمت خط رفتند. جلو خط در امتداد میشلان و ممی‌خالان، منتها دیگر ممی‌خالان گرفته شده بود، این طرفش ارتفاعات موبرا سرکوب و در دست عراقی‌ها بود، آن طرف هم ارتفاعات سرسیر و ممی‌خالان دست عراقی‌ها افتاده بود. یک جاده‌ای هم وجود داشت مثلاً اینجا ارتفاعات میشلان باشد می‌رفت سمت ممی‌خالان از آنجا دور می‌زد و می‌رفت پشت مبرا و از جلوی سرسیر می‌گذشت. البته من اینها را قبلاً با بارزانی‌ها که می‌رفتند، رفته بودم. دره میانه فکر کنم حوالی همانجایی است که من می‌گویم، ۷ کیلومتر که رفتیم، چون اینها آن طرف بودند. فکر کنم در دره میانه سمت چپ بودند، اینجا را خوب بلد بودم؛ چون این چاله خزینه را تا چوارتا با این کاک درویش بارزانی و بچه‌ها بارها رفته بودم، آنجا همه این روستاها، سوراخ سمبه‌ها، جاده‌ها و همه را بلد بودم، این آشنایی کلی به من در همین عملیات کمک کرد. خلاصه از این طرف هم فشار آورده بودند. این تیپ لشکر ۷۷ از جایی آمده بود که از سه

طرف محاصره شده بود، آنهم در جایی که اگر جو آن روز نبود، یعنی نمی‌گفتند ما رفتیم با شهید اینجا را گرفتیم، حالا شما می‌خواهید رها کنید، عاقلانه این بود که اصلاً به آنجا نروند و مستقر نشوند؛ چون جای پدافند نبود، باید می‌آمدند دوباره در میشلان مستقر می‌شدند که این کار را نگذاشتند انجام دهند، وقتی نگذاشتند همین میشلان هم از دست رفت، تا لری همه عقب آمدند، یعنی کلی از مواضعی که در عملیات والفجر ۴ گرفته بودیم همه از دست رفت.

سرهنگ صالحی جایی پشت این ارتفاعات لری به طرف هزارقله که مکان بازی بود مستقر بود، قرارگاه لشکر ۷۷ اینجا بود. در هر حال این لشکر ۷۷ رفت در اینجا مستقر شد، آنها فشار آوردند، بعد مسئول سلاح سنگین سپاه، همین محسنی را برده بود و یک آتشبار خودکشی گروه ۱۱ مراغه آنجا بود، به نظرم فرمانده آتشبارش هم سروانی به نام حسینی بود، این آقای احمد سلمانی باید یادش بیاید که این‌ها را در اینجا مستقر کرد. اینها رفتند و آمدند و آن سپاهی گفت: شما هم باید به آنجا بروید، نه قرارگاه تیپ اینجا بود، نه قرارگاه لشکر، چون من شماتیک می‌کشم عقب تر از اینجا بود قرارگاه تیپ اینجا بود یا پشت ارتفاعات ممی خالان واقع شده بود، بعد این دو تا آتشبار را به آنجا برد. به من هم گفت: شما هم باید بروی آنجا و بعد من گفتم نه اینجا جای مناسبی نیست. اینجا از روی موبرا و سرسیر قشنگ دید دارد، احتیاج ندارد برق دهانه لوله توپ بگیرد دید دارد و صاف از آن بالا می‌زنند، همه اینها را نابود می‌کند. این محل جای درستی نیست، اصرار مسئول سپاه که نه! باید بروید و فشار که من تو را دادگاهی می‌کنم و فلان و چه کار می‌کنم، من گفتم ای آقای عزیز من تمام این مناطق را مثل کف دستم می‌شناسم، گفت: نه جای شما تعیین شده است، من گفتم برو هرکاری می‌خواهی بکنی، بکن؟! اصلاً انتخاب محل موضع با فرمانده آتشبار است با شما نیست، شما فقط باید به من بگویید که کجا آتش می‌خواهید، شما روی این نقشه دایره بکش و بگو کجا آتش می‌خواهی تا من برایت آتش کنم خلاصه در آخر یک جناب سرهنگی هم از طرف فرمانده قرارگاه شمال غرب سرهنگ حسام هاشمی آنجا بود، اول از ایشان حمایت می‌کرد و هر دو نفرشان با من صحبت می‌کردند و بعد که دید من می‌گویم آقا این اینجا و کمی هم از لحاظ توپخانه سوادم بد نبود، شروع کردم تمام این اصطلاحات و قوانین را گفتن، گفت باشد و روی نقشه گفت شما

باید روی این اهداف اجرای آتش کنید، گفتم بسیار خوب. گفتم شما هر جا در این منطقه آتش خواستید و من آتش نکردم من را تحویل دادگاه بدهید.

شب دوباره از قزلچه راه افتادیم و به آن طرف قزلچه رفتیم و از آنجا به میشولان رسیدیم، حالا بغیر از من هیچکس آنجا را بلد نیست، هیچکس آنجا نرفته و ضمناً این جاده جلوی میشولان است و از روی این ارتفاعات روی این جاده دید دارند؛ یعنی در اینجا فقط کافی است چراغ روشن کنید، با تانک دونه دونه همه را می‌زنند، خلاصه گفتم چه کار کنیم چه کار نکنیم. پشت ارتفاعات میشولان در عقب خودروهای توپ کش، همه توپ‌ها را به ستون کردم، یک چراغ کوچک دارد (چراغ دید در شب) گفتم همه این چراغ‌ها را روشن کنید، عقبی‌ها هرکسی خودش را با چراغ جلویی تنظیم کند، من هم یک چراغ قوه در جلو دستم گرفتم، به جلوی ستون آمدم، از میشولان وسط جاده را گرفته بودم، من جلوی ستون می‌دویدم توپ‌ها هم دنبال من می‌آمدند، از اینجا که دور زدیم ارتفاعی بود، توپ‌های دیگر هم اینجا بودند و در پشت این ارتفاع مستقر شدم، همان شبانه اعلام آمادگی کردیم و شروع به اجرای آتش شبانه کردیم. فردا صبح این آتشبارها را عراقی‌ها زیر آتش گرفتند، ممی خالان را هم گرفتند.

قرارگاه تیپ سقوط کرد، همه از همین جاده شروع به عقب نشینی کردند، کلی آدم، زخمی و شهید شدند. توپخانه‌ها خط، پناه و هیچ چیز دیگری نداشتند، کل آتشبارها را گذاشتند و آدم‌هایشان عقب آمدند و تمام این یگان‌های پیاده‌ای که اینجا بودند هم عقب آمدند. به نظر هم‌اورد همینجا بود؛ چون من در عقب نشینی اینها را دیدم، طوری که فردای آن روز همینجوری نیروهای بسیجی و بچه‌های هواورد از همین جاده (چون این جاده را با تانک میزد) عقب آمدند و از آتش‌بار ما رد شدند، مثل کسی که هیچکس را نمی‌بیند، با حالت وحشت‌زده فقط می‌آمدند. داخل چادرهای ما می‌رفتند، مثلاً نان و خرما و هر چیزی که گیرشان می‌آمد می‌خوردند و انگار اصلاً ما را نمی‌دیدند، به طرف عقب می‌رفتند و فرار می‌کردند.

در همین وضعیت بندرچی یکی از درجه‌دارها به سمت من آمد و گفت: موسوی، گفتم بله، گفت عراقی‌ها از ممی خالان پایین آمدند، به جاده می‌آیند، موضع این دوتا آتشبار توپخانه هم سقوط کرده، نیم ساعت تا یک ساعت وقت داری تا از اینجا بیایی برویم، اگر رفتی، که رفتی، اگر رفتی عراقی‌ها می‌آیند اینجا را می‌بندند. یک ساعت دیگر می‌آیند. گفتم نمی‌روم اینجا

می‌مانم، گفت: بابا این دیگر دیوانه بازی برنمی‌دارد. لااقل آتشبار و پرسنل را نجات بده، ما باید عقب برویم، گفتم از همینجا اینها را می‌زنم از اینجا هم راه را بلدم، گفت: از کجا راه را بلدی؟ گفتم: بلدم از اینجا به عقب می‌روم، منتها یادم بود که قبل از چاله خزینه یک پیچ است که توپ‌های ما نمی‌پیچد، این را یادم بود، فقط تو فکر این بودم که تا آن پیچ می‌روم بالاخره از آنجا همه را عقب می‌برم، چه کار کنم من پشت این تپه بودم.

کمک جهادی‌ها

یک مرتبه دیدم که یک دستگاه بولدزر از جهاد دامغان هم شروع به عقب نشینی کرد، پشت سرش هم یک گریدر آمد، جهاد دامغان نفری به نام حاج آقا رضایی داشت، خیلی مرد خوبی بود، با این گریدر بود که رفتم صدایش کردم، گفتم کجا داری می‌روی؟ گفت: از همین مسیر می‌روم، گفتم: اینجا جاده اش به این شکل است، من جلوی عراقی‌ها را می‌گیرم؛ چون نه آتش بود نه یگان پیاده و شما هم بیا من را از این پیچ رد کن، الآن هم بولدزر را بفرست برود آنجا را یک مقدار گشاد کند تا توپ من بتواند بی‌پیچد، گفت: باشه از قبل هم مقداری با هم آشنا بودیم. گفتم الآن می‌خواهی برویم این بالا ببینم چه کار کنیم، گفت: باشه، یک (سها) سیستم الکتریکی هدایت آتش، یک دستگاه بی‌سیم و یک نقشه، برداشتم و با رضایی به بالای این تپه رفتم که جلوی آتشبارم بود، بالای این نشستیم؛ چون می‌دانستم این خودروها و تانک‌ها از کجا بالا می‌آیند، یک عدد سیستم هدایت آتش دستی با یک بی‌سیم و نقشه رفتیم بالا من همه این سوراخ و سنبه‌ها را بلد بودم، یعنی می‌دانستم اینها از کجا بالا می‌آیند. در واقع می‌دانستم گلوگاه کجاست، از روی نقشه این گلوگاه‌ها را در می‌آوردیم و روی سیستم هدایت آتش با بی‌سیم عناصر تیر می‌دادم، پای توپ، هم دیده‌بان و هم محاسب بودم. همانجا پای توپ می‌دادم و می‌گفتم: بزنید و تصحیحات را اعمال می‌کردیم. با این چهار تا توپ، یک آتش انبوهی پشت ممی‌خالان موبرا و به طرف سارسیر و اینها شروع به ریختن کردیم، خودروها به عقب رفتند، جاده خلوت شد. یعنی آنها به این نتیجه رسیدند باید فعلاً عقب بروند، رضایی آن موقع به نظرم پیش تیمسار صادقی رفته بود؛ چون تعریف کرده بود که صادقی همیشه می‌گفت: این موسوی را جهادی‌ها خیلی ارزش تعریف می‌کنند، تا زمانی که ما آنجا بودیم و جهاد دامغان آنجا بود، ما یکی شده بودیم. از جهادی‌های دامغان آنهایی که مثلاً می‌خواستند

یک سنگر بزنند، سخت بود؛ چون یگان زیاد بود باید می‌رفت، کلی التماس می‌کردی، ولی برای ما می‌آمدند زمین والیبال و فوتبال درست می‌کردند، حمام می‌زدند، جیره، دسر و هرچی برایشان می‌آمد تا آن آخر به ما هم سهمیه می‌دادند، دیگر ما جزء ابواب جمعی آنها شده بودیم. بالا که نشسته بودم گفتم که قبضه توپ ببندد، دنبال این گریدر برو و با آن سه تا توپ شروع کردیم به تیر اندازی کردن، یکسری از وسایل را بردیم، در واقع کل آتشبار را به چهار قسمت تقسیم کردیم. هر قسمتش را با یک توپ بار می‌زدیم، می‌رفت عقب و یک قبضه توپ آخر را نگه داشتیم و تداوم آتش را حفظ کردیم، وقتی این سه تا قبضه توپ از خطر رد شدند، این یک توپ را هم بستیم و آتش قطع شد. به نظرم می‌رسد که توپ های ۱۳۰ م. م عقب کم کم توانسته بودند آتشی را اجرا کنند، ولی ما کارمان را انجام دادیم، کار خیلی مفیدی هم بود.

خاطره از روحیه و جوانمردی سربازها

از آن شب دو خاطره دارم، یکی مربوط به روحیه سربازها است، شب که به آنجا رسیدیم، آقای صمدی که اهل آذربایجان بود و مسئول هدایت آتش ما بود، از دیگر بچه‌ها مرادیان که اهل شهر کرد بود و یزدانی هم بچه شهر کرد بود، اینها هدایت آتش‌های ما بودند. صمدی آدم قوی بود، می‌گفت به من آب و نان ندهید یا کلاً چیزی ندهید ولی به من چای برسانید؛ چون اگر به من چای نرسانید، من نمی‌توانم کار کنم. وقتی ما رسیدیم، آب و چیزهای دیگر در آنجا پیدا نمی‌شد. در آنجایی که ما بودیم کردهای عراق یک سیستمی داشتند ممکن است هنوز هم باشد، راه آب‌هایی که مثل جوی آب باز می‌شود، چنین محل‌هایی را زق می‌گویند، در آخر برای این زق‌ها بشکه تعبیه می‌کنند و در زمین فرو می‌کنند، این زق‌ها در بشکه‌ها جمع می‌شود و برمی‌دارند من اینها را آنجا دیده بودم. باران می‌آمد و به نظرم می‌رسد که نیمه دوم ماه قمری بود، در تاریکی مطلق من کتری را برداشتم گفتم: من بلد هستم، قبلاً به اینجا آمده‌ام، در پایین یک زق وجود دارد، الان آب می‌آورم خلاصه کتری را برداشتم و رفتم. چیزی نمی‌دیدم بر اساس ذهن قبلی همینطور رفتم، اینقدر دقیق رفتم که صاف به بشکه خیس رسیدم، حالا آخر اسفند کردستان بارندگی و فلان از این حرفها کتری را آب کردم و برگشتم. این سربازها دیدند من خیس شده‌ام، یک سربازی داشتیم به نام روح الله رهبر، آذربایجانی بود، این بدو بدو رفت یک شلوار گرمکن و پیراهن گرمکن از اینهایی که به خودمان هم

می‌دهند یک دست برای من آورد. من به عقب اورال رفتم، یکی هم شلوار و شخص دیگری هم پیراهن آورد؛ چون ما با خودمان در جنگ چیزی نبرده بودیم. بالاخره این لباس‌ها را عوض کردم، در عقب اورال پوشیدم، سرد هم بود و آتش هم نمی‌توانستیم روشن کنیم. بالاخره کلاه کشیدم آنها هم چای درست کردند و خوردند و تا نماز صبح من تیراندازی را هدایت کردم. بعد از نماز صبح که چند شب هم نخوابیده بودم هوا هم سرد بود به آقای بهشتی گفتم: من می‌روم در پشت اورال می‌خوابم و شما آتشبار را داشته باش، قبول کرد و من رفتم و همانجا یک پتو انداختم، تازه دراز کشیده بودم، در ابتدا محمد رضا محمدی آمد دیدم یواش اورکتش را درآورد و روی من انداخت و به پایین رفت، دوباره پرده اورال را کنار زدند، خسته بودم در همین شرایط خوابم برد، ۲-۳ ساعت بعد روز شده بود و بیدار شدم، دیدم اوه! روی من کلی اورکت است. پرده اورال را کنار زدم، اصلاً آدم وقتی یادش می‌افتد، خدا شاهده در هوای سرد کردستان این همه مثلاً کار کردند، تمام این سربازها مثل این گنجشکی که روی اش آب ریختند هی تند تند خودشان را جمع کردند و بدو بدو می‌روند و گلوله می‌آورند، هوا هم سرد بود باور کنید من فکر می‌کنم در آتش‌بار ما هیچ سربازی اورکت تنش نبود. اینهم یک خاطره‌ای از آقای محمدی و صمدی برای آنجا بود.

ما این دفعه رفتیم در چاله خزینه مستقر شدیم، آنها می‌گفتند الان موضع بعدی کجا باشد، من گفتم: بروید فلان جا و بایستید تا من بیایم؛ چون آنجا را بلد بودم، رفتیم در چاله خزینه مستقر شدیم، ولی توقف چاله خزینه طولانی نبود؛ چون فشار دشمن هم زیاد شده بود و جلو می‌آمدند. گفتم به بالای لری بروید و در آنجا مستقر شوید، ما دیگر می‌خواستیم به بالای لری که جاده فوق العاده بدی بود بیاییم، همه سربالایی بود، دیگر راننده‌ها حتی ماموستا هم نمی‌توانستند با توپ، خودروها را به جلو ببرند. یک درجه دار داشتیم بنام کاظم ساعیان اهل ارومیه، خیلی درجه دار کار درست و کار بلد بود، به صورت پیاپی از پیچ‌ها رفت و آمد می‌کرد، یک طرف دره یعنی سمت شمال غرب ارتفاعات لری، از پایین که نگاه می‌کردی تا رودخانه شیلر به قزلچه وصل می‌شد، اگر آدم از آنجا پایین بیافتد دیگر چیزی ازش باقی نمی‌ماند، اگر در خودرو اورال یک دقیقه پایتان را روی ترمز فشار بدهید، باد پمپش خالی می‌شود و عقب می‌آید، حالا شما باید با پنج یا شش فرمان این پیچ‌ها را رد کنید، آن هم با سربالایی و پر از پیچ

و خم و از این حرف‌ها، آن توپ‌ها را در آنجا پایین می‌گذاشتند، ساعیان یک به یک این توپ‌ها را بالا می‌برد و رد می‌کرد، دوباره دوان دوان پایین می‌آمد و سوار می‌شد و از آنجا رد می‌کرد، خودش هم آدم شجاعی بود.

استقرار در ارتفاعات لری

بالاخره به ارتفاعات لری رسیدیم و آنجا مستقر شدیم. دیگر شهید صیاد دستور داده بود نیروهای پیاده باید به آن طرف بروند. آن موقع همیشه یا بالای خط الرأس جغرافیای یا این طرف دیگر در خط الرأس نظامی بودند. همه نیروهای پیاده به آن طرف شیب رفته بودند و مستقر شده بودند، از طرف چپ احتمالاً همین شیخ گزنشین بوده، این دفعه عراقی‌ها از طرف شیخ گزنشین فشار آوردند. این آتشبار سوم ما که در آن ستوان قربانی بود زیر دید تیر مستقیم عراقی‌ها افتاد. این بنده‌های خدا مجبور شدند نفراشان را نجات دهند و بالا بیاورند و پس از آن توپ‌ها را آوردند. آن دو آتشباری که آنجا مستقر بودند، مواضع توپ‌ها را عراقی‌ها گرفتند. شب رفتند توپ‌ها را آوردند؛ چون بعد از اجرای آتش دیگر از ممی‌خالان جلوتر نیامدند اما بعداً آمدند دوباره با خیز فردای آن روز میشولان را هم گرفتند. دیگر خط پدافندی ما ارتفاعات لری شده بود.

خاطره از سرهنگ صالحی

شب شد و سرباز ما آمد گفت: یک جناب سرهنگی با یک نفر، دم در چادر فرماندهی رفته‌اند و می‌گویند می‌خواهیم شما را ببینیم. من رفتم دیدم سرهنگ صالحی فرمانده لشکر ۷۷ در حالی که خشاب بسته و تفنگ ژ۳ در دست با نخعی زاده که حفاظت لشکر بود و سرگروه‌بان دانشجویی خودمان و بچه مشهد بود، دوتایی آمده‌اند، من یادم است که سرهنگ صالحی گفت: من در اینجا نماز بخوانم و کمی بخوابم یا یک چیزی بخورم، در چادر ما نمازی خواند و ما در بیرون تیراندازی می‌کردیم، به نظرم یک قوطی لوبیا هم دادیم میل کردند.

خاطره از شهید صیاد

فردای آن‌روز دیدم یک بالگرد خودی همین طور می‌چرخد و همینجایی که ما بودیم در وسط آتشبار نشست، شهید صیاد از آن پیاده شد و گفت: دارم دنبال دو نفر دیده‌بان می‌گردم و خیلی خسته هستم می‌خواهم کمی بخوابم، به داخل چادر رفت پوتین به پا داشت، دراز کشید

و پاهایش را از چادر بیرون و روی زمین گذاشت، و ۱۰ دقیقه چشم‌هایش را بست و بلند شد. یک نفر از این افسرها را سوار بالگرد کرد و به جلو رفتند تا دیده‌بانی کنند، گردان ۳۱۵ توپخانه مشهد و مراغه هم بودند، چون پیاده‌ها شکست خورده بودند. و نمی‌توانستند یک خط منسجمی تشکیل دهند، فقط آتش توپخانه بود که کار می‌کرد و همین آتش در نهایت اینها را متوقف کرد. این یک سری از مسائلی بود که یادم بود.

اسارت دو نفر دیده‌بان ما

به فروردین رسیدیم آن زمانی که ما دوباره رفتیم در موضع خودمان در قزلچه، آن شب، شب سال تحویل بود که من یادم است بچه‌های ما در سنگر چیزهایی درست کردند، سفره هفت‌سین و فلان از این حرف‌ها، منتها ما مرتب تیر اندازی می‌کردیم، آنها هم تیر اندازی می‌کردند. هم انفجار اینجا، هم گلوله آنجا، اگر وقتی در این میان پیدا می‌شد، این درجه‌دارها می‌رفتند ببینند آنجا چه اتفاقی افتاده. به اندازه چهار انگشت خاک و دود باروت روی آن هفت سین نشسته بود، بخشی از سقف سنگر هم ریخته بود، شبی که ما به قزلچه آمدیم، شب سال تحویل بود که دوباره برگشتیم سر جای اول خودمان، تا آنجایی که یادم است، سال ۶۵ به طرف میشلان رفتیم. زمانی که ما به قزلچه آمدیم، به نظرم، اول رفتیم پشت میشلان بعد به قزلچه آمدیم، به نظرم از اورژانس تیپ ۳ رفتیم آن طرف میشلان، بعد به قزلچه آمدیم که گروه‌بان وظیفه مهرداد دمیرچی با اصغر اللهیاری هر دو از دیده‌بان‌هایمان بودند. بالای ارتفاعات میشلان در قزلچه اجرای آتش می‌کردیم و عراقی‌ها هم به جلو می‌آمدند. مدام می‌گفتند: بزنید بزنید، یک وقت من دیدم جایی که اینها می‌گویند روی دامنه تپه‌ای است که خودشان روی آن مستقر هستند، به بچه‌ها گفتم دست نگه دارید، رفتم به دمیرچی دیدبان گفتم اینجایی که تو داری آدرس می‌دهی جلوی خودتان است، گفت آره، گفتم این ترکش‌ها برای خودتان ضرر دارد، گفت اینها پایین تپه هستند، دیگر ما شروع کردیم به زدن اگر لازم شد خودمان را هم بزنید، این گفته دیدبان‌ها بود. فکر کنم اینها با آتش‌های خودمان زخمی شدند، چون آنجایی که اینها آدرس می‌دادند ۱۵ متر جلوی خودشان بود، در توپخانه ۱۵ متر هیچ چیز نیست. یادم است دمیرچی گفت اگر لازم شد جای خودمان را هم بزنید، ما داریم خداحافظی می‌کنیم و خداحافظی کردند و عراقی‌ها آمدند و این دو نفر اسیر شدند، اصغر

الله‌یاری و مهرداد دمیرچی بعداً با سایر آزادگان از اسارت برگشتند.

در خصوص تحلیل این عملیات، ببینید من هنوز با دید امروزی اعتقاد آن موقع را دارم. اعتقادم این است که هدف‌ها و خطوطی که باید به ترتیب اشغال می‌شدند درست انتخاب نشدند، حالا نمی‌دانم اگر نقشه‌هایشان را داشته باشند و نشان دهند، نمی‌دانم اینها درست انتخاب نشده بودند و در عمل هم دوباره مزید بر علت شد، یعنی مثلاً من یادم است که اینهایی که دو سه جا رفته بودند شناسایی که متوجه شده بودند؛ ولی به روی خودشان نیاورده بودند.

تلفات نیروهای بسیجی

شب عملیات چند تا از این توپ‌های ضد هوایی ۱۴/۵ م م را گذاشته بودند و راه افتاده و رفته بودند. و وقتی به تیر رأس آنها رسیده بودند، تعداد زیادی را دشمن درو کرده بود؛ و از آن مدل آنجوری هم که گفتم بمباران. ببینید ما همه شهادت طلب هستیم، حالا الحمد الله رب العالمین من که مدرک کتبی شهادت طلبی دارم، از همان زمان ستوانی که اعلان آمادگی کردم ولی کلاً خیلی از اینها ما را اذیت می‌کردند؛ یعنی شهادت طلبی با بی حساب کتاب بودن فرق می‌کند؛ یعنی اینکه من مثلاً با علم اینکه بروم بالا می‌افتم پایین در حالی که پله هست، نرده‌بان هست، چیزهای دیگر است و بگویم من که نمی‌ترسم بروم و خودم را بیاندازم پایین، خوب اصلاً این حرف درستی نیست و این نیروی لایزال بسیجی به نظرم هم نقطه قوت ما بود و هم ما را مغرور کرده بود، زمان جنگ، این همه نیرو به کار می‌گرفتیم، می‌رفتند، اگر شهید می‌شدند دوباره عده دیگری را می‌فرستادیم، اگر برای هر نفرشان برنامه داشتیم که هر جایی نفرستیم، به این اندازه تلفات نمی‌دادیم. بعضی‌هایشان آن موقع می‌گفتند ما را همینجا در همین منطقه آموزش دادند، بالاخره کسی که یک هفته الی ده روز کار برد سلاح را یاد گرفته، مگر چقدر می‌تواند مهارت داشته باشد.

روحیه شهادت طلبی، نترسی و قدرت ریسک‌پذیری اینها همه برد دارد همه امتیاز دارد ولی حساب و کتاب هم امتیاز دارد. من تصورم این است که آن تسلط طراحی و تسلط و مهارت فرماندهی در عملیات والفجر ۹ به نظرم رعایت نشده بود. مثلاً آدم باید متوجه بشود اگر هدفش ارتفاعات سارسیر است و نتوانسته آنجا را بگیرد، نباید روی می‌خالان بماند، الان هم هرکسی

برود آنجا را نگاه کند می بیند که وضعیت چگونه بوده، من به اندازه فرمانده آتشبار می فهمیدم، بعضی از بچه های ما می گفتند که در بعضی جاها نیروهای ارتش عراق نبودند، کردهای بارزانی ها بودند، بعضی از کردهای عراقی می گفتند اینها بودند. حالا اینکه واقعیت داشت، نمی دانم، من که خودم ندیده بودم؛ ولی بچه های پیاده می گفتند. یک موضوع این بود و دیگری اینکه کلاً نیروهای بسیجی و یگان های سپاه خط ننگه داری بلد نبودند، این را عراقی ها فهمیده بودند، به نظر می رسید که یک مقاومت نیم بندی می کنند و به عقب می روند که اینها بیایند و بعد همینجوری نیم بند مقاومت می کنند تا اینها را فرسوده کنند، مکانی که اینها می خواستند بایستند، می فهمیدند و در وقتش می زدند. آن وقت واحدهای خارج از منطقه که هیچ آشنایی به منطقه نداشتند را با فشار و زور برداشتند و بردند در خطی که نه می دانستند شمال و جنوبش کجاست و نه آشنایی به منطقه داشتند، زیر فشار در آنجا مستقر کردند، یعنی تعویض در خطی که می گویند اصلاً اینها خط را از کسی تحویل نگرفتند. می گویم که این تیپ ۵۷ ابوالفضل یادش رفته بود که ما یک توپخانه ای هم داشتیم، مدام برای ما اجرای آتش می کرد. دیدی که آن موقع نسبت به بعضی عملیات ها داشتیم به نظرم می رسد باز هم همان نظر را داشته باشم. بالاخره وقتی آدم می خواهد یک جایی را بگیرد فقط جلو رفتن به صورت پیکان جواب نمی دهد، بالاخره باید جناح را حفظ کرد، خط یک پیوستگی داشته باشد آن هم در منطقه کوهستانی، نقاط سرکوب را باید بگیرد نه اینکه برود هر جایی که شد. من آن اصطلاحی را که گفتم شما آب را ول کنید هر چی چاله چوله است برود پر کند و آن بلندی هایش بماند، تا دیدید دشمن فشار می آورد، منطقه را به یک یگان نا آشنا به منطقه بدهید، تکرار می کنم.

اصرار مسئول سلاح سنگین سپاه بر تغییر موضع به محل نامناسب

همه را به همراه این توپخانه ها برده بودند، به من هم به زور می گفتند باید بروی، من کلی مقاومت کردم، در حدی که آن مسئول سلاح سنگین شان یک آقای به نام امیری بود، که می گفت: من تو را تحویل دادگاه می دهم، اینجوری می کنم، من هم شروع کردم اختیارات ذاتی فرمانده آتشبار و یگان های توپخانه را توضیح دادن که تو چه کار داری، شما برای کجا آتش می خواهی تا من برایت بریزم، اگر جایی که شما آتش می خواهید من آتش نکردم، من را

تحويل دادگاه بدهید. بعد هم رفته بود به این درجه دار ما گفته بود این خیلی آدم سرسختی است من به سرهنگ شان می گویم، جا می زند. بعد این درجه دار ما گفته بود که مگر تو نمی دانی این موسوی فامیل امام است آن هم باورش شده بود بعداً هم البته با ما رفیق شد. یا مثلاً این توپخانه ۱۳۰ م. م را فشار آورده بودند که برود در دو کیلومتری خط مستقر شود، هرچی این بنده های خدا می گفتند که آقا توپخانه ۱۳۰ م. م یک حداقل برد دارد حدود ۷-۸ کیلومتر است یعنی شما اگر این را ببرید اینجا اولاً تا چهار کیلومتر این طرف تر را اصلاً نمی تواند برای شما بزند، بعد این قطاع ها را برایش می کشیدند و می گفتند: آقا جان اگر این توپخانه ۱۳۰ م. هفت کیلومتری باشد اینقدر را برای شما می پوشاند ولی اگر ببریدش اینجا بچسبانید به خط اینها همه خلاء است و دیگر نمی تواند اینجا را بزند، بعد شما الان اینجا دعوا دارید. با فشار، توپخانه ۱۳۰ سنگین را برداشتند بردند آنجا و از حیز انتفاع ساقط کردند، سپس دوباره به عقب آوردند.

چنین چیزها را در جنگ تجربه کردیم

چنین چیزهایی را بالاخره در جنگ تجربه کردیم، حالا اگر آنها هم باشند بهتر بود. همان امیری الان اینجا بود. من راحت تر می توانستم با وی بحث کنم یا آن طراح ها بودند بهتر می توانستیم بگویم، حالا الان بعضی چیزها در ذهنم می آید که بگویم ولی می بینم که یک طرفه به قاضی رفتن هست و شاید تضعیف طرف مقابل باشد، بدون اینکه خودش حضور داشته باشد و این هم خیلی اخلاقی نیست. اینها را که گفتم شواهد و مستند بود. تلفات نیروی انسانی آتشبار خودم یک نفر عبدالحمید حیدری را شهید دادیم و چند نفر زخمی دادیم، یک سرباز پدافندمان هم که جمعی گردان ۳۲۹ پدافند که اهل تایباد بود، ایشان هم بر اثر گلوله توپخانه دشمن در آتشبار ما به شهادت رسید.

سخنان دیده‌بان آتشبار ۲ گردان ۳۵۸ توپخانه که در تک دشمن اسیر شد

گروه‌بان آزاده وظیفه مهرداد دمیرچی دیده‌بان آتشبار دوم گردان ۳۵۸ توپخانه لشکر ۲۸ سنندج^۱

مراحل طی شده تا دیده‌بانی



بنده مهرداد دمیرچی هستم، در حال حاضر ۵۰ سال سن دارم. دیپلم را در شهر کرج گرفتم که جنگ شروع شد. من قبل از اینکه خدمت سربازی بروم به همراه بسیج ۱۸ الی ۱۹ ماه به منطقه رفته بودم. بعد که مشمول خدمت سربازی شدم، به سربازی آمدم. در تاریخ ۱۳۶۳/۱۱/۱۸ از تهران به پادگان حشمتیه اعزام و مستقیماً همانجا هم تقسیم شده و به لشکر ۲۸ سنندج که در آن زمان در اهواز مستقر بود اختصاص یافتیم. از لشکر به گردان ۳۵۸ توپخانه، تیپ سوم همان لشکر ۲۸ سنندج تقسیم شدم و در همان جا آموزش دیدم.

فرمانده گردانمان سرگرد عرب بود و معاونی هم داشتند به نام سرگرد ملا داوودی، سپس لشکر ۲۸ از اهواز به سمت کردستان آمد. در سنندج دوباره به آتشبار تقسیم شدیم، فکر کنم ۱۰، ۱۲ نفر بودیم. تعدادی به آتشبار ۱، یک عده به آتشبار ۲ و یک عده هم به آتشبار ۳ تقسیم شدند. من به آتشبار ۲ اختصاص پیدا کردم. یکی دو شب در پادگان سنندج بودیم و بعد از آن به پادگان گرمک که گردان در آنجا مستقر بود رفتیم. مجدداً یک شب آنجا بودیم، و در نهایت خود را به آتشبار که کنار رودخانه قزل چه مستقر بود معرفی کردیم. فرمانده آتشبار ستوان سید عبدالرحیم موسوی بود. آن روزهای اول من در خود آتشبار آموزش دیدم. یک مدتی که به عنوان خدمه بودم آموزش توپ دیدیم. خلاصه اینکه آموزش خدمه دیدیم و ده بیست روز بعد گفتند برو مخابرات. سرگروه‌بان واحدمان به نام سرگروه‌بان حقیقت‌پناه، اسم کوچکشان را فراموش کردم گفت برو مخابرات، و مخابرات هم یاد بگیر. خلاصه رفتیم مخابرات و آن دستور کار و کدهای مخابراتی را یاد گرفتیم. بعد یک ماه چهل روزی هم گفتند برو آموزش دیده‌بانی، اصلاً هیچ تصویری از دیده‌بانی نداشتیم، ولی می‌دانستم که وقتی توپخانه شروع به تیراندازی می‌کند، یک نفر جمعی همین آتشبار در خط هست که او درخواست گلوله می‌کند، و سپس قبضه‌های توپ کار می‌کند.

من قبل از آن، به عنوان بسیجی هم به جبهه رفته بودم. بسیجی هم که بودم کردستان بودم. پایگاه بوکان یک گردانی داشت به نام گردان ضربت یک شوه، یعنی یک دهی بود به اسم ده یک شوه، بعد داخل آن ده، یک گردانی تشکیل داده بودند به نام یک شوه، اعزامی از سپاه کرج بود. چون من قبلش هم منطقه رفته بودم، می دانستم جنگ و کار دیده بانی چه طور است. سرگروه بان گفت، برو بی سیم چی دیده بانی به نام مسعود مطاعی بشوم. یک دیدگاهی به نام کانی خیاران. دیدگاه دیگر، دیدگاه هلمیکی بود. بی سیم چی مسعود مطاعی به مرخصی رفته بود.

چون من قبلاً جبهه رفته بودم، ترس از خط و غیره نداشتم، برایم عادی بود. اطاعت دستور کردم و وسایلم را جمع کردم و به خط رفتم. خط کردستان هم با خط جنوب خیلی فرق می کند، یعنی اصلاً نمی شود مقایسه اش کنید. به دیدگاه رفتم و یک بنده خدایی آنجا بود و من هم نمی شناختمش، چون دیده بان بود و من در آتشبار او را ندیده بودم، فکر کنم من یک چهل الی چهل و پنج روزی پیش آنها بودم. بعد در همان مدت، کار دیده بانی، دوربین دیده بانی، نقشه خوانی و کار با قطب نما را آموزش دیدم و متوجه شدم می خواهند من را دیده بان بگذارند و حالا رویشان نمی شود که مستقیماً بگویند و یواش یواش می خواهند من را راه بیندازند. گفتم که آقا مسعود خودت بگو داستان چیست؟ گفت: حقیقتش را بخواهی به من گفتند دمیرچی را از مقدمات دیده بانی یادش بده همان که بداند نقشه جغرافیایی چیست؟ نقشه نظامی چیست؟ چطور نقشه را با آن گرای جغرافیایی توجیه کند؟ اگر خواستید نقشه خوانی کنید چند هزارم دوربین چه هست، یواش یواش در مدت چهل الی چهل و پنج روز می گویم. چون من قبلاً هم آموزش دیده بودم، کار با قطب نما و اینها را بلد بودم، منتها در کار تخصصی اش کار با دوربین فرق می کرد. حالا آن تخصصی اش را هم من پیش مسعود مطاعی یاد گرفتم.

۴۵ روزی در منطقه بودم، بعد به مرخصی رفتم، وقتی برگشتم به من گفتند نمی خواهد وسایلت را باز کنی، باید بروی اهواز، گفتم اهواز برای چی؟ گفتند باید بروی آموزش دیده بانی ببینی. گفتم: من تا آنجایی که می دانم رسته ام مخابرات است. گفتند نه از این به بعد باید آموزش دیده بانی ببینی، دیده بانمان دارد ترخیص می شود و شما باید بروی به جای او

دیده‌بانی کنید. اصلاً برایم مهم نبود، رفتیم پادگان و ما را فرستادند به منطقه دریاچه مریوان که لشکر ۳۰ گرگان آنجا مستقر بود، گفتند دیگر نمی‌خواهد به اهواز بروید در همین لشکر ۳۰ گرگان شما آموزش می‌بینید.

تقریباً چهار پنج روزی از آموزش دیده‌بانی در لشکر ۳۰ گرگان می‌گذشت، که یک واحدی از گروه ۱۱ مراغه آمده بود و ابلاغ کردند که شما باید به آنجا بروید، من و تعدادی از دیده‌بان‌ها رفتیم و گفتند که شما به عنوان دیده‌بان توپخانه لشکری آموزش می‌بینید، یعنی اگر شما دیده‌بان واحداث هستید که هیچ، اگر برای عملیات دیده‌بان نفوذی خواستند بتوانید بروید. بعد هم اگر توپخانه لشکری دیده‌بان کم آورد (در جنوب عملیات بود) و شما را خواستند، باید به توپخانه لشکری که در منطقه‌ای به نام رحمانیه در اهواز مستقر است بروید.

بعد از اینکه آموزش دیدیم، ما را به رحمانیه اهواز فرستادند. خود را به فرمانده توپخانه لشکر ۲۸ جناب سرهنگ صادقی معرفی کردیم. ایشان گفتند شما به عنوان دیده‌بان عملیاتی انتخاب شدید، حالا هر جا لشکر ۲۸ در عملیات بود، هر کدام از تیپ‌هایش اگر دیده‌بان خواستند یا اسم شما را بردند، شما باید به آنجا مامور شوید، هیچ راهی هم برای برگشت ندارد که بگوییم من نمی‌روم و این حرف‌ها، ما گفتیم تا اینجا که آمدیم بعدش هم می‌رویم.

اواسط بهار سال ۱۳۶۴ بود و ما حدود ۸۰ درصد آموزش‌ها را فرا گرفته بودیم؛ چون اهواز هنوز خیلی گرم نشده بود، یک هفته‌ای هم در توپخانه لشکری در اهواز بودیم، همانجا یک مقدار آموزش در گردان توپخانه ۱۰۵ رحمانیه دیدیم و تیراندازی هم کردیم. بعد گفتند هر کس به واحد خودش برود تا ما هر موقع اعلام نیاز کردیم بیایید. من از گردان ۱۵۵ م. م بودم چند نفر دیگر، از دیده‌بان‌های توپخانه ۱۳۰ م. م، ۱۰۵ م. م و ۲۰۳ م. م بودند. خلاصه از گردان توپخانه ۱۵۵ م. م فقط من بودم که به پادگان گرمک آمدم و خود را به آتشبار معرفی کردم. یک سرباز عادی برای واحد دیده‌بان شدید. البته ما را یک مرخصی فرستادند، بعد از اینکه به همان منطقه قزلچه آمدیم، همان واحدمان که کار دیده‌بانی می‌کردند آنجا مستقر بود.

۳۵ روز در منطقه بودیم و دقیق بگویم، ۱۸ روز مرخصی مان بود، ۳ روز رفت و آمد می‌دادند، سرهنگ جوادی یک بار به منطقه آمدند، گفتند چون کار دیده‌بان نسبت به سربازهای دیگر سخت است، بالاخره یک تخصصی دارد، مسئولیت دارد، همیشه آماده است خیلی‌ها روی

دیده‌بان زوم و حساب می‌کنند، گفتند: هر وقت خواستند به مرخصی بروند، مرخصی اضافه بدهید، ۵ روز هم آنجا اضافه شد، یعنی طوری بود که هر موقع می‌آمدم مرخصی حدود ۲۸ روز الی یک ماه می‌شد. بعدش هم دیگر کار عادی ما همین بود. حالا تبادل آتش و یا نفوذی می‌شد. دقیقاً آتشبار ما از جنوب ارتفاعات هلوان را زیر پوشش داشت، تا ارتفاعات گاتو می‌آمد. یک ارتفاعات تقریباً صعب العبوری از سمت ما بود از سمت خودشان نه؛ چون دیده‌بان عراق هم همانجا مستقر بود، چپ آنجا که ارتفاعات کانی خیاران می‌شد، ما دیدگاه داشتیم پوشش پدافندی ما در آن منطقه بود. آتش بار توپخانه ما ۶ قبضه توپ داشت، ولی خوب با توپخانه ۱۵۵ م.م، خمپاره‌انداز ۱۲۰ م.م، توپخانه ۱۳۰ م.م و کاتیوشا کار می‌کردیم، با همه تفاسیر، نقطه زنی توپخانه خیلی بیشتر می‌شد تا بخواهد منطقه زنی کند.

بازدید مقامات لشکر

قبل از اینکه والفجر ۹ بخواهد انجام شود، بازدیدهایی انجام می‌شد، شاید بگویم قبل از والفجر ۸ در جنوب، سرهنگ صادقی آمد، فرمانده لشکر ۲۸ سرهنگ جواد هم حضور داشت. با یکی دو تا از همراهانشان از منطقه بازدید کردند. منطقه را شناسایی کردند. بعد ما گفتیم اینجا ارتفاعات خودمان میشلان هست و شهر چوارتا عراق و سلیمانیه در چه سمتی است، دیده‌بان عراق کجاست. تا کانی‌مانگا صعب‌العبور بود، یک دیواری بود که جلوی نیروهای ما کشیده شده بود، خیلی ناجور بود، بعد هم آمدند بازدید کردند و رفتند. من هم گفتم خبری هست؟ گفتند، خبر نه آنچنان خبری که بخواهی فکر کنی، بالاخره منطقه است آمده‌ایم منطقه را بازدید کنیم. منتها من از یکی از همراهانشان شنیدم که چون خیلی وقت است که اینجا بچه‌ها خط نگه دار بوده‌اند، امکان دارد یک تحرکی شود، نه به عنوان یک عملیات بزرگ. یادم هست خیلی وقت بود لشکر ۸۸ زاهدان آنجا مستقر بود. بعد که جابجایی انجام شد؛ احساس می‌کردم که روی لشکر ۸۸ زاهدان زیاد حساب باز نکرده بودند. گردان ۱۱۲ آمد در ارتفاعات میشلان مستقر شد، به گردان ۱۱۲ هم یک جابجایی خورد و تیپ ۵۵ هوارد آمد. این جابجایی قبل از عملیات، یک جابجایی عادی بود.

تیپ ۵۵ هوارد آمد مستقر شد، من هم مامور بودم چون هر یگانی که می‌آمد، خط نگه دار می‌شد، دیده‌بان وظیفه اش این بود که ثابت بماند. یعنی مامور به همان واحد شود، چون ما

جیره غذایمان و همه چیز را از همان واحدها می‌گرفتیم. تیپ ۵۵ مستقر شد. بالاخره هر نیرویی که تازه وارد یک منطقه می‌شد، می‌خواست یک خودی نشان دهد و منطقه را زیر دستش داشته باشد. تیپ ۵۵ هوابرد یکی دو نفوذ انجام داد، بعد دیدند که منطقه، منطقه بسته‌ای است. می‌دانید روی ارتفاعات کانی خیاران یک ارتفاعاتی هست به نام لری، آن زمان همان ارتفاعات کانی مانگا جلوترش مستقر بود، گردان‌های ۱۱۸ و ۱۳۰ تا آنجا یک دیواره‌ای جلوی نیروهای ایران کشیده شده بود فقط همان روبروی ما که مامی‌خلان بود و پشت آن مانند یک کریدوری بود به سمت شهر سلیمانیه چنین حالتی داشت، سمت راستمان هم آن ارتفاعات هزار قله که معروف به هلوآن بود قرار داشت که نمی‌توانستیم کاری کنیم.

حضور شهید صیاد در دیدگاه

بعد از آن هم خدا بیامرز سرهنگ صیاد شیرازی آمدند بازدید کردند. من خودم از ایشان پرسیدم که ما دیده‌بان هستیم، بدانیم بهتر است تا اینکه بچه‌های پیاده بدانند، ممکن است یک دلشوره یا ترسی بالاخره در وجودشان بیفتند، هی بگویند امشب عملیات است فردا شب عملیات است. گفتند، امکان دارد اینجا یک تحرکی بشود. حالا کوچک یا بزرگش مشخص نیست، نه اینکه با یک عملیات بزرگ بخواهیم یک منطقه را بگیریم، شاید برویم تا نزدیکی‌های شهر چوارتا، چون یک شهر مسکونی است، برویم تا آنجا و برگردیم. بعد من پیش خودم گفتم چرا برویم و برگردیم چون عملیات والفجر ۸ در جنوب بود. پیش خودم می‌گفتم شاید ایران می‌خواهد یک عملیات در اینجا انجام دهد، آن بار سنگین نیروهای عراقی در جنوب را به سمت شمال بکشاند. کار ندارم، عملیات شد.

ایجاد سنگر دیده‌بانی سپاه در کنار سنگر ما

کنار سنگر دیده‌بانی ما یک سنگر دیده‌بانی توسط سپاه زده شد و واقعیت را هم بگویم که برای ما بد شد؛ چون آن موقع سنگر دیده‌بانی ما یک سنگر واقعا مستحکمی بود. یعنی ما زمانی که اسیر شدیم، در همان منطقه عراق با آن همه آتش سنگر ما تکان نخورد، لو نرفت. سنگر دیده‌بانی طوری بود که باید تا جلوی سنگر می‌آمدی تا بفهمی اینجا سنگر است. یک استتار کامل. یعنی هر طور شما حساب کنید یک سنگر خوب بود. سپاه که آمد، حقیقتاً کار ما یک مقدار خراب شد، چرا خراب شد؟ یک سنگر دیده‌بانی بغل سنگر ما زد حالا ما پنجره‌ای

که داشتیم در سنگر دیده‌بانی یک سنگر خیلی کوچک بود، پس من که دیده‌بان بودم، می‌توانستم از آن پنجره با یک دوربین، خیلی خوب منطقه را ببینم، زاویه خیلی خوبی هم داشتم، حالا سپاه آمد یک سنگر کنار ما زد، یک پنجره یک متر و نیم در دو یا سه متر به چه بزرگی جلوی خودش تعبیه کرد. من چند بار خودم اعتراض کردم، گفتم نگاه کنید این سنگر دیده‌بانی، سال‌ها است از زمانی که آمده خط را گرفته، این بوده است، عراق نفهمیده اینجا سنگر دیده‌بانی هست. این سنگری که شما زدید، این صندلی که گذاشتید، این دوربین سه پایه‌ای که گذاشتید دوربین که سهل، با چشم عادی هم می‌توان متوجه شد که نفراتی اینجا نشسته‌اند و با دوربین نگاه می‌کنند. باور کنید می‌توانم بگویم به‌خاطر همین سنگر، خط ما شلوغ شد.

از زمانی که این سنگر ساخته شد، عراق خیلی این خط را می‌زد. یعنی به‌خاطر اینکه این سنگر را بزند، زیر تیررس قرار می‌گرفت یعنی هر گلوله‌ای که می‌خواست به سنگر سپاهی‌ها بخورد نمی‌خورد، می‌خورد به سنگر ما خیلی هم اعتراض می‌کردیم، منتها گوش نمی‌دادند، آنها یک سیستم خاصی برای خودشان داشتند.

من تا آنجایی که می‌دانستم ارتش یک توپ‌هایی وارد کرده بود که اگر اشتباه نکنم توپ‌های اتریشی می‌گفتند. به‌خاطر آن دیده‌بان مستقر کرده بود. یک سری ثبت داشتیم، ثبت‌های ما خیلی دقیق‌تر بودند، همین الان اسمی را یادم آمد که آقای موسوی، خیلی دنبال آن می‌گشت، یک دیده‌بانی به نام نعمت‌الله بیات داشتیم که بچه قوچان بود. خیلی بچه خوبی بود. فکر کنم خیلی از ثبت‌های دقیق را ایشان ثبت کرده است. یعنی نفوذهایی که رفته بودند دقیقاً ایشان ثبت کرده بود. بعد ثبت از ما مختصات می‌خواستند. بالاخره ما با اینها برای خودمان که کمتر خط را شلوغ کنند همکاری می‌کردیم، می‌گفتم شما ثبت و مختصات می‌خواهید؟ می‌دهم. شما همینطوری الکی منطقه را شلوغ کردید. بنابراین، اگر یک نقطه را بخواهید در بیاورید، مختصاتش را با گلوله، توپ و با تیراندازی در بیاورید. یعنی گلوله را روی آخرین هدف‌تان بیاورید. در صورتی که کار ما برعکس بود. وقتی از توپخانه درخواست آتش کنید، اول مختصات را دیده‌بان باید به توپخانه بدهد. آن را بزند و نقطه دقیقش را ثبت کند، منتها کارشان برعکس بود.

در محل ما نیرو نداشتند، ولی در نزدیکی ما نیروهای زمینی شان مستقر بودند. بالاخره فکر می‌کنم، آنها هم می‌دانستند. اینجا قرار است عملیاتی شود و آمده بودند در صورت انجام عملیات یک طرف آن را هم اینها دست بگیرند. شاید بگویم چند ماهی بچه‌های بسیج در منطقه بودند، البته آمدن بسیجی‌ها از یک لحاظ برای ما بهتر شد؛ چون ترددمان و یک سری امکاناتمان بیشتر شد، یک سری امکانات سپاه داشت که ارتش نداشت. اینکه شلوغ شد درست، ولی از یک لحاظ هم برای ما خوب شد.

بالاخره عملیات انجام شد

بعد از اینکه شهید صیاد شیرازی منطقه را بازدید کردند، دو ماهی گذشت تا این تحرکات انجام شد، جابجایی نیرو زیاد شد، آنهایی که از قدیم در خط بودند جابجا شدند. بسیجی‌ها آمدند، نیروهای جدید از ارتش آمدند. خلاصه گفتند امشب عملیات است. البته ما از قبل می‌دانستیم؛ چون جابجایی نیرو داشتیم خیلی از ثبتهایمان را دوباره ثبت کردیم. خط آتشی که از قدیم بود را دوباره یک بازبینی کردیم و با توپخانه خودمان تیراندازی کردیم که بدانیم سد آتشیان کجاست، یعنی چند متر جلوتر از خودمان است. همه اینها که مقدمات یک عملیات بود انجام داده بودیم.

درست است که بسیج به عنوان خط شکن به جلو رفت؛ ولی پشتیبانش ارتش بود. سپاه هم در آنجا عملیات کرد. این خط باید تثبیت شود که ایران این نقطه را گرفته و تا زمانی که هنوز خط شلوغ است و فروکش نکرده است آنجا هنوز خط مقدم است، یعنی به عنوان یک خط عملیاتی باید حساب شود. این را می‌خواستیم بگویم، سپاه آمد آن ارتفاعات هرمله را به راحتی در اختیار گرفت، یعنی شما سوار ماشین شوید و از مامی‌خلان رد شوید و گازش را بگیرید و تا پشت این ارتفاعات هرمله بروید. ارتفاعات قوی که در اینجا بود مثل هزار قله، یک سدی داشتیم که به آن می‌گفتیم ۲۰۱ امید. اسم دقیق ارتفاعش یادم رفته، روبروی خودمان بود. تا شهر چوارتا یک کریدور بود که کنار شهر چوارتا ارتفاعات هرمله واقع شده بود. یک ارتفاع واقعاً صعب‌العبوری که دامنه‌اش خاکی بود از دامنه به بالا دیگر صخره می‌شد. اگر می‌خواستید به بالا بروید واقعاً سخت بود، یعنی سرباز و هیچ نیروی دیگری نمی‌توانست بجنگد. ارتفاع شیب‌داری بود. مثلاً یک شب می‌دیدیم عراقی‌ها بالای قله و ما پایین این قله

بودیم، پایین این قله هم صخره‌ای وجود داشت که نیروهای ما همیشه زیر این صخره بودند. شما حساب کنید این ارتفاع دارای یک چنین صخره و جان پناهی بود، آنقدر پهن نبود نهایتاً ۱۰۰ متر عرض داشت بطول ۲۰۰ متر. ملاحظه کنید جنگ در این محدوده بود، یعنی خط مقدم نیروها شده بود. در این محدوده یعنی ایران اگر می‌توانست آن ارتفاع هرمله را نگه دارد، دیگر احتیاجی نبود که برگردد به خط قدیم خود؛ چون واقعاً سخت بود. ارتفاع جوری بود که نیروی زیادی نمی‌توانست آنجا مستقر شود. اگر پایین ارتفاع نیرو مستقر می‌شد هیچ فایده‌ای نداشت، کل جنگ بالای آن ارتفاع بود.

عملیات هواپیماهای ملخ‌دار و هلیکوپترهای عراق

عراق روزها یک سری هواپیمای ملخ دار داشت که با تیربار خیلی اذیت می‌کرد، یعنی هلیکوپترها می‌آمدند با راکت خط را می‌زدند. حساب کنید منطقه به آن کوچکی را هلیکوپترها و هواپیماها با کالیبر می‌زدند، نیروهایشان هم از روبرو می‌زدند. نگه داشتن آن خط با نیروی کم خیلی سخت بود.

شب ما آن ارتفاعات را می‌گرفتیم و روز دوباره برمی‌گشتند. یعنی ما شب می‌رفتیم در ارتفاع، روز برمی‌گشتیم به عقب که یک ارتفاع صخره‌ای کلاً صاف بود. خود عراقی‌ها که آن طرف قله بودند جان‌پناه داشتند، چون توسط هواپیماها و هلیکوپترها شدیداً پشتیبانی می‌شدند. باور کنید که آتش هلیکوپترهایشان قطع نمی‌شد. یک مدت یعنی در آن فاصله چند روزی که ایران ارتفاع را نگه داشته بود آتش هلیکوپتر عراق قطع نمی‌شد. یعنی همین‌طور ۳ تا ۳ سورتی پشت سر هم هلیکوپترها می‌آمدند، انگار به هلیکوپترها گفته‌اند شما یک سیل دارید در ارتفاعات و هر چقدر که مهمات و راکت دارید خالی کنید و برگردید.

جنگ روی آن ارتفاع خیلی سخت بود

جنگ روی آن ارتفاع واقعاً سخت بود؛ چون جان پناه درست حسابی نبود، البته جای ما خیلی امن بود، ولی اینکه بخواهیم پیش‌روی بکنیم و عراقی‌ها را هل بدهیم پایین این‌طور نبود، مجبور می‌شدیم در روز ارتفاع را ترک بکنیم و دوباره شب برگردیم بالای ارتفاع. شاید بگویم جنگ چند روزی به همین منوال پیش رفت چون نمی‌شد خط را نگه داشت. حقیقتاً پایین

ارتفاع جنگ فایده‌ای نداشت؛ چون در روبرو یک ارتفاعی واقع بود که باید آن ارتفاع را می‌گرفتیم؛ چون نمی‌شد بگیریم، مجبور می‌شدند خط را رها کنند و به خط قبلی برگردند. زمانی که ما عقب‌نشینی کردیم، دوباره سپاه آمد خط نگه داری کند. می‌خواست دوباره آن شیرازه جنگ را دستش بگیرد. گفتند ارتش نتوانسته خط را نگه دارد و عملیات را خودمان در دست بگیریم که ما خواستیم عقب‌نشینی کنیم، سپاه آمد تا عملیاتی کند که آن ارتفاع را از دست ندهیم. از جلو هزار قله که خواستیم عملیات کنیم نشد، یعنی نیرو به جلو رفت، همه کارها را هم خواستند انجام دهند؛ چون ارتفاعات واقعاً صعب‌العبور بود و نمی‌شد آمد دستش را به جایی بند کند. شب به جلو رفتند و صبح برگشتند، خود من به عنوان دیده‌بان آمدم جلوی هزار قله که یک یال خیلی خطرناکی بود، آنقدر هم خطرناک بود که اگر گلوله و ترکش‌های عراقی‌ها نمی‌گرفت، خودت را نمی‌توانستی نگه داری و به پایین پرت می‌شدید، خیلی جای سختی بود.

۴۸ ساعت هم ما روی یال جلوی هزار قله بودیم. همان اواخر اسفند بود که بعد ۴۸ ساعت گفتند کلاً به خط قبلی عقب‌نشینی کنید. به نظر من، چیزی که دیدم آنچنان دستاوردی برای ایران نداشت، برای اینکه بخواهد اسیری یا غنیمتی بگیرد.

به تیپ ۵۵ هوابرد و بعد به سپاه مامور شدم

من در این عملیات، اول به تیپ ۵۵ هوابرد مامور بودم و بعد به سپاه. به من گفتند به فلان جا برو، و به صورت مستقل مامور به سپاه شو، ما با توپخانه آتشبار خودمان کار می‌کردیم. من به سرگروه‌بان واحدمان بیسیم زدم و گفتم: سرگروه‌بان داستان از این قرار است، گفت شما تابع دستور پیاده‌ها باش؛ چون ما پشتیبانیم، شما چون دیدبان عملیاتی هستید تابع دستور آنها باشید. فرمانده دوست داشت، دیدبان نزدیکش باشد؛ چون بدانند که توپخانه در چه وضعیتی است و چطور و در کدام قسمت کار می‌کند. به هر حال ما یک تماسی با سپاهی‌ها داشتیم که آخرین مرحله‌ای بود که من مامور به سپاه بودم. یک یالی جلوی هزار قله بود. ۴۸ ساعت هم روی قله بودیم که بعد از ۴۸ ساعت هم گفتند برگردید روی خط قبلی خودتان. آخرین یگانی که من به آن مامور بودم سپاه بود، هرمله را به یاد دارم. گفتند شما رها کنید، به من گفتند اصلاً شما به این منطقه کاری نداشته باشید. چون سال‌هاست از آن زمان

می‌گذرد، دقیقاً نمی‌توانم بگویم سپاهی چه کسی بود و چه اتفاقاتی افتاد. فقط یادم هست به من گفتند فلان خط را رها کن بیا و به فلان جا برو، بسیجی‌ها و فرماندهانشان را پیدا کن. بعد او شما را راهنمایی می‌کند که کجا بروی. خوب یادم هست که داشتم عقب می‌آمدم، از هر که می‌پرسیدم بسیجی هستی؟ می‌گفت فرمانده‌شان نیست، فرمانده سپاه را پیدا نمی‌کردیم، شاید بگویم من چند ساعتی داشتم پیاده به عقب می‌آمدم. دو سه تا جیب به سمت خط می‌رفتند، گفتند آقا دنبال دیدبان توپخانه می‌گردیم. گفتم بابا کجایید ما تو آسمون دنبال شما می‌گردیم. گفت، بیا برویم، گفتم کجا؟ گفت به جلوی هزار قله برویم. از قبل هم من به هزار قله رفته بودم، یک نفوذی رفته بودم. مسیر خیلی بدی داشت، یعنی واقعاً سخت بود، سپاهی‌ها یک جیب با یک راننده به ما دادند، یکی دو تا سپاهی هم با خودشان بود سوار شدیم و آمدیم تا زیر هزار قله، چون تجمع نیرو بسیجی آنجا زیاد بود، نمی‌شد برویم، گفتند میانبر می‌زنیم. به صورت پیاده میانبر زدیم، رفتیم روی یک یالی، حدود ۴۸ ساعت آنجا بودیم. زیر آن هزار قله واقعاً جای بدی بود؛ چون یک ارتفاع صعب‌العبور نیروهای خودی جاده زده بودند یعنی مسیر راه تا آن آخر ارتفاع چون باید می‌رفتی پایین دوباره برمی‌گشتی می‌آمدی بالا واسه نیروها واقعاً جای خطرناکی بود، یعنی اگر عراق واقعاً می‌توانست نیروهایش را به آن سمت روانه کند و آتش سنگین روی یگان‌های خودی بریزد شاید ایران خیلی کشته می‌داد. تجمع نیرو زیاد بود.

بعد از ۴۸ ساعت هم به ما گفتند آقا کلاً عقب‌نشینی است و روی خط قبلی خودتان برگردید. هر نیرویی که در هر خطی بوده برگردد به خط قبلیش برود، بعد من پیش خودم گفتم، آخر چه عملیاتی بود و ما چیزی از عملیات ندیدیم. مثلاً بخواهد ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ تا ۵۰۰۰ تا اسیر بگیرد، مثلاً بیاید چند قبضه توپخانه‌اش را بگیرد، تجهیزات بخواهد بگیرد، یک عملیات آنچنانی بخواهد بشود، عراق بخواهد پاتک سنگینی بزند، آنچنان چیزی نبود.

دوباره چند روز بعد از عملیات برگشتیم سر خط خودمان، همان میشلان، دیگر اواخر همان اسفند است. عراق یک عملیاتی در منطقه انجام داد، و ایران تا ارتفاعات لری عقب‌نشینی کرد و آمدیم روی خط قدیمی خودمان در ارتفاعات میشلان مستقر شدیم. در این مدت عملیات که به جلو و عقب می‌رفتیم، این آتشبار چطور به جلو آمد دوباره برگشت عقب؟

خوب خیلی سخته، من خودم توپچی بودم و می‌دانم، شما حساب کنید گلوله توپ ۱۵۵، ۴۵ کیلو وزنش است، خوب این در آتشبار چند تا توپ باید ببرد؟ چقدر مهمات باید ببرد حمل کردن گلوله ۴۵ کیلویی سخت است سرباز ۲۰ تا گلوله پشت ماشین بیاندازد دیگر نفسی برایش نمی‌ماند. خلاصه، داستان تا اینجا طول کشید.

چگونه عراق موفق شد

حالا این را می‌خواهم بگویم که ایران چگونه به روی خط زمان والفجر ۴ ارتفاع لری برگشت. گردان‌های ۱۳۰ و ۱۱۸ روی ارتفاعات همان پنجوبین یعنی کانی مانگا و آنجاها مستقر بود، الان نقطه دقیق ارتفاعش را نمی‌توانم بگویم، ولی چون آنها بالای ارتفاع بودند و ما پایین بودیم، من یک دور بین ۲۰ در ۱۲۰ خیلی بزرگی داشتم این روی سه پایه وصل می‌شد، عین دوشکا بزرگ و سنگین وزن بود. داستان به آنجا رسید که شب عید یعنی اسفند ۶۴ تمام شد، اول سال ۶۵ حقیقتش را بخواهید ما چون از عملیات برگشته بودیم و عقب‌نشینی هم کرده و روی مواضع قبلی که تیپ ۵۵ هوارد در آن بود، مستقر شده بودیم، جیره خشک نداشتیم. شب در خط بودیم. گفتیم خدایا چه کار کنیم، من کمکی داشتم به نام اصغرالله یاری، او هم به عنوان دیده بان ما بود، یعنی جفتمان دیده بان بودیم. گفتم اصغر ببین دیگر نمی‌شود تحمل کرد، آدم همه چیز را می‌تواند تحمل کند ولی گرسنگی را نمی‌شود تحمل کرد. گرسنه باشی در خط چکار می‌خواهی کنی؟! گفتم شما ۵، ۶ ساعت مراقب خط باش تا من بروم آتشبار، جیره غذایی بیاورم. در همین صحبت‌ها بودیم که الله‌یاری گفت باشد، گفتم حواست باشد، عملیات کرده و برگشته‌ایم، شاید عراق کاری کرد، ناگهان یک آتش سنگینی ریخت، حواست باشد. من بروم جیره خشک بیاورم.

داشتم می‌رفتم پشت خط، دیدم سپاهی‌ها درست پشت میشولان در جاده، منطقه قبلی خودشان مستقر شده‌اند، به من گفتند کجا می‌روی آقای دمیرچی؟ گفتم حقیقتش را می‌خواهی از گرسنگی، دارم می‌روم آتشبار جیره غذایی بیاورم، اگر به من جیره بدهید نمی‌روم. آنها چون می‌دانستند من دیده بان منطقه‌ام، ترسیدند، می‌گفتند این دیدبان است می‌رود عقب، یک اتفاقی برایش پیش می‌آید و منطقه بدون دیدبان می‌ماند. البته مشکل پیش می‌آمد، ولی اینکه توپخانه بخواهد دست و پا بسته بماند نبود. گفت بیا تا جیره غذایی را به

شما بدهم، شما به عقب نروید. گفتم چه بهتر، من هم از خدا خواسته رفتم در یک سنگری و در یخدان را باز کردم سه تا مرغ درسته، یک مقدار نان و برنج به من دادند. یعنی آنقدر به من جیره دادند که من به تنهایی نتوانستم بالا ببرم، یک سرباز پیاده بود، گفتم بیا این گونی را ببریم بالا، مرغ‌ها را من می‌آورم گونی را هم شما بیار، گفت آقا مهرداد به ما هم جیره می‌دهی؟ بردیم بالا، حالا این اتفاق برای چه وقت است؟ صبح ۶۵/۱/۱ من مرغها را جایتان خالی بردم داخل سنگر، تر و تمیز کردم. خط کاملاً آرام شده بود، شما بگو، صدا از کسی در می‌آمد در نمی‌آمد. گفتم سه تا مرغ است ما سه نفریم، به بچه‌ها گفتم امشب نگهبان و روی ارتفاع باشید، شام مهمان من هستید، گفتند باشد.

خورشید داشت غروب می‌کرد و ما داشتیم بساط شام را آماده می‌کردیم، یکدفعه دو سه تا صدای گلوله آمد، آنقدر گوش‌هایمان تیز شده بود، صدای شلیک که می‌آمد پشت سرش می‌دانستیم دارد گلوله می‌آید. یک گلوله آمد پشت ارتفاع زمین خورد. چند ثانیه بعد یک گلوله دیگر خورد زمین، دومی و سومی که آمد، بعد عراق آتش تهیه روی همان ارتفاع ریخت. درست همان شب سال تحویل بود که به بچه‌ها گفتم امشب عراق برای ما سال تحویل گرفته است. مواظب خودتان باشید جوری آتش تهیه ریخت من که شلوار کردی و یک زیر پیراهن تنم بود و هوا هم واقعا سرد. بود بی‌سیم و تشکیلاتم را که می‌خواستم بردارم و به خط بروم، نتوانستم، یعنی جلوی همان سنگر استراحت نشستم. آنقدر آتش تهیه سنگینی روی زمین می‌ریخت، که همانجا بی‌سیم را برداشتم، به آتشبار پیام دادم و گفتم آقا فلان ثبت‌ها را بزنید. گفتم عراق بدجوری دارد می‌زند، امان ندهید و نایستید، لباستان را تنتان کنید و پای قبض‌هایتان بروید. شاید بگویم ۴۵، ۵۰ دقیقه عراق منطقه را زد. تا آن زمان که جنگیده بودم آنطور آتش تهیه ندیده بودم. یعنی خدا شاهده، شاید بگویم وجب به وجب زمین گلوله می‌خورد. بعد از ۴۰، ۴۵ دقیقه در یک مقطع زمانی ۲، ۳ دقیقه آتش تهیه عراق خیلی سبک شد، ما از در سنگر بیرون می‌آمدیم و می‌خواستیم وارد خط شویم، کانال زده بودیم و پریدم در کانال و سریع به خط مقدم رفتم؛ ولی عراق تمام نمی‌کرد و مدام می‌زد، ولی آتشش سبکتر شده بود، جوری نبود که بخواهی ساکت بمانی. توپخانه ما هم کار می‌کرد که ما چند تا ثبت داشتیم با کاتیوشا کار می‌کردیم. عراق هم روی مواضع ما ثبت‌هایی داشت که حساس بود، من یک لحظه از سنگر

دیده بانی آمدم بیرون و ارتفاعات همین گردان‌های ۱۳۰ و ۱۱۸ را دیدم که دارد آنجا را می‌زنند. سه پایه دوربین را آوردم در کانال یک دوربین خیلی قوی بود، آن سمت را نگاه کردم دیدم بدتر از ما می‌زنند. در سمت ما آتش عراق خیلی کمتر شد، گردان ۱۳۰ را زد، ما با بی‌سیم‌چی محسن جلالی تماس داشتیم، دیده‌بان توپخانه ۱۳۰ م.م و مامور به همین گردان ۱۳۰ پیاده بود. زنگ زدم گفتم، محسن جلالی آنجا چه خبر است؟ گفت مگر نمی‌بینی ما می‌دیدیمشان، گفت ما شما را می‌دیدیم، یعنی قبل از اینکه آنها را بزنند، داشتند ما را می‌زدند. بعد آتش روی ما کم شد و روی آنها زیاد شد.

نیروهای عراق قبل از اینکه بخواهند مواضع گردان‌های ۱۱۸ و ۱۳۰ را بگیرند قبل از اینکه آتش تهیه روی ما بریزند از بین نیروهای خودی رفتند و پشت نیروها مستقر شدند، عراق آمده آتش تهیه را روی ارتفاعات ریخته که وقتی آتش ریخته شد، از پشت آمدند و خط را گرفتند. سربازهایی که با آنها صحبت می‌کردیم قبل از ما اسیر شده بودند، می‌گفتند، ما فرصت نکردیم حتی لباس تنمان کنیم. عراق آتش تهیه ریخت ولی زمانی که نیروهای عراقی از پشت بالا آمدند، می‌گفت من با لباس گرمکن اسیر شدم، تا اینجا می‌خواستم این را داشته باشید که چطوری خطمان از خط میشلان عقب‌نشینی کرد و رفت روی لری. در شب عید عراق آتش ریخت، مواضع گردان‌های ۱۱۸ و ۱۳۰ را گرفت.

راه تدارک عقب هم بسته شد

مسیر ورود ما مثلاً از شهر به منطقه می‌آمدیم از دشت پنجوبین رد می‌شدیم و پادگان گرمک را هم رد می‌کردیم و در بالا که می‌خواستیم وارد منطقه شویم به یک سه راهی می‌رسیدیم که سمت چپ به گردان ۱۳۰ و ۱۱۲ می‌رفت. زمانی که عراق آمد این دو تا گردان را گرفت، عملاً منطقه ما از پشت بسته شد؛ یعنی ما راه تدارکاتیمان به عقب عملاً بسته شد؛ یعنی ما هیچ راهی نداشتیم به جز پشت خودمان که پشت سر ما هم کجا بود؟ دو توپخانه مستقر بود که آنها هم هیچ راه عقب‌نشینی نداشتند. از کجا می‌توانستند بروند، از سمت شیلر به ارتفاعات لری بروند، که این عقب‌نشینی هم بعد از اسارت ما داستانش را چنین شنیدیم، زمانی که منطقه ما کلاً بسته شد، عراق خیالش راحت شد. راه تدارکاتی هم گرفته شد. عراق به راحتی از راه تدارکاتی پشت گردان ۱۳۰ و ۱۱۲ را مسدود کرد.

شب و روزی که اسیر شدم

زمانی که دشمن پشت خط ما آمد، یعنی شب ۶۵/۱/۸ که من اسیر، شدم، عراق روی منطقه ما آتش تهیه ریخت. من یک لحظه بی سیم و قطب‌نمایم را برداشتم، یادم نیست، چیزی در سنگر استراحتمان جا گذاشته بودم. به اصغر الله یاری گفتم اصغر با بچه‌های توپخانه کار کن تا من یک لحظه در سنگر استراحت کنم و برگردم. یادم نیست زمانی که می‌خواستم نقشه را بیاورم، برگشتم سنگر استراحت کنم، دیدم از پشت صدای تیراندازی سلاح سبک انفرادی می‌آید. تعجب کردم گفتم مگر می‌شود عراق از اینور آتش تهیه ریخته باشد و از پشت صدای سلاح بیاید؟ شاید بگویم من ۱۰، ۱۵ دقیقه‌ای جلوی سنگر استراحتمان نشستم تا ببینم این چیزی که شنیدم حقیقت دارد یا خیر، نشستم دیدم که بله نیروهای عراقی بودند و تعدادشان هم کم بود، ولی می‌زدند و به بالا می‌آمدند. با توجه به اینکه آتش تهیه توپخانه عراق ادامه داشت، خود نیروهایش هم به راحتی نمی‌توانستند بالا بیایند؛ چون خیلی از گلوله‌ها از ارتفاع رد می‌شد و به پشت ارتفاع به زمین می‌خورد. مجدد روی خود عراقی‌ها می‌خورد، اصلاً من مانده بودم که اشتباه می‌کنم یا واقعاً حقیقت دارد، در فکر همین صحبت‌ها بودم که یکی از بچه‌های پیاده را دیدم و گفتم فکر کنیم افتادیم در محاصره، گفت: خیلی وقت است که در محاصره‌ایم، گفتم می‌دانم خیلی وقت است از این سمت در محاصره‌ایم ولی در ارتفاع خودمان هم نیروهای عراقی پایین ارتفاع هستند. یک چشمه هم پایین داشتیم، گفتم شاید پایین چشمه باشند، گفت من کار ندارم، من رفتم، گفتم کجا؟ گفت جای ماندن نیست. نمی‌شناختم، ما با بچه‌های پیاده زیاد دم‌خور نبودیم؛ چون معمولاً پیاده‌ها روزها نگهبان بودند و ما شب‌ها در خط بودیم. معمولاً ما با فرمانده دسته ادوات و اینها کار داشتیم، سرباز گفت همه رفتند، گفتم، یعنی چه همه رفته‌اند؟ من الان در خط بودم ده دقیقه پیش هم بودند. سنگر ما چون سنگر خیلی محکمی بود عراق آتش تهیه سنگینی که می‌ریخت پیاده‌هایی که نمی‌توانستند در خط بمانند می‌آمدند در سنگر دیده‌بانی. گفت: تنها خودتان هستید و هیچکس دیگری نیست. من باز قبول نکردم، سمت راست ما یک ارتفاعی بود، ما به آن می‌گفتم تپه دو قلو، دو تا تپه بغل هم بود عین هم بودند معروف به تپه دو قلو بود؛ یعنی آنها دیگر آخر خط بودند و ما در بالاترین ارتفاع منطقه بودیم. برگشتم، رفتم سنگر دیده‌بانی، گفتم

اصغر اینجایی، گفت آره، گفتم اگر می‌توانی اینجا بمان، من بروم تپه دو قلو و برگردم. گفت چرا؟ گفتم بروم ببینم کسی هست یا نیست؟ من در این کانالی که می‌رفتم کسی را نمی‌دیدم، تک و توک نیرو می‌دیدم، تا اینکه رفتم به سمت تپه دو قلو، دیدم آنجا هم سه چهار نفر آدم مانده و هیچکس نیست، گفتم پس بچه‌هایتان کجا هستند؟ گفتند نمی‌دانیم ما هم نگهبان بودیم. عراق آتش ریخته و نیروهایش درگیرند. ما کسی را ندیدیم. دوباره برگشتم عقب، گفتم که خوب، سه چهار نفر شما هستید پس اینجا نمانید بیایید برویم بالا جای سنگر دیده‌بانی ما، لااقل چند نفر شما دید چند نفر ما، یک ده نفری همه با هم باشیم. ما اگر میشولان را نگه داریم آن هم خود به خود می‌ماند. خلاصه سه چهار نفر را هم با خودم بردم میشولان و جنگیدیم و مهمات کافی هم نداشتیم، شاید باورتان نشود، اصلاً دیگر مهمات نبود، ما می‌گشتیم در سنگرهای قدیمی فشنگ‌هایی که سالها مانده بود، آنها را بچه‌ها تمیز می‌کردند و در خشاب می‌گذاشتند. آر پی چی و اسلحه سنگین اصلاً نبود. یک تعدادی بودیم که اسیر شدیم.

هوا روشن شد و معلوم شد جلو چه خبر است، جلوی ارتفاع ما خدایش بگویم اصلاً نیروی عراقی نمی‌دیدیم، هر چه دیده می‌شد فقط تانک، بود تا زمانی که هوا تاریک بود تانک‌ها نمی‌زدند، زمانی که هوا روشن شد تانک‌ها شروع کردند به زدن. من جلوی ارتفاع خودمان بودم که لااقل ۱۵۰ تا ۲۰۰ تا تانک بود؛ چون من هر چه می‌دیدم تانک بود یعنی یک تانک می‌دیدید یک نفر هم پشت دوشکا بود. موقعی که هوا روشن شد، عین همان داستانی که روی ارتفاعات هرمله که هلی‌کوپترهای عراقی می‌آمدند، همان شد. فشنگ با خیال راحت دیگر فهمیده بودند که نیروهای ایران اسلحه سنگین ندارد، دقیقاً سه فروند، سه فروند، هواپیماهای شش ملخه عراقی راحت می‌آمدند این کانال را می‌زدند و می‌رفتند. دیگر هوا روشن شد و ما هر چه این طرف، آن طرف را نگاه کردیم، یک تعداد از بچه‌ها شهید و در کانال افتاده بودند. حقیقتاً زخمی نداشتیم یا سالم بودند یا شهید شده بودند. یکی دو تا زخمی زمانی دادیم که اسیر شده بودیم؛ یعنی همان لحظه‌ای که می‌خواستیم اسیر شویم زخمی شدند. شاید در همان نیم ساعت اول که اسیر شده بودیم.

پشت ارتفاع میشولان، یک تپه‌ای بود که ما به آن تپه قاطر می‌گفتیم. اصلاً معروف شده بود به تپه قاطر، چرا؟ چون در کردستان رساندن تدارکات سخت بود، حتی رسانیدن آب به

سختی انجام می‌گرفت، به همین لحاظ، با قاطر تدارکات می‌آوردند. از این قاطرها هر موقع از دست قاطرچی‌های منطقه فرار می‌کردند به یک تپه‌ای که پشت سرمان بود به آنجا می‌رفتند. آنقدر بچه‌ها برای گرفتن این قاطرها به آن تپه رفته بودند که دیگر این تپه، به تپه قاطر معروف شده بود. در همان فاصله نیم ساعتی که اسیر شده بودیم، من از فاصله دور دایم می‌دیدم یک سری نیرو در دامنه تپه قاطر دارند بالا می‌روند، بچه‌هایی آنجا بودند که فرار یا عقب‌نشینی کرده بودند و آمده بودند، یعنی عقلشان نرسیده بود که وقتی از میشلان تا لری می‌خواهی عقب بروی در دید هستی، بیایید از جاده بروید. یک جایی بود ما می‌گفتیم سه راه پدافند؛ چون در آن محل یک پدافند دو لول مستقر بود و از جاده نزدیکتر در قزلچه حرکت کنید و از هر جا توانستید بروید. مشخص بود یک سری نیروهای ایرانی در تپه قاطر عقب‌نشینی کردند. آن نیم ساعت اولی که اسیر شده بودیم هلی‌کوپتر بالای سرمان آمد، دقیقاً همانجا را زد، می‌گفتم که حالا ما در آنجا فعلاً اسیر شده و زنده‌ایم ولی کسانی که فرار کردند در آن ارتفاع چیزی که من دیدم فکر نمی‌کنم یک درصدشان هم زنده مانده باشند.

ما ۵، ۶ نفر یا بیشتر روی همان ارتفاع میشلان اسیر شدیم، حالا یک عده شهید شدند. در اردوگاه اسرا بچه‌های هواورد چگونگی اسارتشان را این‌گونه تعریف کردند که از گردان ۱۳۵ هواورد چند نفر در ارتفاعات شیخ گزنشین اسیر شدند، ستوان مهدی‌زاده فرمانده گروهانش هم جز اسرا بود که توانسته بود فرار کند. عراقی‌ها ۳۰، ۴۰ نفری را اسیر می‌کنند، بعد ستوان مهدی‌زاده یک آپی چی می‌زند و آنهایی که داشتند توسط عراقی‌ها اسیر می‌شدند بلافاصله پراکنده می‌شوند. سربازها هم از موقعیت استفاده می‌کنند و خودشان را می‌اندازند روی شیب نیروهای خودی و تنها ۴، ۵ نفر اسیر شدند. ما در ۶۵/۱/۸ دقیقاً نزدیک‌های ظهر اسیر شدیم، یعنی کل آن منطقه را که در والفجر ۴، ایران گرفته بود، در آن تاریخ ما عقب‌نشینی کردیم، یعنی چاره دیگری نداشتیم. توپخانه هم عقب‌نشینی کرده بود و عقب‌تر رفته بود، یک جای مناسب‌تر تعیین کرده بودند. من به مدت دو سال و اندی اسیر بودم که در سال ۱۳۶۸ با سایر اسرا به وطنم برگشتم.

تیپ ۵۵ پیاده هوابرد در عملیات والفجر ۹

سرتیپ ۲ استاد مرتضی محمدی، فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد شیراز^۱

حضور و شرکت تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۸



عملیات والفجر ۸ که از پیچیده‌ترین عملیات‌های دفاع مقدس بود. مقدمه‌ای شد برای ورود به شهر بصره و بندر فاو. تیپ ۵۵، واحد احتیاط ارتش و سپاه در منطقه جنوب بود و می‌باید در صورت نیاز در آنجا وارد عمل شویم.

عملیات والفجر ۸ که از افتخارات نیروی زمینی است، گردان توپخانه ۱۰۵ م م تیپ، از نخلستان‌های نزدیک اروند رود، پشتیبانی آتش

عملیات را انجام داد، بعد از اینکه واحدهای رزمی وارد فاو شدند، گردان توپخانه ۱۰۵ م.م هوابرد را سپاه به داخل شهر فاو منتقل کرد. یعنی گردان توپخانه تیپ ۵۵ در عملیات فاو از نظر پشتیبانی آتش و سایر اقدامات تاکتیکی دیگر شرکت داشت. اکثر پرسنلش در آنجا شیمیایی شدند و شهدای آنها بیشتر به علت استفاده دشمن از مواد شیمیایی بود. فرمانده گردان شجاعی داشت. گردان‌های مانوری تیپ ۵۵ هوابرد نیروی احتیاط بودند.

بعد از عملیات والفجر ۸، تمام ارتش عراق اکثر یگان‌هایش متوجه فاو شده بودند. با تصرف فاو توسط نیروهای ایران، عملاً ما کنترل شمال خلیج فارس را در دست گرفته بودیم. نیروی دریایی عراق کاملاً حبس شده بود و در واقع ارتباط عراق با دریا قطع شده بود. صدام دستور داده بود که به هر صورت باید فاو باز پس گرفته شود، به علت فشار بیش از حد عراق در منطقه فاو باید عملیاتی انجام می‌گرفت که این فشار کم شود.

جابجایی هوایی تیپ ۵۵ به صورت سبک به منطقه مریوان

ماموریت داده شد که در مرحله اول تیپ ۵۵ هوابرد، با وسایل ترابری هوایی و نه با مهمات و تجهیزات کاملش به منطقه عملیاتی شمال غرب برود. به همین دلیل به لشکر ۶۴ ارومیه هم دستور دادند که از تیپ هوابرد، با توجه به جابجایی آن با هواپیماهای نیروی هوایی، پشتیبانی لازم را نماید.

ما سلاح‌های سبک‌مان را برداشتیم. به ما گفتند که سلاح‌های سنگین را در آنجا دریافت می‌کنید. سایر جنگ افزارهایتان را از طریق راه زمینی برایتان می‌فرستیم و شما باید سریعاً تیپ را جابجا کنید. کارکنان تیپ با تجهیزات انفرادی به سمت منطقه عملیاتی شمال غرب حرکت کردند.

من به همراه رئیس رکن ۳ تیپ، سرهنگ رنجبر و فرمانده نیرو، توسط یک فروند هواپیمای فرند شیپ از دزفول به صوب شهر سنندج پرواز کردیم. از آنجا توسط بالگرد به مریوان و سپس به منظور شناسایی هوایی به بریدگی شیلر رفتیم. از طریق شناسایی هوایی، شهید صیاد، محور حرکت و عمل را به ما نشان دادند. توضیحات لازم توسط ایشان به من داده شد. دیگر لازم نبود که فرماندهان گردان، قبل از حرکت یگان به آنجا بیایند، مسیر را شناسایی کردیم، اما در دره شیلر درگیری شده بود و هواپیماهای دشمن هم می‌آمدند.

جابجایی تیپ ۵۵ هوابرد را ارتش عراق رصد می‌کرد

یکی از دلایل بردن تیپ ۵۵ هوابرد به منطقه شمال غرب در اولین مرحله این بود که ممکن است تا حالا نشنیده باشید که همیشه فرماندهان نیرو چه شهید صیاد شیرازی و چه امیر حسنی سعدی در طی دوران دفاع مقدس به ما می‌گفتند، نمی‌توانید عملیاتی پیدا کنید که این تیپ در آن هدفی برایش تعیین کرده باشند و موفق به گرفتن آن نشده باشد. اگر هدفی را رها کرده، به خاطر این بوده که یگان‌های همجوارش، هم پا به جلو نیامده بودند و تیپ تنها مانده بود. و گرنه شما نمی‌توانید هدفی را پیدا کنید که به تیپ ۵۵ هوابرد داده باشند و نگرفته باشد.

هنگامی که یک یگان در عملیات شرکت می‌کند سپس به عقب می‌آید، باید بازسازی پرسنلی و تجهیزاتی کند و دوباره آماده اجرای عملیات شود. همیشه فرماندهان عراقی رصد می‌کردند ببینند تیپ ۵۵ هوابرد کجاست و به واسطه آن متوجه می‌شدند که در کجا می‌خواهد عملیاتی شود. یعنی یکی از دلایلی که عراقی‌ها پی به حمله ایران می‌بردند، این بود که ما را کشف می‌کردند که آیا تیپ هوابرد آنجا هست یا نیست؟ چون تجربه به عراقی‌ها ثابت کرده بود که حضور تیپ هوابرد در هر منطقه از قراین حمله یا تک خواهد بود.

بر این مبنا چون می‌خواستند عراق را فریب دهند و غافلگیر کنند، تیپ هوابرد را به عنوان

اولین یگان به شمال غرب حرکت دادند. نیروهای عراقی فوری خبردار شدند که تیپ ۵۵ هوابرد به سمت منطقه شمال غرب حرکت کرده است و وارد بریدگی شیلر می شود. عراق یگان هایش را از منطقه جنوب کاسته و متوجه منطقه عملیاتی شمال غرب کرد و بدین صورت ما فشار نیروهای عراقی را روی فاو کم کردیم.

استقرار قرارگاه در دره شیلر

پس از اشغال و استقرار در منطقه تجمعی در نزدیکی مریوان، بلافاصله حرکت کردیم و قرارگاه تیپ را در دره شیلر مستقر کردیم. سرهنگ سید حسام هاشمی فرمانده قرارگاه شمال غرب بود. فرمانده نیرو در همان قرارگاه مستقر شد. لشکر ۷۷ نیز در منطقه حضور پیدا کرده بود، سرهنگ صالحی هم در قرارگاه تاکتیکی لشکر ۷۷ بود. سرهنگ محمد جوادی فرمانده لشکر ۲۸ کردستان هم آمد، یکی سمت راست و دیگری در سمت چپ من قرار گرفته بودند. سپس ما با حرکت تاکتیکی به سمت مریوان حرکت کردیم و در پادگان گرمک و بعد از آن به قلندرآوا و در ادامه به ارتفاعات سارسیر رفتیم که آنجا موضع تکمان بود و در آنجا مستقر شدیم.

در همان زمان، عراقی ها وقتی متوجه جابجایی ما شدند، نیروهای زیادی را به منطقه اعزام کرده بودند، ولی فرصت کافی برای اشغال ارتفاعات نداشتند. آنجا عملیاتی انجام نداده بودیم و آزاد بود و نیروهای عراقی فوراً با هلی برن نیروهایش را روی ارتفاع جلویی ما یعنی کچل کوه پیاده کردند. در ارتفاعات پلنگ سرو، لشکر ۷۷ مستقر بود.

استقرار تیپ ۵۵ در موضع تک و حمله تیپ

بعد از استقرار تیپ ۵۵ در موضع تک، به ارتفاعاتی نزدیک شهر سلیمانیه حمله کردیم و ارتفاعاتی را تصرف کردیم. اما یک تدبیری بود که تیپ ۵۵ برای اینکه صدمه نبیند و مورد احتیاج هم بود، به محض اینکه حمله ای می کرد و هدفی را تصرف می کرد، بلافاصله یک تیپ پیاده جایگزین می شد. خدا خدا می کردیم که در موضع پدافندی بمانیم، برای اینکه اقلأً می توانستیم یک استراحتی کنیم. ما در طول ۲ سال ۱۷ عملیات انجام دادیم، شاید از خود بپرسید اگر عملیاتی انجام داده باشید ۲ یا ۳ ماه باید روی موضع پدافندی می ماندید و بعد می رفتید عملیات بعدی، این چه جوری است؟ ۱۷ تا عملیات! علت این بود که ما تا هدفی را

می گرفتیم، بلافاصله تعویض می شدیم و ظرف ۱۰ روز بازسازی و دوباره برای عملیات بعدی به منطقه دیگری حرکت می کردیم و تک را انجام می دادیم.

تعویض تیپ با تیپ لشکر ۷۷

تیپ ۵۵ به ارتفاعی که رسید، دیگر تیپ های لشکر ۷۷ آمدند و ما را تعویض کردند. فرمانده تیپ لشکر ۷۷ که ما را تعویض کرد، سرهنگ سوداگر، و یکی از فرماندهان گردانش هم سرهنگ یا سرگرد محمدی بود. هدف ما این بود که شهر سلیمانیه را بگیریم. با تصرف آن، ارتش عراق نیروهایش را از جنوب به این سمت منتقل کند. شهر سلیمانیه مرکز استان سلیمانیه و از مهمترین شهرهای کردنشین عراق بود.

در هر صورت ما به پایه کوه رسیدیم و یک ارتفاع دیگر هم داشتیم که این ارتفاع کامل تامین می شد. یعنی مثلاً ما دو یا سه روز روی آن ارتفاع پدافند کنیم، پاتک های عراقی ها را خنثی کنیم، سپس طرح ریزی کنیم برای ارتفاعی که آنتن تلویزیون شهر سلیمانیه روی آن قرار داشت، ارتفاعی که به تمام شهر سلیمانیه مسلط بود. اگر آن را تصرف می کردیم شهر تامین می شد.

به هر حال ما آن ارتفاع را تحویل دادیم و دوباره برگشتیم و در احتیاط قرار گرفتیم. تیپ را در احتیاط به منظور سد و پوشش رخنه برای اجرای پاتک قرار دادند، به نحوی تیغ بُرنده نیروی زمینی واحد هوابرد بود. فرمانده نیرو سعی می کرد که همیشه این را در دستش نگه دارد که کار بسیار خوبی بود.

یک بار به شهید صیاد گفتم که چرا شما اینقدر ما را در عملیات ها شرکت می دهید؟ در جواب گفت، اگر این تیپ همراه من نباشد اعتماد به نفسم را از دست می دهم.

فشار زیاد دشمن و ترمیم خط

دشمن متوجه شده بود که ما می خواهیم ارتفاعات مشرف به شهر سلیمانیه را بگیریم، روی پاشنه همان ارتفاعاتی بود که می خواستیم بگیریم. ارتش عراق بیشترین فشارش را روی آن گذاشت. فشار دشمن بسیار زیاد بود، در اثر این فشار، گردانی از این تیپ که خط را پدافند می کرد از وسط این خط عقب نشینی کرد. تیپ ۵۵ در احتیاط بود. بلافاصله فرمانده قرارگاه، سرهنگ حسام هاشمی تماس گرفت و گفت فوراً به قرارگاه بیا که فرمانده نیرو با شما کار دارد.

من به قرارگاه رفتم و دیدم که فرمانده لشکر ۷۷ هم آنجاست، فرمانده نیرو گفت، یکی از گردان‌های لشکر ۷۷ عقب‌نشینی کرده و عراقی‌ها آمده‌اند ارتفاع وسط خط را تصرف کردند، زمان عقب‌نشینی آن گردان، عصر بود. به محض عقب‌نشینی، ما که در احتیاط بودیم می‌دیدیم که سربازانی از لشکر ۷۷ دارند با اسلحه و بی اسلحه عقب‌نشینی می‌کنند.

شهید صیاد به من، گفت محمدی معطل نکن و گرنه لشکر سقوط می‌کند. برو ببینم چه کار می‌کنی، ما خداحافظی کردیم و برگشتیم. گفتم فقط یک خواهش از فرمانده لشکر ۷۷ دارم و اینکه من این منطقه را شناسایی نکرده‌ام، آن ارتفاعی که شما روی آن رفته‌ای، فرمانده گردانش شهید شده یا نشده؟ گفت خیر، گفتم، فرمانده گردان را به همراه ۳ نفر از افسران جوان گردان که پاهای قوی داشته باشند به عنوان راهنما به من بدهید. به‌خاطر اینکه برای گروهان‌های حمله‌ور یک راهنما بگذارم. فرمانده گردان قبول کرد و گفت باشد، این افسران را در اختیار می‌گذارد، به نظر می‌رسید که قرارگاهش سقوط نکرده، یعنی ارتفاعی که در ۱ کیلومتری تصرف کرده بودند، پاسگاه فرمانده گردان در یک کیلومتری خط اولش بود. بعد گفتم که من فقط می‌خواهم بروم به پاسگاه گردانش، تعجب کردند. شهید صیاد گفت می‌خواهی چه کار کنی؟ گفتم با این فرمانده گردان می‌خواهم بروم در پاسگاه فرماندهیش؛ به فرمانده گردان گفتم مهمات همانجاست؟ گفت بله و دور و بر پاسگاه گردان، مهمات هست؛ گفتم مهمات اضافه هم نمی‌خواهم و می‌روم در پاسگاه گردان می‌نشینم به عنوان فرمانده گردان و مهمات هم آنجا هست و سه ستوان جوان را به گروهان‌های تک‌کننده مامور می‌کنم و همانجا از همین مهمات استفاده می‌کنم که جابه‌جایی نداشته باشم و سریع عمل کنم. باید من همان شب عمل می‌کردم، هوابرد در احتیاط بود، ما آمادگی داشتیم که هر آن دستور دهند عمل کنیم.

من دو تن از فرمانده گردان‌هایم را آوردم و آمدم به همراه سرگرد محمدی و ستوان‌هایم رفتم در پاسگاه فرماندهی گردان محمدی که هنوز سقوط نکرده بود. همان ساعت در حالی که به شب هنوز زمانی مانده بود. نیروهای عراقی آتش هم روی ارتفاعات جلوی لشکر ۷۷ می‌ریختند. هم روی نقشه و هم روی زمین منطقه را به آنها نشان دادم؛ در منطقه گردانی که سقوط کرده بود سلاح‌های پشتیبانی‌اش هنوز مستقر بود و فقط نفراش رفته بودند. همان

سلاح‌ها را در اختیار گرفتیم.

ماموریت مجدد تیپ ۵۵ برای ترمیم خط

گردان ۱۴۶ به فرماندهی سرگرد عابدی را انتخاب کردیم که سروان احمد کریمی معاونش بود و سروان حیاتلو رئیس رکن سوم گردان و یکی از فرماندهان گروهان ایرج رادمهر بود که از افسران توانمند ارتش بودند. گردان ۱۵۸ سرگرد عاقبتی و ستوان یکم آراین، نوک حمله بودند. رفتند و ساعت ۲۳ همان شب عملیات را انجام دادند و نتیجه را به من اطلاع دادند. پلنگ سرو شکافش پوشش داده شد و ما ۱۳ نفر سرباز، درجه دار و افسر عراقی را اسیر کردیم و خیلی هم کم تلفات اعم از شهید و زخمی دادیم به خاطر این شجاعتی که این گردان انجام داد. من صبح فردای آن روز، ساعت ۰۶۰۰ تثبیت عملیات را به فرماندهان قرارگاه و نیرو اعلام کردم و گردان ما فردا شب تعویض شد؛ چون با حساب و کتاب و شناسایی عملیات می‌کردیم و تلفات کم بود.

گردان مستقر در جناح چپ تیپ سرهنگ سوداگر نیز عقب‌نشینی کرد و شهید صیاد دوباره من را احضار کرد. من یک ساعتی بود که به علت خستگی عملیات شب قبل، در حال استراحت بودم که توسط پیام ارسالی از بی‌سیم احضار شدم. شهید صیاد گفت که گردان سمت چپ از لشکر ۷۷ هم عقب‌نشینی کرده، خط را ترمیم کنید. من در جواب گفتم من در روز نمی‌توانم آن را انجام دهم، اما الان می‌روم شناسایی می‌کنم، فقط فرمانده لشکر با من هماهنگی کند، مثل شب قبل و طبق دستور قبلی که فرمانده نیرو داده شما یک فرمانده گردان و سه تا ستوان جوان را در اختیار من قرار دهید.

حضور در پاسگاه فرمانده گردان در خط و مجروح شدن من و همراهان

هنوز پاسگاه فرماندهی آن گردان سقوط نکرده بود و گفتند که فرمانده گردان در ارتفاعات مانده است، گفتم پس بیاید برویم پاسگاهش و با آنها حرکت کردیم و رفتیم. پس از رسیدن به پاسگاه فرمانده گردان، در سنگر فرمانده گردان نقشه را پهن کردیم و هر چه خواستم نقشه را توجیه کنم به علت تاریکی نمی‌شد و ما از سنگر بیرون آمدیم و در بیرون سنگر نقشه را باز کردیم و توضیحات لازم را می‌دادم، اما غافل از اینکه یک دیدبان عراقی روی ارتفاعات مستقر بود و با دوربین حرکات ما را دیده بود. همان شب باید تک را اجرا می‌کردیم، یک دفعه دیدم که یک

گلوله توپ آمد و در ۵۰۰ متری ما به زمین اصابت کرد، من به بچه‌ها گفتم مثل اینکه می‌خواهند ما را بزنند و در حال تشریح وضعیت بودم، یکباره متوجه شدم که در ۲۰ متری ما یک گلوله دیگر خورد و یک ترکش به سرم اصابت کرد و موج انفجارش هم من را از زمین بلند کرد و بر زمین زد، سروان رادمهر نیز یک ترکش به لثه‌اش خورد و تا حلقومش پیش رفت و فرمانده گردانی که قصد توجیه‌اش را داشتم نیز ترکش به پایش خورد و پای او قلم شد، سربازی که اسکورت من بود نیز درجا شهید شد و نقش بر زمین شد و جیب فرماندهی هم مورد اصابت ترکش قرار گرفت. باک آن منفجر شده بود و در حال سوختن بود. من بعد از مجروحیت بیهوش شدم و گلوله توپ دشمن به محل مهمات آر پی جی که در آنجا بود خورده بود و تمام آنها یک به یک منفجر می‌شد و هر کدام به سمتی می‌رفت، من در ساعت ۵ بعد از ظهر که وقت اذان بود، زخمی و سپس بی‌هوش شدم که بلافاصله توسط بچه‌های تیپ به عقب تخلیه شدم.

گردان ۱۳۵ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹

سرتیپ ۲ ستاد زین العابدین مرادی فرمانده وقت گردان ۱۳۵ تیپ ۵۵ هوابرد^۱

تیپ ۵۵ هوابرد قبل از عملیات والفجر ۹



تیپ ۵۵ هوابرد قبل از عملیات والفجر ۹ اصولاً خیلی در عملیات‌های پدافندی شرکت نمی‌کرد مگر در زمان‌هایی که می‌خواستند این تیپ استراحت کند، در خطوط پدافندی به کار برده می‌شد. به عنوان مثال، به تیپ در منطقه سومار به مدت شش ماه و در سورکوه شیلر در منطقه شمال غرب، خط پدافندی واگذار کردند. سپس در تپه‌های ابوصلیبی خات منطقه شوش مستقر شدیم تا اگر عملیات آفندی انجام شود، تیپ ۵۵ را جهت عملیات آفندی جابه‌جا کنند. پس از تثبیت و پدافند در مواضع جدید، خط پدافندی را به سایر یگان‌ها تحویل می‌دادیم و دوباره به مواضع قبل جابه‌جا می‌شدیم و شروع به بازسازی گردان می‌کردیم. به طوری که در طی ۴ سالی که من فرمانده گردان بودم، دو بار گردان ۱۳۵ صفر صفر شد و دوباره بازسازی شد. یکی در عملیات بدر و دیگری در عملیات قادر خیلی خسارت دیدیم.

در هر صورت بنا به دستور تیپ و قبل از عملیات والفجر ۸، از منطقه شوش به جنوب استان خوزستان، در شلمچه یک تک فریبنده را اجرا کردیم و راه را برای عملیات والفجر ۸ هموار کردیم؛ بعد از اجرای عملیات تک فریبنده، به منطقه شوش برگشتیم و در آنجا مدت کوتاهی را به بازسازی و آموزش می‌گذراندیم.

حرکت تیپ ۵۵ به سمت شمال غرب

بعد از مدت کوتاهی به سرعت تیپ ۵۵ راجهت عملیات به سمت منطقه شمال غرب حرکت دادند. گردان ۱۳۵ را با اتوبوس به سنج و سپس به کنار دریاچه زیروار مریوان منتقل کردیم و از آنجا با خودروهای لشکر ۲۸، از مسیر پادگان گرمک، ما را به منطقه عملیاتی والفجر ۹ منتقل کردند.

آن زمان، سرهنگ جوادی فرمانده لشکر ۲۸ بودند. با استفاده از امکانات لشکر با زحمت زیادی از یک ده نزدیک مرز به نام میرآباد به کوخلان عراق وارد شدیم و در سمت راست پادگان

گرمک و روی ارتفاعی که در آن ناحیه بود مستقر شدیم. با توجه به جابجایی سریع تیپ، وسایل سنگری خود را از شوش به همراه نیاورده بودیم، ما باید عملیاتی را انجام می‌دادیم، ولی هنوز از ماهیت عملیات خبر نداشته و توجیه عملیاتی هم نشده بودیم. فقط گفتند بفرمائید عملیات انجام دهید، تازه وقتی هم به آنجا رسیدیم، فکر کنم یک یا دو روز در آنجا بودیم و فرصت داشتیم که شناسایی را انجام دهیم. محل استقرار هم به پنجوین خیلی نزدیک بود و با توجه به اینکه زیر دید دشمن بود ما را از یک مسیر دیگر به بانه بردند، از بانه به طرف این ارتفاعات عبور کردیم و رفتیم رسیدیم به قزلچه و از آنجا به طرف پل اسماعیل خان و از پل اسماعیل خان به ممی خلان رفتیم، منتها در نقشه ممالخلان آمده، در شاخ تارجر و دره میانه یک شناسایی خیلی جزئی انجام دادیم.

شب همان روز، فرمانده تیپ جناب سرهنگ مرتضی محمدی، به علت اینکه تیپ خیلی در عملیات شرکت داده می‌شد، گردان‌ها را در تک، نوبت بندی کرده بود، مثلاً در یک عملیات گردان ۱۲۶ تک اصلی بود و در عملیاتی دیگر نوبت به گردان ۱۳۵ می‌رسید که تک کند. سرهنگ محمدی فرمانده تیپ، شب من را احضار کردند و به من گفتند که فردا صبح آماده شوم که می‌خواهیم به جایی برویم، گفتم کجا می‌رویم؟ گفتند به جایی که می‌خواهیم شناسایی را انجام دهیم. من صبح به همراه رکن سوم گردان آمدیم و رفتیم برای شناسایی و از پل اسماعیل خان گذشتیم و رفتیم سمت راست دره میانه، فکر کنم ارتفاعات میشلان بود. ارتفاعی بود که محل قرارگاه و استقرار نیروهای سپاه بود، من را به بالای ارتفاعی بردند. برادران سپاهی گفتند که باید ارتفاعی در حوالی چوارتا را بگیریم. چون منطقه کوهستانی بود، سنگر پدافندی پیوسته‌ای نبود و به علت وجود موانع طبیعی بین خطوط پدافندی شکاف‌هایی بود. تعدادی سنگر به ما نشان داد و گفت امشب باید آنجاها را بگیرید؛ تا ما آمدیم که برویم و با فرماندهان گروهان‌ها دوباره برگردیم و منطقه را شناسایی کنیم، برادران سپاهی به ما اعلام کردند که دیگر لازم نیست این عملیات را اجرا کنیم و تقریباً عملیات لغو شد و من به محل استقرار گردان برگشتم.

در همان حین که ما با برادران سپاهی برای شناسایی رفته بودیم، سرهنگ محمدی فرمانده تیپ در منطقه موپرا و ممی خلان در آنجا از ناحیه سر زخمی و تخلیه شدند و رئیس رکن سوم

مرحوم سرهنگ حسن رنجبر به مدت ۴۸ ساعت سرپرست تیپ شدند، خدا ایشان را بیامرزد. گردان ۱۰۱ و گردان ۱۵۸ طرف هلوآن پدافند می کردند، گردان ۱۲۶ بین دره میانه و شاخ تارجر و گردان سوار زرهی لشکر ۲۸ هم در موضع پدافندی بودند. یعنی قبل از ما تیپ ۳ لشکر ۲۸ در منطقه بود. منطقه دارای عرض زیادی بود و یک تیپ جواب گوی آن نبود. ما قرار بود که با ۵ گردان برویم و ۴ گردان در خط را تعویض کنیم که گردان ها رفتند و تعویض را انجام دادند، گردان ۱۳۵ هم به عنوان احتیاط قرارگاه شمال غرب تعیین شد.

گردان ۱۳۵ در احتیاط

منطقه تثبیت نشده بود و خط پدافندی مسیر و حد آن معلوم نبود. بدین صورت نبود که یگانی با یگان دیگر تعویض شود؛ البته گردن ۱۳۵ در احتیاط بود. ولی مکان هایی که من برای شناسایی رفتم، به آن صورت نیرویی ندیدم ولی می گفتند که به جلو آمدیم و اسیر گرفتیم. عملیات تعویض هم یک شرایط دارد، تعویض شونده یک شرایط دارد و تعویض کننده هم به همین صورت، عملیاتی که هنوز ادامه دارد و یگان ها در حال حرکت هستند، نمی توان یگان را تعویض کرد؛ در هر صورت ۲۴ ساعت طول نکشید که تیپ ۳ لشکر ۲۸ با عجله تعویض شد؛ چون نمی توانست این منطقه را پوشش دهد، گردان های تیپ ۵۵ هوارد هم به کمک تیپ ۳ لشکر ۲۸ رفتند؛ از جمله گردان ۱۳۵ در همان نزدیکی گرمک دستور دادند که احتیاط باشیم. شب همان روز در حدود ساعت ۲۴:۰۰ از تیپ دستور آمد که حرکت کنم و بیایم و وارد عمل شوم، با آن شرایط و سختی و مکافات و ارتفاعات و زمستان (اواخر اسفند بود ولی هوا خیلی سرد و برفی بود) رفتیم خدمت مرحوم جناب سرهنگ حسن رنجبر و ایشان گفتند بروید منطقه احتیاط را اشغال کنید که گفتم صبح این را ابلاغ می کردید، به هر حال من شبانه رفتم کنار قزلچه روبروی لری یک رودخانه پر آبی است، روبروی لری من یک ارتفاعی را انتخاب کردم، البته به آن صورت نبود که بتوان یک احتیاط را در آن مستقر کرد ولی به علت کوهستانی بودن منطقه، محلی را انتخاب و گردان را شبانه به عنوان احتیاط در آنجا با زدن چادر مستقر کردیم.

شب عید سال ۱۳۶۵

شب عید سال ۱۳۶۵ بود و من در چادر فرماندهی گردان نشسته بودم و رادیو گوش می دادم و گوینده رادیو به زبان گیلکی می خواست شب عید را تبریک بگوید. نزدیک تحویل

سال بود که شهید اصلاں بیگ فرمانده یکی از گروهان‌هایم به من زنگ زد و گفت جناب سرگرد مرادی سین نمی‌خواهید؟! من هم گفتم سمنو کجاست، سنجد کجاست که گفت نه من یک سین درست کرده‌ام سرنیزه، سرباز، سروان، سرگرد، سین‌هایی درست کرده بود و با من شوخی کرد، نشسته بودم که سرهنگ مظفر کشاورز که افسر ورزیده‌ای بود و به عنوان سرپرست تیپ به جای سرهنگ رنجبر تعیین شده بود، با تلفن صحرایی به من زنگ زد و گفت مرادی آماده باش درجه ۵، گفتم بچه‌ها بگیرید بخواهید آماده باش درجه ۵ است، درجه یک که نیست.

تقریباً نیم ساعت نگذشته بود که سرهنگ مظفر کشاورز مجدداً تلفن زد و گفت مرادی حرکت، گفتم به سمت کجا حرکت کنم، گفت سرهنگ کامیاب رئیس رکن ۳ لشکر ۲۸ و سروان سرآبادانی رئیس رکن دوم تیپ ۳ لشکر ۲۸ می‌آیند شما را هدایت می‌کنند، یادم است که با ۸ بنز ۹۱۱ از لشکر ۲۸، چون ما به جز جیپ ۱۰۷ و ۱۰۶ و خمپاره‌انداز و چند توپوتا خودرو نبرده بودیم، اگر می‌خواستیم جایی برویم باید با وسایل نقلیه لشکر ۲۸ می‌رفتیم. و در همین حین هم من شنیده بودم که تیپ ۳ لشکر ۷۷ آن زمان که سرهنگ صالحی فرمانده لشکرش بودند، آمده‌اند و پشت ارتفاع لری هستند. به من دستور دادند حرکت کنید و ارتفاع شیخ گزنشین سقوط کرده و شما باید بروید و وارد عمل شوید. گردان سوار زرهی لشکر ۲۸ روی شیخ گزنشین مستقر بود. حرکت کردیم و از پل قزلچه عبور کردیم. فرمانده گروهان‌هایم ستوان کاظم تارخ فرمانده گروهان یکم، ستوان محمد مهدی‌زاده گروهان دوم، گروهان سوم ستوان اصلاں بیگ بودند. نام فرمانده گروهان ارکان را به یاد ندارم. زمانی به ما دستور حرکت دادند که مرخصی‌ها آزاد شده بود و بعد از یکی دو هفته که منطقه تقریباً تثبیت شده بود، ما بعضی از فرمانده گروهان‌هایمان و آنهایی که بعد از ۹۰ روز مرخصی نرفته بودند، به مرخصی فرستاده بودیم.

وارد عمل شدن گروهان‌ها

گروهان دوم را با خودروهای لشکر ۲۸ حرکت دادم، گروهان ستوان مهدی‌زاده بود. به مهدی‌زاده گفتم به آن طرف پل قزلچه پای ارتفاعات شیخ گزنشین می‌روید، قبل از آن یک ارتفاعی مشرف به رودخانه قزلچه به صورت کله قندی وجود دارد در آنجا توقف می‌کنید تا تمام گردان برسد و من هم بیایم؛ تقریباً من هنوز گروهان دوم را حرکت نداده بودم که ستوان مهدی‌زاده با بی‌سیم به من گفت که جناب کامیاب می‌گویند وارد عمل شویم، من گفتم گردان

که هنوز نرسیده است و فقط یک گروهان است. در هر صورت من خود را سریعاً به گروهان سوم که گروهان اصلان بیگ رساندم و دیدم، نخیر آقایان دستور را داده اند، در هر صورت در عمل انجام شده قرار گرفته بودیم و خیلی عجولانه گروهان یکم را که می خواستند پشت سر گروهان سوم بیایند، نیامده ما وارد عمل شدیم. ستوان مهدی زاده به طرف شیخ گزنشین و ستوان اصلان بیگ بین شیخ گزنشین و شاخ تارجر رفتند و من تقریباً در عقب گروهان سوم حرکت می کردم.

شهادت فرمانده گروهان سوم

با بی سیم به من اطلاع دادند که اصلان بیگ فرمانده گروهان سوم شهید شده است. منطقه آن قدر پیچیده بود که واقعاً می توانستیم تا نزدیکی دشمن برویم، اولاً در دامنه ارتفاعات منطقه جنگلی بود و ثانیاً دره عمیقی بود و ارتفاعات پیچ در پیچ، خودم را سریع بالای سر اصلان بیگ رساندم، هوا خیلی سرد و برف شدیدی هم می بارید. سربازان او را به کناری منتقل کرده بودند. به سربازها گفتم، اینکه شهید نشده و هیچ جای بدنش هم زخمی نشده، ولی وقتی بدن اصلان بیگ را برگرداندم خون از دهانش به بیرون زد. وی توسط گلوله تیربار دوشکا نیروهای عراقی مورد اصابت قرار گرفته بود. از ناحیه خارجی بدنش خونی دیده نمی شد ولی از داخل متلاشی شده بود. در هر صورت خدا رحمتش کند، دستور تخلیه او را دادم و ستوان سوم جمالی را به عنوان سرپرست گروهان تعیین کردم. و البته به جز او کس دیگری را نداشتیم. در هر صورت ما با مهدی زاده و گروهان شهید اصلان بیگ به حرکتیمان ادامه دادیم و گروهان یکم بعداً رسید. گروهان ادوات همه رسیدند و در این طرف قزلچه مستقر شدند. روی ارتفاعی مشرف به رودخانه و گردنه قزلچه و پنجوین مستقر شدیم.

قرار شد ما شب هنگام حرکت کرده و شیخ گزنشین را تصرف کنیم؛ حرکت کردیم. یک خاطره ای عنوان کنم: سربازی داشتیم می گفت که من شب کور هستم و در شب نمی توانم راه بروم، گفتم خیلی خوب، به مهدی زاده گفتم دستش را بگیر و با خودت بیاور، من تقریباً پشت گروهان مهدی زاده در حرکت بودم که نصف شب این سرباز برگشت من را پیدا کرد. با دیدن او گفتم تو که شب کوری داشتی چه طوری توانستی من را پیدا کنی؟ گفت شما هر کجا که باشید من هم آنجا هستم. گروهان مهدی زاده رفت و شیخ گزنشین را گرفت و گروهان شهید اصلان

بیگ از شیخ گزنشین تا شاخ تارجر که مشرف به دره میانه هست، تقریباً گرفت و ایستادیم.

شهادت فرمانده گروهان گردان ۱۰۱

هوا خیلی سرد بود و سربازان همه به جلو رفته بودند. من از تیپ کمک خواستم و تیپ، گروهان ستوان دوم باروزه از گردان ۱۰۱ را به کمک ما فرستادند که برود به کمک مهدی زاده، وقتی که باروزه آمد، به او گفتم برو به کمک ستوان مهدی زاده، وی گفت چشم و به سمت محل گروهان مهدی زاده در شیخ گزنشین رفت؛ یک ساعت بعد از آن مهدی زاده بی سیم زد که باروزه شهید شده است. ما یکی دو تا اسیر گرفتیم، من به درجه دار رکن ۲ گفتم که اسرا را به قرارگاه تیپ تخلیه کند.

تعویض ما به دستور شهید صیاد

به هر حال بعد از اینکه حدود ۴۸ ساعت که شیخ گزنشین را با تلفات بالا تصرف کرده بودیم، شهید صیاد شیرازی خدا رحمتش کند، دستور داد که دو گردان از لشکر ۷۷ بیاید ما را تعویض کند. تدبیرش این بود که بچه‌های مرادی خسته شده‌اند و امشب دو گردان از لشکر ۷۷ بروند مرادی را عوض کنند و مرادی به عقب برگردد. قرار بود که با من در تماس باشند. از طرف دره میانه، قزلچه و لری نمی آمدند، قزلچه طوری بود که می باید از روی پل قزلچه رد می شدیم تا به شیخ گزنشین می رسیدیم. اینها گفتند که از طرف دره میانه اول به شاخ تارجر بروند و بعد از آن به شیخ گزنشین و دو گردان را تعویض کنند که نتوانستند بیایند. البته تا نزدیکی‌های مواضع ما آمدند و درگیری با نیروهای عراقی شروع شد و گردان‌های لشکر ۷۷ برگشتند یا که نتوانستند بیایند.

در همان شب من به واسطه شلیک موشک‌های کاتیوشای دشمن، تقریباً دچار موج گرفتگی شده بودم و من را به پست امدادی گردان واقع در دره میانه تخلیه کردند و پزشک بهداری گفت تا ۴۸ ساعت نباید برگردی بالا و در صورت برگشتن به خط، یک موج دیگر بگیری خواهی مرد. شب پشت یگان‌هایم ماندم و صبح دوباره به خط برگشتم؛ چون کس دیگری نبود. یگان‌های لشکر ۷۷ نتوانسته بودند ما را تعویض کنند.

تیپ هوابرد به گردان ۱۰۱ دستور داد که ضمن حفظ مواضع خودشان (چون درگیری نداشتند) به کمک ما هم بیایند، وقتی که من رسیدم گردان ۱۰۱ رسیده بود و جناب سرگرد

مجیدی فرمانده گردان ۱۰۱ نیز حضور داشت. بعد از آن تقریباً درگیری شدید بود، نیروهای عراقی تقریباً نزدیکی‌های شیخ‌گزنشین را اشغال کرده بودند که گردان من را زیر امر لشکر ۲۸ قرار دادند. من گفتم نمی‌توانم.

ورود گردان تکاور لشکر ۶۴

در هر صورت در این کش و قوس، از شهید صیاد شیرازی دستور رسید که گردان تکاور لشکر ۶۴ را که فرمانده‌اش جناب سرگردی بود اهل شیراز که تکاور هم بود (سرهنگ شاهچراغی) تقریباً بین کانی مانگا در شیخ‌گزنشین مستقر شوند. ما به عقب آمدیم و به ما دستور دادند بعد از آن تیپ ۳ لشکر ۲۸ را تعویض کنیم؛ تیپ ۳ لشکر ۲۸ از ممی‌خلان، دره میانه تا شاخ تارجر و من قرار بود که گردان سروان اوج را تعویض کنم و گردان ۱۲۶ یک گردان دیگر از تیپ ۳ را در ممی‌خلان عوض کند. تقریباً شب شده بود و ایام عید بود و فروردین ماه و هوا خوب بود.

هنوز تعویض کامل انجام نشده بود و من در پاسگاه فرماندهی سروان اوج بودم که تا این تعویض انجام و ما برویم در پاسگاه جدیدمان در دامنه‌های دره میانه مستقر شویم. یادم است شب بود و من پیش سروان اوج نشسته بودم، فرمانده گروهان سوم که شهید شده بود و به جای اصلان بیگ ستوان ۳ جمالی و گروهان یکم که ستوان تارخ بود و گروهان دوم هم مهدی‌زاده بود، شب بود و وضعیت و جو منطقه سنگین بود؛ من یک تجربه در جبهه‌ها داشتم که هر وقت جبهه ساکت می‌شد، احتمال حمله‌ای را می‌دادم. آن شب هم خیلی ساکت و سوت و کور بود، اصلاً یک تیر تفنگ ژ ۳ هم تیراندازی نمی‌شد. من به جناب اوج گفتم که من از این وضعیت احساس خطر می‌کنم، آقا دستور دهید شلوغش کنند، بگو خمپاره‌ای و... که سروان اوج گفت نه چیزی نیست.

شروع درگیری توسط ارتش عراق

شب ساعت ۲۴:۰۰ بود که در دره میانه که هنوز عملیات تعویض هنوز کاملاً خاتمه نیافته بود و ادامه آن به شب خورده بود که خواسته بودند در صبح ادامه عملیات تعویض را انجام دهیم. جناب سروانی که فرمانده یکی از گروهان‌ها بود و افسر خیلی خوبی بود به من اطلاع داد که نیروهای عراقی درگیری را شروع کردند و این درگیری به صبح کشیده شد. در هر صورت

هیچ کاری نمی‌توانستیم بکنیم و عراق خیلی با توپ پر جلو آمده بود.

به صورت سربسته به ما گفتند که بیاید به روی ارتفاع لری که با توجه به عقب آمدن گردان ۱۲۶ اینجا جاده‌ای است که از طرف سرکان بین شاخ هران، شاخ تارجر، شیخ گزنشین تا دره میانه است که گردان ۱۲۶ عقب‌نشینی کرده بود، به همین دلیل گروهان مهدی‌زاده دور خورد و پشتش بسته شد.

نجات گروهان سوم از محاصره

من که به هنگام صبح بالا رفته بودم و با توجه به دستور عقب‌نشینی، دیدم که مهدی‌زاده با عده‌ای سرباز روی شیخ‌گزنشین گیر افتاده است. در آن هنگام یک ستون عظیمی از نیروهای عراقی که با هلی‌کوپتر هم پشتیبانی می‌شدند به سمت ما می‌آمدند، به علت کوهستانی بودن منطقه نمی‌توانستند گسترش پیدا کنند به همین خاطر با آرایش ستون می‌آمدند و ستون هم مکانیزه بود و هلی‌کوپترها شناسایی می‌کردند. و نیروهای عراقی به گروهان مهدی‌زاده رسیده بودند. من دیدم که دو الی سه نفر از سربازانش هم اسیر شده بودند و مهدی‌زاده هم در صف ایستاده بود که اسیر شود. می‌دیدم که عراقی‌ها سربازان را می‌گیرند و بعد با قنداق تفنگ می‌زدند و آنها را خلع سلاح می‌کردند و رفتار خشونت‌آمیزی داشتند؛ در آن موقع دیدم که مهدی‌زاده شجاعت به خرج داد و با گفتن تکبیر و شلیک یک موشک آرپی جی ۷ باعث شلوغی شد. بعد خودش می‌گفت، آن آرپی جی با گلوله روی آن را بر زمین در کنار خود دیدم، ناگهان برداشتم و شلیک کردم. من دیدم که سربازان گروهان با هم به سمت دره میانه جایی که عراقی‌ها حضور نداشتند و نیروهای خودی مستقر بودند سرازیر شدند، تعدادی از سربازان بعد از ۴۸ ساعت، بعضی‌ها بعد از ۷۲ ساعت، خود را به یگان معرفی کردند و خود مهدی‌زاده هم بعد از ۴۸ ساعت خودش را به یگان رسانید. تعریف می‌کرد که چگونه خود را در میان درختان بلوط مخفی و تا فرا رسیدن شب صبر کرده و دیدند که خبری نیست و جنگل و دره میانه و قزلچه را رد کرده بود و از سمت لری آمده بود و محل گردان را پیدا کرده بود، خلاصه ستوان مهدی‌زاده با شلوغ کردن فرار کرد، البته ده الی پانزده نفری از سربازان اسیر شدند.

من هم سوار یک جیپ کا ام ۲۴ ولت کره‌ای شدم که خودروی افتضاحی بود و خودم

رانندگی می‌کردم و یک سرباز بیسم‌چی هم همراه داشتم که بچه شمال بود و البته همه سربازان پایین آمده بودند. از همان مسیر ممی‌خلان آنجا دو جاده می‌شد یکی جاده دولابی یک همچنین اسمی بود و کنار یک رودخانه‌ای واقع بود که از همین جاده می‌آمد. همینطور که به عقب می‌آمدم یک فروند هلی‌کوپتر عراقی هم همین جور جلو می‌آمد و من را می‌دید و به عراقی‌ها می‌گفت بیایند من را دستگیر کنند که این هم از شانس بد، ما را دید و خواست من را بزند، هلی‌کوپتر عراقی ۸ ملخ داشت و من با سرعت رانندگی می‌کردم و به سرباز بیسم‌چی گفتم پیر بیرون، گفت نمی‌توانم، گفتم هر چی شد پیر و بی‌سیم را رها کرد و به بیرون پرید و من هم از پشت فرمان به بیرون پریدم و جیب هم در سربالایی ملایمی قرار داشت و هلی‌کوپتر عراقی هم به جیب شلیک کرد ولی به آن اصابت نکرد و جیب یواش یواش ایستاد و ما دوباره سوار آن شدیم و آمدم. من و گروهان مهدی‌زاده جزء آخرین نفرات بودیم و البته نمی‌دانستم که دره میانه به قزلچه را رد کرده‌ایم، منتها ما از طرف پل اسماعیل‌خان می‌آمدم در همان موقع هم گردان تکاور لشکر ۶۴ آمده بود که در ارتفاع لری پدافند کند. وضعیت نیروهای ما خیلی خوب نبود، چون قبل از آن تک کرده بودیم، گروهان اصلا بیگ که خیلی از درجه‌داران ما شهید و زخمی شده بودند و بعد از آن هم که ستوان مهدی‌زاده شیخ‌گزنشین را گرفته بود خیلی ضربه‌های شدیدی دیده بودیم، زمانی که ما از پل اسماعیل‌خان که گذشتیم هنوز دستور عقب‌نشینی به سمت ارتفاع لری نرسیده بود به خاطر همین بود که گروهان ستوان مهدی‌زاده دور زده شد و ما هم دستور عقب‌نشینی نداده بودیم، قبل از اینکه از شیخ‌گزنشین به عقب برگردیم، سرهنگ حسین رنجبر رئیس رکن سوم تیپ، طی پیام بی‌سیم دستور عقب‌نشینی را ابلاغ کردند. شهید صیاد شیرازی خدا بی‌امر از پشت بی‌سیم گفت که مرادی درود به شرفت اگر زنده ماندیم ان‌شالله (که ما زنده ماندیم) من می‌مانم و شما، یعنی اینکه تشویق می‌کرد. در جواب گفتم که این حرفها نیست و ما وظیفه خود را انجام دادیم. در هر صورت از خط به عقب آمدم.

خستگی و بی‌خوابی زیاد

گردان تکاور لشکر ۶۴ به فرماندهی سرگرد شاهچراغی که اهل شیراز بود، با گردانش در لری مستقر شد و همانجا پدافند کرد و ما دوباره به طرف پادگان گرمک پشت ارتفاع لری حرکت

کردیم، شب را در آنجا مستقر شدیم. هیچ وسیله‌ای نداشتیم به طوری که از نایلون‌هایی که به ما داده بودند، سربازان مثل چادر انفرادی از آنها استفاده کردند و در زیر آن مستقر شدند. من تقریباً زودتر از گردان از پل اسماعیل خان گذشتیم، سرباز شهرستانی راننده تویوتای گردان آنجا منتظر بود. من هم با همان خودرو و جیب از پل اسماعیل خان که به شدت توسط آتش توپخانه نیروهای عراقی زیر آتش بود عبور می‌کردم و شهید و زخمی در آنجا زیاد دادیم. در کنار پل اسماعیل خان دو سه نفر جوان بسیجی آذری زبان ایستاده بودند. من آخرین نفر بودم که داشتم عقب می‌آمدم، عنوان کردند که ارتش عقب‌نشینی کرده است. من هم عصبانی شدم و گفتم تو چه کاره‌ای و اینجا چه غلطی می‌کنید، اگر ارتش عقب‌نشینی کرده شما که جلوتر از ما هستید؟! سرهنگ صالحی فرمانده لشکر ۷۷ بعد از ما به عقب آمدند. پاسگاهش آنجا بود و من عصبانی شدم و آمدم آن طرف پل که سرباز شهرستانی را دیدم، فقط خاترم هست که سوار تویوتا شدم و دیگر متوجه نشدم تا زمانی که چشم‌هایم را باز کردم دیدم که در چادر آشپزخانه گردان که نزدیک پادگان گرمک بوده‌ستم و از خواب بیدار شدم. آنقدر در این ۴۸ ساعت از بی‌خوابی و فعالیت خسته شده بودم که در همان خودرو خوابم برده بود. رئیس رکن یکم گردان سرگرد گل افشان عنوان می‌کرد که من پشت سرت بودم هنگامی که از ماشین پیاده شدی، من آن طرف جاده داشتم به سمت شما می‌آمدم و زمانی که شما وارد چادر شدید، با همان لباس و پوتین و اورکت خوابیدی و ما هر کاری کردیم نتوانستیم شما را بیدار کنیم و آنها رفتند و بقیه سربازان را جمع کردند.

مذاکره حضوری با شهید صیاد

شب همان روز یادش به خیر شهید صیاد من را احضار کرد و رو به من کرد و گفت مرادی چی شد؟ که قضایا را برایشان شرح دادم که گروهان مهدی‌زاده بین عراقی‌ها گیر کرده بود و به من گفت چرا به سمت لری عقب‌نشینی نکردی در جواب گفتم بی‌سیم من پارازیت داشت و نتوانستم دستور را بگیرم. ایشان فکر می‌کرد که من لغو دستور کرده‌ام و دوماً گروهان ستوان مهدی‌زاده هنوز مانده بود و داشتند اسیر می‌شدند، یادش به خیر شهید صیاد گفت: مرادی سربازان دست‌هایشان را بالا برده بودند؟ در اینجا من یک دروغی گفتم و عنوان کردم دست‌هایشان را بالا نکرده بودند. ایشان گفتند خوبه، میل اسیر شدن ندارند.

سرهنگ محمود رستمی فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد شد

به هر صورت به یگان برگشتیم و دو ساعت بعد از آن، تیپ ۱ لشکر ۲۱ حمزه آمد و روی ارتفاع لری مستقر شد و گردان تکاور لشکر ۶۴ رها شد. فرمانده تیپ یک لشکر ۲۱، یک سرهنگ اهل شمال کشور بود که خیلی مقرراتی و افسر خوبی بود که الان اسمش یادم نیست. بعد از آن به ما دو اتوبوس و تعدادی کمپرسی دادند. ضمناً مرحوم امیر محمود رستمی را که رئیس ستاد لشکر ۲۸ بود در همانجا به عنوان فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد معرفی کردند. سرهنگ جمالی جانشین فرمانده نیروی زمینی آمد و ایشان را در کوخلان که یک ارتفاع بین پاسگاه گرمک یا ساوجی بود، معرفی کرد. به هر حال ما مجدداً به شوش بازگشتیم و دوباره آموزش و بازسازی شروع شد و آماده عملیات کربلای ۶ شدیم.

گروهان دوم گردان ۱۳۵ تیپ ۵۵ هوابرد

سرهنگ محمد مهدی زاده فرمانده گروهان ۲ گردان ۱۳۵ تیپ ۵۵ هوابرد^۱

حرکت ما از جبهه جنوب به جبهه شمال غرب



ما در جبهه، یک عضو کوچک از دریای خروشان نیروهای جمهوری اسلامی بودیم و خدا توفیق داد که در چند عملیات از جمله عملیات والفجر ۹ شرکت داشته باشیم، من آن زمان فرمانده گروهان دوم گردان ۱۳۵ تیپ ۵۵ هوابرد بودم. تیپ ۵۵ هوابرد در واقع احتیاط نیروی زمینی بود. ابتدا ما را برای عملیات والفجر ۸ در شمال شلمچه در نظر گرفته بودند. چون عملیات والفجر ۸ موفقیت چشمگیری

داشت و احتمال می‌رفت که نیروهای عراقی در منطقه عملیات والفجر ۸ تقویت بشوند، به خاطر این که حجم نیروهای عراقی را کم کنند و اجازه ندهند که نیرو اضافه کنند، ما را به سمت منطقه عملیاتی شمال غرب حرکت دادند و در احتیاط یگان‌های رزمی مستقر در منطقه عملیات والفجر ۹ قرار گرفتیم. یگان‌هایی از نیروی زمینی ارتش در عملیات والفجر ۹ شرکت داشتند. از جمله لشکر ۷۷ به فرماندهی سرهنگ صالحی، لشکر ۳۰ گرگان و لشکر ۲۸ سنندج بودند. هوابرد در آنجا احتیاط بود که اگر لازم شد ما به کمک آنها برویم. من در دو قسمت از عملیات به صورت مستقیم حضور داشتم و خدا توفیق داد که ما بتوانیم در این قسمت مؤثر باشیم.

حمله دشمن به ارتفاع شیخ‌گزنشین

در قسمت بالای مریوان روی ارتفاعات رسیده بودیم، فکر کنم شیلر بود، من اسم‌ها را، بخاطر گذشت زمان فراموش کرده‌ام. تقریباً می‌شود گفت لشکر ۲۸ در لری بود، در ارتفاعات کانی‌مانگا، شب نشسته بودیم و داشتیم دعای کمیل می‌خواندیم ساعت ۱۱:۳۰ بود ما عادت داشتیم در جبهه‌ها که شب‌ها بیدار باشیم و روزها، ساعتی را استراحت کنیم که شب دشمن به ما تک نکند، حالا چه احتیاط یا اینکه آماده به رزم. ما داشتیم دعای کمیل می‌خواندیم، مهمان هم داشتیم، ستوان هوشنگ حیدری که از فرماندهان رزمی تیپ ۵۵ هوابرد در گردان ۱۵۸

بود و من گردان ۱۳۵ بودم. شهید باروزه هم از گردان ۱۰۱ بود و ما با هم بودیم، داشتیم دعا می خواندیم که خبر آمد عراق به ارتفاع شیخ گزنشین حمله کرده است و ارتفاع در حال سقوط است. ارتفاع شیخ گزنشین، یک ارتفاع بسیار مهم منطقه بود و مدت ها بود دست نیروهای ما بود. ما همان شب حرکت کردیم. من از یک طرف ارتفاعات شیخ گزنشین، یگان بعدی ما از طرف روبرو حرکت کرد و یک یگان دیگر هم از طرف دیگر، ۳ تا یگان بودیم و ۳ تا فرمانده، من فرمانده گروهان دوم بودم، شهید اصلان بیگ فرمانده گروهان سوم بود و ستوان تارخ فرمانده گروهان یکم، البته در زمانی که عملیات شد، ستوان تارخ مرخصی بود، ولی به سرعت خود را به منطقه رساند، ولی توفیق آن شب را نداشت. تقریباً هوا گرگ و میش و نزدیک های صبح بود، ما نماز را هم در راه خواندیم. جلوتر از من یکی از فرماندهان دسته ام ستوان جمالی بود. شهید جمالی که خدا رحمتش کند، ایشان پسر برادر جانشین وقت نیروی زمینی بود. خیلی انسان شجاعی بود، ایشان فرمانده دسته من بود. من می خواستم یگان را به ارتفاعات ببرم، اما چون بچه ها با مهمات بودند خسته می شدند، می رفتم اول گروهان، یک مقدار توقف می کردم تا نفر آخر گروهان برسد دوباره می دویدم به اول یگان که یگان مرتب بیاید. می گفتم بچه ها چیزی نیست فقط می خواهیم برویم مستقر شویم. اصلاً صحبت از درگیری نبود، اما ما آمادگی لازم را داشتیم.

در مه غلیظ به سمت دشمن رفتیم

یک مقدار که حرکت کردیم هوا روشن شد، جلوتر مه غلیظی منطقه را گرفته بود که ما دیگر یک متری اطراف خود را نمی دیدیم. باز حرکت کردیم چون مسیری بود که می شد حرکت کرد که ناگهان به سمت ما تیراندازی شد. من تصور کردم که گروهان ستوان تارخ یا شهید اصلان بیگ به ما تیراندازی می کنند. به آنها بی سیم زدیم که آقا به ما تیراندازی نکنید، جواب دادند ما که تیراندازی نمی کنیم. حالا نگو سرعت حرکت بچه های گروهان من بیشتر بوده و به نیروهای عراقی رسیده بودیم، من هم متوجه نبودم که نیروهای عراقی هستند، ما یک مقدار دیگر سرعت گرفتیم و گفتیم بچه ها چیزی نیست و رفتیم به جلو. ساعت ۷ صبح شد. مه غلیظی اطراف ما را گرفت ما همین طور داشتیم از مه عبور می کردیم و به جلو می رفتیم دیدم در میان نفراتی قرار گرفته ایم که عربی صحبت می کنند. حالا نگو که ما بین نیروهای عراقی

قرار گرفته بودیم و نمی دانستیم وضعیت به چه صورت است، من هم داخل نیروهای عراقی شده بودم و رسیده بودم اول یگان، به ستوان جمالی گفتم تیربار را همین جا مستقر کن و بزن. این شهید تیربار را گذاشت و شروع کرد به تیراندازی. حالا ما با تصور اینکه اینها ۲-۳ نفر دیده بان یا گشتی های دشمن هستند، تیراندازی کردیم. حالا نگو که آنها یک یگان هستند که این ارتفاع شیخ گزنشین را که گرفتند و دنبال این هستند که بیایند و مستقر شوند. مه هم طوری بود که کسی کسی را نمی دید. ما رفتیم و دیدیم که یکی از آنها کشته شده و یکی از آنها زخمی شده و می خواهند او را ببرند، چند نفر از نیروهای عراقی را هم اسیر کردیم و آنها را نگه داشتیم تا صبح شد و ما آنها را اشغال کرده بودیم و از دست عراقی ها گرفته بودیم و نشسته بودیم تا با ما تماس گرفته شود.

تماس فرمانده قرارگاه شمال غرب با من

سرهنگ حسام هاشمی فرمانده وقت قرارگاه عملیات شمال غرب بود، از فرماندهی قرارگاه شمال غرب با بی سیم با من تماس گرفتند که آقا وضعیت چطور است، گفتیم خوب است، فقط اگر به ما یک مقدار نیروی کمکی بدهید خوب است. اگر نیرو کمکی نفرستادید، غذا حتما برای ما بفرستید که ما مشکل دیگری نداریم. یک مقدار زمان گذشت و ظهر شد. تقریبا ساعت ۳ بعد از ظهر بود که آمدم نماز بخوانم، ما چندین نفر از عراقی ها را کشته بودیم. ستوان جمالی هم در همان حین که عراقی ها را به تیربار بسته بود شهید شده بود، و تبادل آتش سبک بین ما و نیروهای عراقی هنوز ادامه داشت، طوری گلوله می آمد که از اطراف من رد می شد. گلوله برای ما مهم نبود، مهم این بود که ما به هدف رسیدیم یا نرسیدیم. اگر بچه های ما می دانستند که نیروهای عراقی در آن جبهه و در آن وضعیت تعداد آنها زیاد است ممکن بود با احتیاط بیشتر می رفتیم، ولی چون نمی دانستیم همینطور به میان آنها رفتیم و این اتفاق افتاد و خدا هم به ما توفیق داد که آن مه غلیظ باعث شد نیروهای دشمن را نبینیم و به وسط آنها برویم و کشت و کشتار صورت گرفت و ما تعداد زیادی از آنها را کشتیم. جنازه های عراقی ها آنجا مانده بود. یک مقدار به جلوتر رفته بودیم بعد آمديم سنگرهای پدافندی را پیدا کردیم حتی دشمن با هلی کوپتر چیزی شبیه تانک های کوچک یا شبیه اسکوربیون که ما داشتیم را اسلینک می کرد روی تپه های بغل می گذاشت که ما با آرپی جی آنها را می زدیم. آنقدر درگیری تنگاتنگ

شده بود و اصلاً ما توجه نبودیم، فقط به ما گفته بودند به سمت ارتفاعات بروید، ما با شیب ملایم رفتیم و می‌خواستیم به قله شیخ‌گزنشین برسیم. ما باید به روی ارتفاع می‌رسیدیم تا بتوانیم پشت ارتفاع را ببینیم. من به همین واسطه بالا رفته بودم و چون از کنار رفته بودیم، خط تماس اصلی خودمان را ندیده بودیم. در واقع رفته بودیم به جایی که در دید مستقیم دشمن بود و ما جلوتر بودیم.

جنازه به جا مانده از عملیات والفجر ۴ دوستم را پیدا کردم

همانطور که گفتم ساعت ۳-۴ بود که من یک محل صافی روی ارتفاع پیدا کردم تا نماز صبح بخوانم. دیدم یک تکه سنگ سیاهی است که ممکن است به زانویم بخورد، به همین صورت که داشتم نماز می‌خواندم پایم را زدم که این به کنار رود، دیدم نمی‌رود و انگار بزرگتر می‌شود، نماز را خواندم. بعد دیدم که سنگ سیاه نیست بلکه یک پوتین است، پیش خودم فکر کردم عراقی‌هایی که قبلاً اینجا کشته شده‌اند و بچه‌ها گذاشتند آنجا، حالا ما رفته بودیم جلوتر از خط مقدمی که نیروهای خودمان قبلاً برای احتیاط آنجا بودند و ما خودمان هم از وضعیت خود خبر نداشتیم به خاطر اینکه منطقه را نمی‌شناختیم. من فکر کردم آن جنازه از عراقی‌ها است که کشته شده است و بچه‌های ما دفنش کرده‌اند، جنازه را بیرون آوردیم. بعد از بررسی متوجه شدم یکی از رفیق‌های دوران دبیرستانم است که اینجا دفن شده بود. ایشان در والفجر ۴ در سال ۶۲ شهید شده بود و جنازه او هم نیامده بود و آنقدر روی من تأثیر گذاشت که هر چقدر بعد از آن به من گفتند بیا پایین، من نیامدم.

سرهنگ هاشمی آمد بالا و جای من را دید

طوری شد که سرهنگ هاشمی فرمانده قرارگاه شمال غرب، به من گفت: مهدی زاده نیروهای خسته شده‌اند، بیایید تا تعویض شوید یا اصلاً شما بروید. من گفتم اینجا را تخلیه نمی‌کنم، گفت سرهنگ صیاد دستور داده‌اند. گفتم هر کسی می‌خواهد گفته باشد، بعد گفتم شما باید بیایید بالا ببینید چرا نمی‌آیم. این وضعیت را ببینید. من با تندی هم گفتم. سرهنگ هاشمی بنده خدا خودش آمد روی ارتفاع و دید جنازه عراقی‌ها آنجا ریخته و یکسری غنیمت از آنها گرفته بودیم و به او گفتم ببین. بی‌سیم‌های آنها کوچک بود، کارد سنگری آنها به چه صورت است، دفترچه خاطرات و اسلحه‌های بسیار سبکی فرماندهانشان داشتند، سرهنگ هاشمی

خیلی خوشش آمد از اینکه من اینجا را ترک نکردم و حفظ کردم. ۲ ساعت هم پیش ما بود و دوباره شب شد و برگشت.

شهید ((باروزه)) نان و مهمات فرستاد

شب بود و دشمن قصد حمله به ما داشت. هر کاری کرد نتوانست، شب شروع کردند به تیراندازی به طرف سنگرهای ما، ما در کنار تپه‌ها بودیم و آتشی روشن نبود که بفهمند ما اینجا نشستیم و روشنایی نبود و همه نشسته بودیم و گلوله‌ها به ۲-۳ متری ما اصابت می‌کرد. تعدادی تلفات دادیم ولی آنجا را حفظ کردیم. بچه‌ها گرسنه بودند، خدا رحمت کند شهید باروزه، پایین تپه بود. به او گفتم آقای باروزه ما اینجا هستیم و خسته شدیم و توانی هم که پایین بیاییم را نداریم و گرسنه هستیم و مهمات هم کم داریم و این ارتفاع را هم می‌گویند مهم است، من که به خوبی منطقه را نمی‌شناختم، من هم یک جنازه پیدا کردم که حق خودم نمی‌دانم به پایین بروم، اگر امکان داشته باشد یکی از بچه‌هایتان را بفرست روی ارتفاع که بیاید بالاخره ما را می‌بیند، که ایشان خودش آمد و چند تا کیسه نان و مهمات و یک مقدار خرما برای ما آورد. روحش شاد. من می‌گویم شهیدان نه یک قدم بلکه قرن‌ها از ما جلو هستند، شهید باروزه ۲۸ سال است شهید شده است ولی من حس می‌کنم قرن‌ها از ما جلوتر است. شهید باروزه، شب هنگام آمد پیش ما و گفت عراقی‌ها کجا هستند، گفتم از این مسیر باید برویم، با هم رفتیم داخل دیدگاه، ایستاد که یگان را در آنجا ببیند، چون ممکن است بعداً بگویند تو برو جای من بنشین، خودش آمد داخل دیدگاه، فرمانده دسته‌اش هم با او آمده بود توجیه شود. تعدادی از افراد یگان‌ش را هم آورده بود، همانجا بنده خدا تیر مستقیم دشمن به شکمش خورد، ما خیلی تلاش کردیم او را به پایین ارتفاع برسانیم، او را گذاشتیم روی برانکارد ولی شیب ارتفاع خیلی تند بود و ماشین هم نداشتیم و مسیر را هم بلد نبودیم، چطوری با وسیله بروند، ما نیروهای مجروح شده را به وسیله نفر باید تخلیه می‌کردیم. بالاخره تا برود و به بیمارستان برسد. در بیمارستان شهید شد. این یکی از عملیات‌هایی بود که ما در شب عید سال ۶۵ خدا توفیق داد و توفیق هم این بود که زمانی که ما رفتیم روی ارتفاع دشمن را ندیدیم، یگان دشمن را نمی‌شناختیم و خدا، ترس را از وجود ما دور کرده بود و ما به دل دشمن رفتیم و آنجایی که آنها به زبان عربی صحبت می‌کردند تازه متوجه شدیم اینها عراقی هستند. چون وارد عمل شده بودیم تیربار را گذاشتیم و به سمت آنها تیراندازی

کردیم و تعدادی از آنها را از بین بردیم و آن ارتفاع بسیار مهم را حفظ کردیم. ما چند روزی آنجا بودیم و بالاخره پایین آمدیم. صحبت‌هایمان را کردیم و عملیات هم تمام شده بود و حالا در ایام عید بودیم. فکر می‌کنم ۶۰ روزی بود مرخصی نرفته بودیم، به ما گفتند تقسیم کنیم و مرخصی برویم و من بخاطر اینکه فرمانده بودم، از شروع عملیات والفجر ۸ تا آخر فروردین در عملیات بودم.

شهید صیاد با صحبت به ما روحیه داد

شهید صیاد روحش شاد، واقعاً لحظه به لحظه جنگ را با ما بود. یعنی من در عملیات قادر بودم که شخصاً آمد قرآن را بالای سر ما گرفت و رفت، در عملیات والفجر ۸ آمد و سخنرانی کرد و ما را توجیه کرد، در عملیات والفجر ۹ هم، قبل و بعد از عملیات حضور مستقیم داشت، ما در این عملیات یک مقدار ضربه خورده و مشکلاتی برایمان پیش آمده بود، آمد و با ما صحبت کرد و از آیات قرآن صحبت کرد که اگر مشکلاتی به وجود می‌آید، اینها شکست نیست، در صورتی که ما شکست نخورده بودیم، ارتفاع را از دشمن گرفته بودیم و نتوانسته بودند مشکلی برای ما به وجود آورند. وقتی من شهید صیاد را با این روحیه دیدم اصلاً مرخصی رفتن برای من مهم نبود. که بروم و ۴ روز استراحت کنم، مهم این بود که من باید جوری کار کنم که یگان ما پیروز باشد، دوم اینکه فرماندهان ما خیالشان راحت باشد که ما در این مدت خسته نشدیم.

به منطقه پدافندی گردان ۱۲۰ رفتیم

به ما ابلاغ شد که به مواضع پدافندی برویم. ما به منطقه پدافندی گردان ۱۲۰ لشکر ۲۸ سندانج رفتیم. من خط پدافندی آن یگان را قبل از اینکه توجیه شوم تحویل گرفتم. فقط به ما گفتند عراقی‌ها آن طرف هستند شما اینجا، دشمن این سنگرش فعال است، این دیده‌بان فعال است و به این صورت. من حالا حدود ۶۵-۶۰ روز بود که مرخصی نرفته بودم. بعد متوجه شدم انگار دشمن اینجا خیلی فعال است و من خط را نمی‌شناسم، چه کار کنیم و چه مشکلی به وجود می‌آید، به ما گفتند چیزی نیست این تحرکات همیشه هست، حالا من تمام اطراف خودم را دشمن می‌دیدم. در طول ۲۴ ساعت می‌دیدم تحرک دشمن زیاد است. ما در سنگرها نفر به نفر نیروهایمان را چیدیم.

یک خاطره عجیب

یک پولی دادم به یک نفر از سربازهایم به نام سرباز نصر که اهل خمینی شهر اصفهان بود.

آدرس برادرم را دادم و گفتم شما می‌روید آدرس را پیدا می‌کنید و این پول را به او می‌دهید. چون در آن زمان تلفن نداشتیم و گفتم به مادر و برادرم بگو که من در یگان احتیاط در حال آموزش دیدن هستم و خیالتان راحت باشد و عملیاتی هم نیست. حالا نگو، ایشان وقتی به مرخصی اعزام می‌شود در مسیر، توسط نیروهای عراقی اسیر می‌شود و بعد از چند سال آزاد می‌شود، و پس از آزادی از اسارت می‌آید در خانه و می‌گوید الان آمدم که بعد از چند سال پیغام شما را برسانم و من نمی‌دانستم ایشان اسیر شده است.

در حالت اسیر شدن قرار گرفتم

شب سوم عراقی‌ها به ما حمله کردند و تانک‌های دشمن سنگرهای ما را از پشت می‌زدند و مشخص شد که دور خورده بودیم، چون من با منطقه آشنا و توجیه نبودم، دشمن از جای دیگر رخنه کرده بود، به ما گفته بودند این جبهه شماس، حالا نمی‌دانستم جبهه کناری، دست کی بود. هر یگانی که یک جایی مستقر می‌شود، ابتدا باید از روی نقشه توجیه شود و از روی نقشه و زمین به ما گفته شود موقعیت دشمن کجاست، جبهه هم از این قسمت است تا اینجا و از این طرف دشمن حمله نکند. یگانی را که در محل تعویض کردیم، ستوان ملکیان فرمانده وقت آن گروهان از گردان ۱۲۰ لشکر ۲۸ سنج بود، یگان او خیلی خسته شده بود، چون عملیات کرده بود و مشکلات ایجاد شده بود و خود ستوان ملکیان هم در آن لحظه مرخصی بود. ما یگان را تعویض کردیم. یک گروه از یگان آنها مانده بود که مهمات را با انباردار ما تعویض کند.

ما ۲ روز بود که در مواضع بودیم و داشتیم توجیه می‌شدیم و شب‌ها به گشت رزمی می‌رفتیم. تحرک دشمن را زیاد می‌دیدیم ولی حس نمی‌کردیم دشمن است چون تقریباً در جناح راست ما بود و فکر نمی‌کردیم تا اینجا دشمن آمده باشد و دیدیم دشمن از پشت سنگرها، ما را یکی یکی می‌زند، حالا نگو ما محاصره شدیم و دشمن می‌خواهد ما را اسیر کند. حالا من تک تک دیدگاه‌ها را شب‌ها نفر گذاشته بودم و سر می‌زدم چون در خط مقدم بودیم و نمی‌خواستیم برایمان اتفاقی پیش بیاید، شب‌ها بیدار و روزها استراحت می‌کردیم، من نگاه کردم ببینم که چه اتفاقی افتاده و متوجه شدم که گروهان ستوان تارخ در حال اسیر شدن هستند. به بچه‌ها گفتم وسایل خود را بردارید و از قسمت جاده حرکت کنید، من با ماشین می‌روم ببینم جلو چه خبر است. روز هم بود، من حرکت کردم یک سرباز داشتم که راننده بود به نام قاسم تتاج، اسم او یکباره به یادم

آمد، اسمش را فراموش کرده بودم. سرباز خوبی بود ولی در آن لحظه ترسیده بود. در حال رفتن به جلو بودیم که در مسیر، آتش تانک دشمن گردن یک نفر سرباز را برد، این سرباز داشت راه می‌رفت که جمعی یگان ما نبود، این سرباز چند قدم رفت در حالیکه خون گردنش به بالا می‌پاشید، خیلی روی من تاثیر گذاشت. من به راننده گفتم توقف کن، راننده ماشین را نگه داشت ولی من آن سرباز را پیدا نکردم، مجروح‌ها درخواست کمک داشتند، من که لباس غیرنظامی تنم بود و یک پیراهن و شلوار معمولی پوشیده بودم چون ایام بعد از عید بود و هوا هم خوب بود، تقریباً ۲۰ روز از عید گذشته بود، هوا هم سرد، خواستم مجروح‌ها را سوار خودرو کنم، دیدم راننده نیست و خودم نشستم پشت فرمان، حرکت کردم و رفتم جلوتر، دیدم نیروهای خودی از گروهان تارخ، در حال اسیر شدن هستند و عراقی‌ها اطراف را گرفته اند، خودرو را آنجا گذاشتم به مجروح‌ها گفتم شرمنده، من باید ببینم چه کار می‌توانم بکنم. اینجاست که می‌گویم تدبیر خدا است که کار را انجام می‌دهد، ما که داشتیم اسیر می‌شدیم، دیدم همه در حال اسیر شدن هستند من هم در صفی که داشتند اسیر می‌شدند ایستادم، حالا چند تا نیرو ایستاده بودند، بالا عراقی‌ها بودند و من هم شناختی از منطقه نداشتم ما حس نکردیم که عراقی‌ها پشت سر ما آمده‌اند ما ایستادیم در صف همگی هم داشتند اسیر می‌شدند، ۵ نفر آنجا بودند. یک نفر اسلحه‌ها را می‌گرفت، یک سری ما را بالاتر می‌بردند. می‌گفتند اینجا بایستید، نیروهای ما به این سبک داشتند اسیر می‌شدند. عراقی‌ها به تعداد زیادی این طرف و آن طرف بودند که ما را کنترل می‌کردند، یک تعدادی هم کشته شده بودند.

من وقتی دیدم نیروها در حال اسیر شدن هستند، ناخواسته رفتم داخل صف شدم. ۵۰ متر بود که دیدم یک آرپی جی آنجا افتاده و گلوله هم روی آن بود و فقط باید ضامن را کشید و زد این توفیق برای من خیلی مهم بود، یک لحظه تصمیم گرفتم که کشته شدن بهتر از اسارت است. عراقی‌ها ما را نگاه می‌کردند ولی فکر می‌کردند ما چیزهایی را که داریم تحویل می‌دهیم یا دیدشان ضعیف بود و ما را ندیدند، نمی‌دانم. من هیچی نداشتم فقط یک اسلحه و کمر بند و قطب نما، اسلحه هم که در ماشین گذاشته بودیم و هیچ چیزی نداشتم که با آن دفاع کنیم، سربازها هم که داشتند می‌رفتند، یک نفر پشت سر من بود، به من گفت زنی‌ها، گفتم نباید برویم و اسیر شویم، چاره‌ای نیست. من رسیدم نزدیک آنها و یک گلوله آر پی جی ۷ به وسط آنها

شلیک کردم، دو نفر از آنها احتمالاً کشته شدند. بعد با فریاد الله اکبر گفتم و به سربازان گفتم همگی پشت سر من بیاوید، یعنی خدا شاهد است این چیزی که اتفاق افتاد و من انداختم توی دره و با قطب نما آمدم اصلاً بلد نبودم منطقه کجاست چون ما وقت نداشتیم منطقه را شناسایی کنیم، اصلاً نمی دانستم وضعیت چگونه است. فقط من آنجا توانستم یک کاری کنم که بچه های ما که داشتند پشت سر می آمدند و ما رفتیم روی یک تپه مستقر شدیم. توفیق الهی بود که بدانیم چگونه عمل کنیم که اسیر نشویم، چون نیروهای عراقی آنجا خیلی بودند، دوم اینکه بچه های ما از میان مه می آمدند، نفراتی که اینجا مستقر شده بودند یکی از آنها منطقه را نمی شناخت، بعد هم رفتیم جایی مستقر شدیم که خوشبختانه آنجا توانستیم با حجم آتشی که آنجا پیاده کردیم، آن یگان و آن تپه را از آنها گرفتیم و عراقی ها عقب نشینی کردند.

گرفتار کمین کومله شدم

در همین ایام بعد از این قضایا، به مرخصی رفتم. در زمان بازگشت از مرخصی، سرباز راننده باید می آمد ما را از مریوان سوار می کرد و به یگان می برد. ولی راننده دیر رسید، حالا یادم نیست که چه اتفاقی افتاده بود و ما به شب خوردیم. ما از مریوان حرکت کردیم به سمت یگان و به یک روستا رسیدیم به نام آرم ارده، جلوی ما را گرفتند گفتند پیاده شوید، پیش ما بیاوید، ما رفتیم، حالا نگو که آنها کومله بودند و کمین زدند به ما و ما را گرفتند. من فکر کردم کردهای خودی هستند که شوخی می کنند. ما را بردند و زندانی کردند و گفتند بیرون بیاوید و گرنه کشته می شوید، من ساعت ۱۱-۱۲ شب بود که از زیر درب چوبی جایی که ما را زندانی کرده بودند نگاه کردم و دیدم هیچ کسی آنجا نیست، به سرباز گفتم بیا برویم، گفت کشته می شویم، من الان نمی آیم صبح می آیم. من آمدم بیرون و رفتم در یکی از خانه های مردم عادی، خیلی هم از من استقبال کردند و گفتند که از آنها و کومله ها متنفر هستند، یک پیرمرد و پیرزنی بودند البته لباس نظامی به تن نداشتیم و فکر کردند که سرباز هستیم من هم عنوان نکردم که از دست کومله ها فرار کردم و برای من چایی درست کردند. فردا صبح بیرون را نگاه کردم ماشین بود ولی خبری از سرباز نبود بعداً متوجه شدم که کشته شده ولی ماشین همانجا بود.

این را می خواهم بگویم که مردم کردستان واقعاً مهربان هستند، ما را پذیرفتند و با من صحبت کرد و چای هم آورد شب هم خانه آن زوج پیرماندیم. صبح با استرس از خواب بلند شدم ولی

می‌ترسیدم به پایین بروم چون حس کردم من را می‌بینند، با احتیاط از خانه بیرون رفتم و ماشین را برداشتم و هیچ اتفاقی برای ماشین ما رخ نداده بود، کنار یک کوچه ماشین پارک و رها شده بود، ماشین را روشن کردم و به سرعت محل را ترک و خود را به یگان خودم رساندم.

گردان ۱۴۶ تیپ ۵۵ هوارد در عملیات والفجر ۹

سرهنگ آزاده حسین دبیری فرمانده گردان ۱۴۶ تیپ ۵۵ هوارد شیراز^۱

تعویض یگان‌های ما با نیروهای سپاه



ما پس از استقرار در مواضع جدید در منطقه عملیاتی والفجر ۹ طی سه مرحله پاتک، جلوی دشمن را سد کردیم. شب عملیات، ما را احضار کردند که باید یگان‌های در خط را تعویض کنیم. به این ترتیب ما دو تیپ بودیم. تیپ دو لشکر ۷۷ پیروز خراسان و تیپ ۵۵ هوارد. این دو تیپ موظف بودند که با درنظر گرفتن احتیاط دور و نزدیک نیروهای سپاه را عوض کنند و تأمین منطقه را برقرار کنند. منطقه بسیار خطرناک بود. دشمن را رو بروی ارتفاعات ۱۰۲۰رها کردیم. از

این طرف هم از گامو روی ارتفاع سورکوه، ما مورد تهدید بودیم. ولی دستور نیروی زمینی بود. تیپ ۵۵ هوارد ابتدا با تیپ دو لشکر ۷۷ خراسان منطقه شیخ کاتو را می‌گیرد. چون بسیجی‌ها رفته بودند و حتی از رودخانه هم رد شده بودند. در دامنه‌های ارتفاعات ناصر که سرکوب به سلیمانیه بود، سنگر گرفته بودند. بعد بسیجی‌ها رها شدند و ما رفتیم آنجا مستقر شدیم. با توجه به اینکه باید دو گردان هوارد به عنوان احتیاط دور در ارتفاعات حضور داشته باشند، سرازیر شدیم به سمت سلیمانیه. به گردان ۱۵۸ دستور دادند بروند سمت چپ مبرا، یعنی بین لشکر ۷۷ و تپه پلنگ سرو مستقر شود.

تک دشمن در ۱۳۶۴/۱۲/۲۱

در تاریخ ۶۴/۱۲/۲۱ دشمن دو بار حمله می‌کند و پلنگ سرو را می‌گیرد. تعدادی از بچه‌ها را اسیر و تعدادی را هم شهید کردند. به من خبر دادند که پلنگ سرو را دشمن گرفته و مواضع گردان ۱۵۸ سقوط کرده. به ما دستور دادند که حرکت کنید و بروید پلنگ سرو را اشغال کنید. ما پاتک زدیم و پلنگ سرو را گرفتیم. اینجا جایی بود که نیروهای احتیاط ما در خاک عراق از بین رفتند. من با کمک گروهان ۲ از گردان ۱۴۶ که فرمانده اش ستوان یکم احمد ملکیان بود، به همراه یکی از فرماندهانش منوچهر قزل بگلو و فرمانده دسته ۲ ستوان دوم اسکندری؛ حرکت کردیم. از مامی‌خالان به صورت ستون گروهان سرازیر شدیم. من گردان را کامل وارد عمل نکردم. فقط با یک گروهان رفتیم. رکن ۲ پورنگ بود و رکن ۳ سروان حیات‌لو. گفتیم ما با

۱- محمدی میثم، شیربازی دراز، سازمان نشر و حفظ آثار دفاع مقدس استان فارس - سال ۱۳۹۴

قسمت دوم: تاریخ شفاهی، سرهنگ آزاده حسین دبیری/۱۷۱

همین استعداد که تقریباً ۱۱۰ نفره، می‌رویم پلنگ سرو را اشغال می‌کنیم. پاتک ما باید در روز انجام می‌شد.

پاتک ما در ۱۳۶۴/۱۲/۲۱

در تاریخ ۶۴/۱۲/۲۱ بود که به پلنگ سرو حمله کردیم. در دامنه‌های پلنگ سرو که می‌رفتیم، با سرهنگ ستاد درفش کاویانی تماس داشتیم. درفش خودش استاد دانشگاه نظامی بود، می‌دانست الان ما در چه وضعیتی هستیم. گفت حسین! می‌خواهی که اجرای آتش توپ‌خانه را انجام بدهیم و شما پیشروی کنید؟ من جواب دادم خیر، من احتیاج به آتش توپ‌خانه ندارم. چون اگر الان ما آتش توپ‌خانه را در ارتفاعات روبروی پلنگ سرو متمرکز کنیم، دشمن هم اجرای آتش می‌کند. در نتیجه، در این سینه‌کش که هیچ‌گونه جان‌پناهی نداریم، تلفات زیادی خواهیم داد، پس هروقت خودم درخواست آتش کردم، آن‌موقع شما انجام بدهید.

زمستان بود و هوا خیلی سرد. برف و باران می‌آمد و سربازها باید با تجهیزات انفرادی حرکت می‌کردند. و این، کار را خیلی دشوار می‌کرد؛ چون ما باید شب در آنجا مستقر می‌شدیم. اگر یک پتویی همراهمان نبود، سرباز نمی‌توانست یک ساعت آنجا دوام بیاورد. ما روی سر سیر رفتیم. نگاهی کردم و به سرهنگ درفش کاویانی گزارش دادم، فقط دو رأس قاطر در سمت شمالی پلنگ سرو دیده می‌شود، ولی من هر چه دوربین می‌اندازم کسی را نمی‌بینم. سپس رفتیم روی پلنگ سرو مستقر شدیم. محل دسته‌ی یک و دو را مشخص کردیم و قسمت سه را به منوچهر قزل بگلو دادم و گفتم که شما قسمت سمت چپ را بپوشانید. با بی‌سیم، فرماندهی دسته را توجیه کردم. بی‌سیم ۷ تیکه‌ای و دستگاه CVX بود که یک بی‌سیم رمز کننده است و دشمن متوجه نمی‌شود.

من از رأس تپه رفتم در شیار که سری به قزل بگلو بزنم. همان لحظه یک گلوله خمپاره دشمن بغل دست ما خورد و ما هم‌زمان خودمان را روی زمین پرت کردیم. کنار من یک سربازی زمین گیر شد. دیدم این سرباز خیلی ترسیده و خودش را باخته و رنگش هم پریده. تقصیری هم نداشت؛ چون آن‌جا سه تا پاتک شده و هیچ جنازه‌ای هم تخلیه نکرده بودند. یک پیامی از طرف تیپ به ما ابلاغ شد که ارتش عراق به وسیله‌ی جیش الشعبی امشب می‌خواهد حمله

کند. صدام حسین آمده سلیمانیه صحبت کرده و کردها را بر علیه ما شورانده. گفته که زن‌هایتان بر شما حرام است. ایران آمده ده کیلومتری سلیمانیه و الان می‌خواهد ارتفاعات ناصر را بگیرد. به این شکل آنها را تحریک کرده بود.

حمله دشمن از سه محور

دشمن می‌خواست از سه محور حمله کند. محور ۱ از طریق مبرا، محور ۲ خود پلنگ سرو، محور ۳ از طرف گردان ۱۰۱ از روبروی ارتفاع ناصر. اینها درست ساعت نه شب حمله کردند. ابتدا به تیپ ۷۷ خراسان حمله کردند، گلوله‌های رسام نشان می‌دادند که تقاطع تیر دشمن خیلی نزدیک است و یگان ۷۷ نمی‌تواند مقاومت کند، به ناچار عقب‌نشینی کرد، در نتیجه راست ما خالی شد. آتش شدید روی سر اسکندری، قزل بگلو و ایوبی می‌ریزند. اینها هم عقب‌نشینی می‌کنند. تا ساعت شش صبح که ما دیدیم کسی نیست. عقب‌نشینی کردیم، آمدیم پایین دره مامی خالان که روستای قره‌بلاغ بود.

پیشروی دشمن به سمت ما

ساعت ۵ بعد از ظهر ۶۴/۱۲/۲۲ بود. خیلی هم خسته بودیم. من و سروان حیات‌لو و ستوان یکم صفارزاده و فرمانده دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ استوار حاجی زاده، نشستیم تصمیم گرفتیم. دیدیم دست راستمان در منطقه عمل تیپ ۷۷ خراسان، تعدادی از نیروهای عراقی دارند به سمت ما می‌آیند، ولی فاصله‌شان با ما زیاد بود. در مسیر حرکتشان می‌ایستند و مدام نگاه می‌کنند. فهمیدیم که دست راستمان کامل سقوط کرده. ما می‌مانیم و دسته ۱۲۰ مان. سرهنگ سید حسام هاشمی فرمانده قرارگاه به مواضع ما آمدند و گفتند با خمپاره-اندازهایتان تیراندازی کنید. تا وقتی که توپ‌خانه ۱۵۵ م.م شروع به تیراندازی کند، تا ما بتوانیم نیروها را به عقب بکشیم. توپ‌خانه را الان ما نمی‌توانیم بالا بیاوریم، چون هیچ گونه امکاناتی نداریم. گفتیم چشم. محمدی سرگروه‌بان ما بیست نفری سرباز از عقب آورد و روی یال را گرفت. تعدادی از سربازها عقب‌نشینی کردند. فقط من ماندم. من اینجا به حیات‌لو و صفارزاده گفتم شما پدافند کنید و من بروم پیش فرمانده تیپ ببینم جریان چیست؟ الان تیپ ۲ لشکر ۷۷ و گردان ۱۰۱ هم عقب‌نشینی کرده و گردان ۱۵۸ هم تارومار شده بود.

عقب نشینی نیروهای ما

فرمانده تیپ به من گفت که فاتحه مامی خالان را دیگر بخوان. گفت مگر اینکه بتوانیم شیخ بهارکانی را بگیریم. الان قرارگاه ما (محل گردان ۱۱۲ لشکر ۲۸ کردستان) شده خط مقدم. دشمن با توپخانه اش کل منطقه را به دم گلوله داده. به من گفت که برو همانجا را بگیر و مستقر شو و دوباره احتیاط را وارد عمل کنی و مامی خالان را نگه دارید. آقا دیدیم بچه های ما هم عقب نشینی کردند. رئیس رکن ۳ سوار جیپ شده، بچه ها را برمی گردانند. اینجا من جلویشان را گرفتم و گفتم که چرا عقب نشینی کردید؟ برگردید و بروید آنجا. خمپاره انداز ۱۲۰ م.م تا آخرین گلوله می زدند. یک توپ به زیر دیفرانسیل جیپ میول خورده بود، این توپ عمل نکرده بود. دیگر بچه ها داد و فریادشان در آمده بود، ولی خدا خواست ما زنده ماندیم. گردان ۱۱۲ که تپه ی سمت چپ ما را تا وسط دره گرفته بود، خالی کرده بود. حالا عراق می توانست ما را دور بزند. هر لحظه احتمال سقوط قرارگاه مقدم نیروی زمینی متصور بود. رفتم پیش فرمانده تیپ گفتم برنامه را به من بگو. گفت که دشمن خط ما را می خواهد، حالا ما باید اقدامات لازم را انجام دهیم. تقریباً آتش داشت احیا می شد. هوا خیلی سرد بود، تقاضای پتو کردیم. به سربازها دستور دادیم که این چوب های درخت ها را ببرید و سنگرهایتان را محکم کنید. سرباز حتی نفت نداشت که یک چایی درست کند. یگان ها با تویوتا به سختی آب و غذا برای سربازها می آوردند.

تا ۱۳۶۵/۱/۸ دفاع کردیم

از ۶۴/۱۲/۲۲ تا ۶۵/۱/۸ ما آنجا دفاع می کردیم. سنگر فرماندهی را زدند. تویوتا را زدند، با دستگاه رادار، عجیب می زد. با خمپاره ۱۲۰ م.م مرکز مخابرات را زده بودند. گروه بان رستمی و پیروز و چندتا سرباز هم زخمی شده بودند. دسته بهداریمان هم زده بودند. صبح من به راننده گفتم برو مهمات موشک مینی کاتوشا را از عقب بگیر. رفت و آمد، گفت تویوتایی نیست، توپ به موتور خورده و منهدم شده بود.

موضع ما بین گردان ۱۱۲ پیاده لشکر ۲۸ و گردان ۱۲۶ هوابرد بود. از سمت شرق به غرب، اجرای تیر می کرد. گردان ۱۲۶ سمت راست بود، اگر آن قسمت راست خالی، دشمن می آمد و ما را می زد. کاری که کردیم این بود که در این راهی که از رحمانیان می آید به مامی خالان و

سپس می‌آید به شیخ بهارکانی، یک تفنگ ۱۰۶ گذاشتیم تا اگر دشمن آمد، شلیک کند. ما به خاطر این، خیالمان راحت شده بود.

حضور شهید صیاد در گردان

یک شب قبل از عملیات، ساعت ۳ بعد از نصف شب، نگهبان ما گفت که یک سرهنگ کارت دارد. دیدم شهید صیاد هست. گفت می‌خواهم خط را بازدید کنم. حالا شب هشتم بود. گفتم جناب سرهنگ الان نمی‌شود چون تا الان می‌زد و نمی‌دانم که حالا آتش قطع شود یا نشود. بالاخره به همراه رئیس رکن ۳ و شهید صیاد به خط مقدم رفتیم. شهید صیاد به من گفت می‌توانی از نو حمله کنی و مامی‌خالان را بگیری؟ من یک کمی مکث کردم. گفتم شما حالا نگاه کن روبه‌روی ما یک دره هست. الان سایه انداخته، چشم چشم را نمی‌بیند. ما اینجا پست یک نفره گذاشتیم. یک لشکر عراق هم که از میان درخت‌های بلوط عبور کند، ما نمی‌بینیم. بعد هم با این تعدادی که ما تلفات دادیم، هیچ مسئله‌ای نیست. من می‌افتم جلو، به بقیه هم می‌گویم بیایند. ولی آنچه مسلم است این است که ما اگر بریم جلو، تلفات می‌دهیم. تبادل آتش خیلی بود.

پیشروی نیروهای عراقی

ساعت ۴ متوجه شدیم که از سمت راست مورد تهدید قرار گرفتیم. از همان جاده‌ای که از مامی‌خالان می‌آید، از آنجا حمله کردند. بغل دستان داشتند سنگر می‌زدند. پنج صبح بود که خبردار شدیم تانک‌های عراق از شیخ بهارکانی هم گذشته، پشت سر هم دارند می‌آیند جلو. ما باید به ناچار عقب‌نشینی می‌کردیم. گروهان سه هم که دست استوار روزبهانی بود، جلو بودند؛ چون همه بی‌سیم‌ها قطع شده بود، امربر فرستادم که به همه گروهان‌ها دستور عقب‌نشینی بدهد و خودمان هم عقب‌نشینی می‌کنیم.

ما حدود یک کیلومتر آمدیم عقب، لحظه‌ای که من سوار توپوتا شدم، ستادم هم سوار جیپ شد. دیدیم که بالای سرمان چهار فروند هلی‌کوپتر عراقی ظاهر شد و ما شهادتین خودمان را خواندیم. ولی خوشبختانه اینها به ما تیراندازی نکردند. ما برگشتیم و به دسته خمپاره انداز ۱۲۰ رسیدیم. در روستا بودند. به رضا بینایی سرپرست دسته ۱۲۰ گفتم عقب‌نشینی کن. بعد به استوار حاجی زاده سرپرست دسته ۱۰۷ گفتم می‌توانید عقب‌نشینی کنید. دستگاه زاویه

یاب را بردار و عقب‌نشینی کن. حاجی زاده از من ناراحت شد. گفتم همه رفتند، فقط ۱۴۶ را به عنوان طعمه گذاشتند. من هم از پل شهید کاظمی رد شدم، دیدم عجیب یگان‌ها در حال عقب‌نشینی هستند. یعنی جاده‌ای که وسط رودخانه‌ی شیر هست، اصلاً مثل اتوبان سرباز و بسیجی داشتند به عقب می‌رفتند. صیاد هم با یک تعدادی از افسران ستاد و لشکر ۷۷ همان دم گردنه‌ی شیر، گفتند ۷۷ خراسان باید برود روی شیر؛ چون مواضع پدافندش روی منطقه سرکوب است و شما روی این مناطق دید دارید.

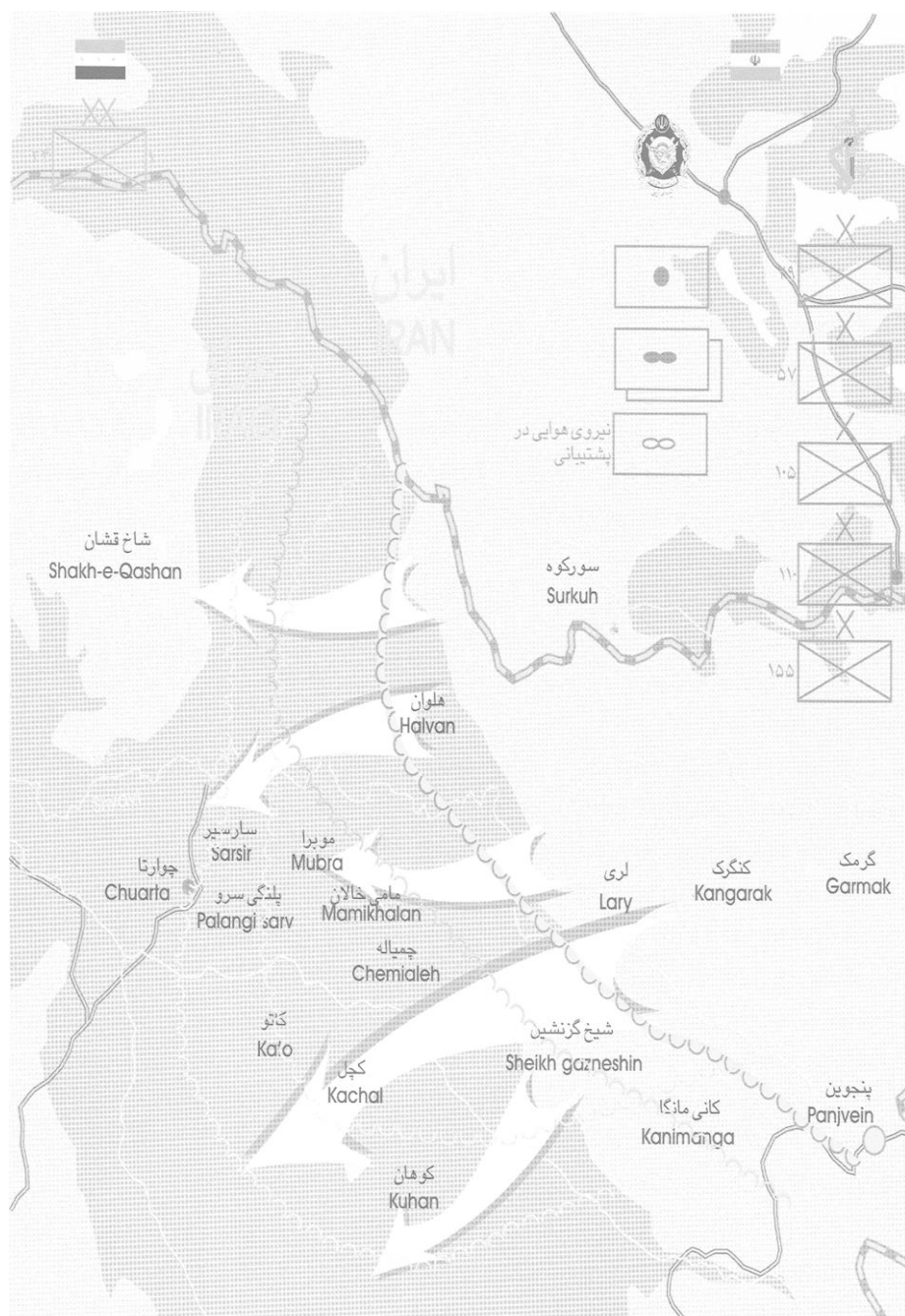
بعد تیپ لشکر ۷۷ خراسان رفت روی مواضع لری. هوابرد هم رفت در دره شیر به عنوان احتیاط مستقر شد. وقتی آمدم از پل کاظمی رد شوم، خیلی خوشحال شدم. دیدم لشکر ۷۷ خراسان را شهید صیاد شیرازی شخصاً به سمت ارتفاعات لری هدایت می‌کند. راه تماماً یکطرفه بود، از شیر به استان سلیمانیه و مامی‌خالان و هزارقله می‌آمد. من هم دیگر چاره‌ای نداشتم، به هر وسیله‌ای بود به سمت منطقه تجمع رفتم. قرارگاه تیپ روی ارتفاعات گلو نزدیک سورکوه بود که مستقیم می‌رفت به سمت مرز بین‌المللی ایران. از گلو به سمت راست، برای ایران بود. سرگرد مجیدی، گردان ۱۰۱ را که احتیاط تیپ بود، به گلو کشاند. من هم رفتم به آنجا که منطقه‌ی تجمع بود. اولین گزارش را به رئیس رکن سوم تیپ دادم.

زمین نامناسب و عدم هماهنگی

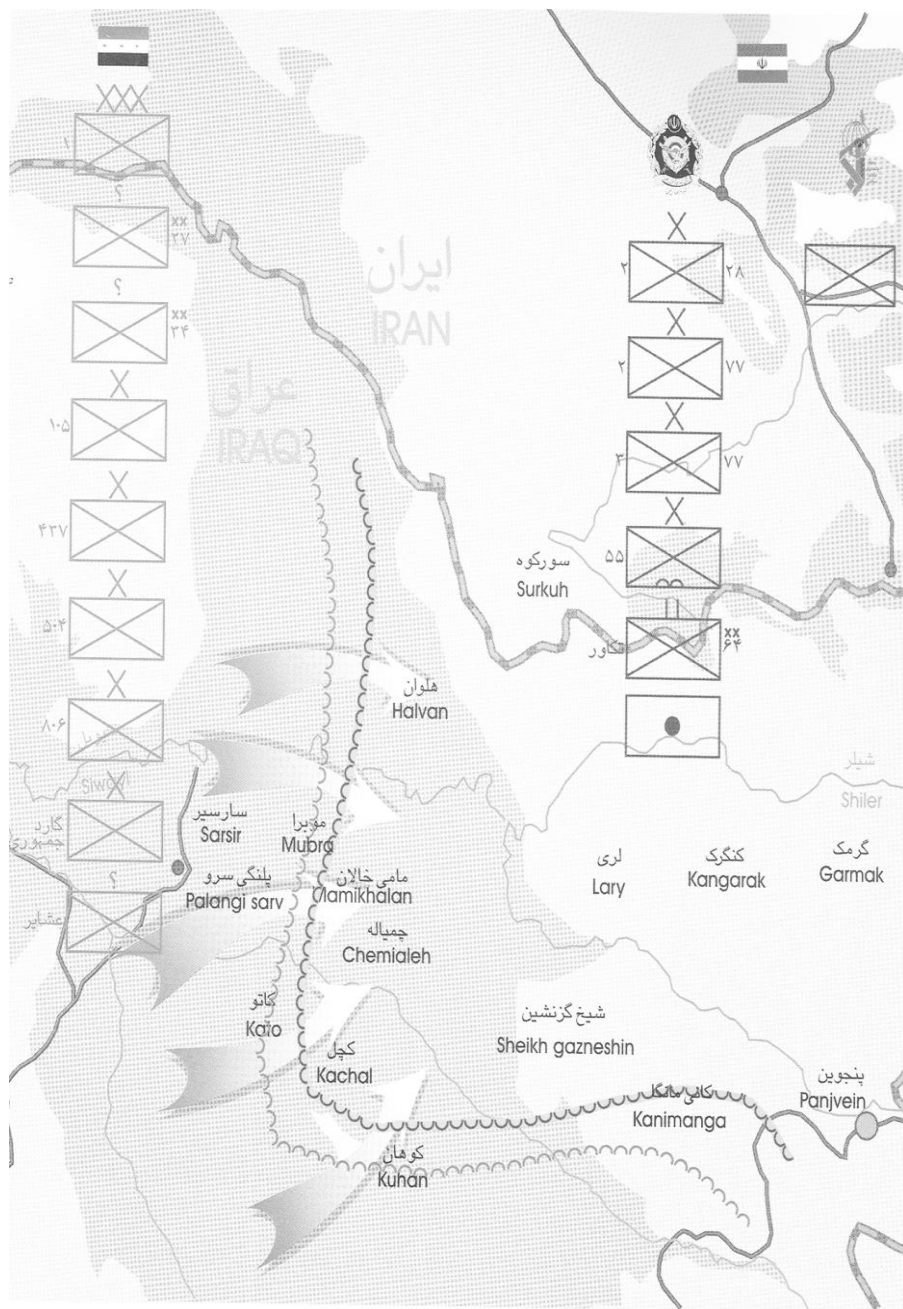
من عقب‌نشینی والفجر ۹ را یک عدم هماهنگی می‌دانم. اولاً نیروهای بسیج و سپاه در یک منطقه‌ای پیشروی کرده بودند که سمت راستشان هزارقله بود. روبه‌روی آن ارتفاعات ناصر و سمت چپش می‌خورد به دره میانه و در بدترین شرایط جوی منطقه کوهستانی بود. سرهنگ مرتضی محمدی که فرمانده تیپ بود، زخمی و تخلیه شد. به جایش سرهنگ مظفر کشاورز که یک افسر دلیر بود، از شیراز اعزام شد و سرپرستی تیپ را به عهده گرفت. درفش هم زخمی و به عقب تخلیه شد. دشمن طوری پیشروی کرده بود که خط مقدم، محل قرارگاه تیپ هوابرد شده بود.

یک روز من رفتم قرارگاه تیپ ۵۵ دیدم درست سه متری سنگر، گلوله توپ خورده. سرهنگ کشاورز به من گفت این آتش موثر بود، چیزی نمونه بود که ما همه از بین برویم. دشمن داشت با بمباران هوایی ما را فلج می‌کرد. با هواپیما، بیشتر مسیر بانه به شیر را بمباران می‌کرد. مثلاً از روی پادگان گرمک عراق دور می‌زدند و از داخل به دهانه شیر می‌آمدند و جاده بانه به سردشت را بمباران می‌کردند.

در مورخه ۶۵/۱/۸ که عقب‌نشینی انجام شد، آمدم در دره شیلر مستقر شدیم. گردان ۱۳۵ هوارد به فرماندهی سرگرد مرادی و گردان ۱۴۶ به فرماندهی خودم، آمدم پشت پادگان گرمک عراق و گردان ۱۰۱ به ارتفاعات گلو رفت. از پل کاظمی یک یالی بود که تیپ ۲ لشکر ۷۷ خراسان، را مستقیم به آنجا کشاندند تا عصر ما کلاً در منطقه پدافندی جدید قرار گرفتیم. قرارگاهمان مدخل جاده بانه شیلر بود؛ خوشبختانه در عقب‌نشینی تلفاتی نداده بودیم. از ۶۵/۱/۸ تا ۶۵/۴/۱۵ خط پدافندی گرفتیم. به ما دستور دادند که مواضع شیلر را باید شناسایی کنید و خودتان را آماده کنید. چند موضع از جمله ارتفاع ۱۰۲۰ که عراقی‌ها روی آن مستقر بودند، به علاوه ارتفاعات کانی مانگا و رو به روی پنجوین را هم باید شناسایی می‌کردیم. ما خط دشمن را روبه روی پنجوین را رها کرده و رفته بودیم به نوک منطقه مامی‌خالان در ۱۸ کیلومتری سلیمانیه مستقر شده بودیم. از نظر تاکتیک نظامی، ما ریسک کرده بودیم که کسی فکر نکند این یک عقب‌نشینی بوده. خداوند کمک‌مان کرد.



محور های تک نیروهای ایرانی در عملیات والفجر ۹



محورهای پاتک نیروهای عراقی به مواضع نیروهای ایرانی و تشکیل خطوط
پدافندی

گردان ۱۵۸ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹

سرهنگ دکتر ایرج رادمهر افسر عملیات گردان ۱۵۸ تیپ ۵۵ هوابرد^۱
حرکت هوایی گردان ما از دزفول تا سنندج



در عملیات والفجر ۸، من از گردان ۱۰۱ به گردان ۱۵۸ رفته و به عنوان افسر عملیات گردان ۱۵۸ تعیین شدم. در منطقه مارد بودیم و آماده بودیم عملیاتی را انجام دهیم. ما قرار بود در جزایر ام الرصاص و بووارین عملیات انجام دهیم. همه کارها انجام شده بود. تیپ هوابرد احتیاط اصلی نیروی زمینی بود. در هر جایی که پیش می آمد استفاده می شد. بعد به ما گفتند که این عملیات با یک وقفه زمانی انجام می شود، ما در آن عملیات به اصطلاح به کار گرفته نشدیم و به ما گفتند برگردید.

ما یک محل استقرار دائمی در شوش داشتیم، برای رفتن به شوش به سمت چنانه حرکت کردیم، از پل شوش می شود به آنجا رفت، تیپ هوابرد آنجا استقرار داشت. حرکت کردیم و خلاصه با حداقل امکانات، یک ستون کشی راه انداختیم. روزی بارانی و مه گرفته بود. از مارد تا مقصد، سهراهی ها و دوراهی های زیادی در مسیر بود. در این مسیر مشکلات زیادی پیش آمد. در هر صورت ما ۶ صبح راه افتادیم، و ساعت حدود ۱۰ شب بود که به سنگرمان رسیدیم. من بودم و شهید هوشنگ رستمی خدا بیامرز، فرمانده گردان، سرگرد عاقبتی به مرخصی رفته بود. من و هوشنگ رستمی بودیم. خدا را شاهد می گیرم حدود ۵ الی ۱۰ دقیقه بود که وارد سنگر شده بودیم، روی تخت یک استراحت موقت ۱۰ دقیقه ای کردیم. رستمی خدا بیامرز، خیلی مرد با احساس و شریفی بود گفت: ایرج راحت شدیم، یک شب یک خواب راحت داشته باشیم، به محض اینکه چنین حرفی زد، تلفن سنگر زنگ زد، جناب سرهنگ قهرمانی رئیس رکن ۳ بود، به ما گفت، بیاید قرارگاه، شهید هوشنگ رستمی یک نیم ساعتی بعد، از قرارگاه برگشت. به محض اینکه من را دید، گفت ایرج به ما راحتی نیامده، گفتم چه شده؟ گفت که بلند شو و وسایلت را جمع کن و فردا ۶ صبح باید برویم اندیمشک که با هواپیما برویم منطقه عملیاتی والفجر ۹ که تازه یک روز قبل شروع شده بود.

ما وسایل را جمع کردیم و به سمت فرودگاه دزفول حرکت کردیم. در فرودگاه فرمانده تیپ،

فرماندهان گردان‌ها و افسران عملیات آمده بودند. با هواپیمای فرند شیب به سمت سنج در پرواز کردیم، آن موقع هم سرهنگ جوادی فرمانده لشکر ۲۸ بود.

در فرودگاه سنج از هواپیما پیاده شدیم و سپس از طریق زمینی به سمت مریوان حرکت کردیم. به محل قرارگاه لشکر ۲۸ که در کنار دریاچه زریوار واقع شده بود رفتیم. در آنجا به ما ابلاغ کردند که باید منطقه پراکندگی تان را شناسایی کنید. از طرف دیگر هم به تیپ دستور دادند که جمع و جور کنند و از راه زمینی به سمت منطقه شمال غرب حرکت کنند بیایند.

ورود و شناسایی منطقه

بعد از سه یا چهار روز که به ارتفاعات و منطقه رفتیم، ارتفاعات سارسیر، مبرا و مامی خلان، یک منطقه به نام قلندرآوه بود را شناسایی کردیم. قلندرآوه محل استقرار گردان ما بود. جاهایی را که برای استقرار و منطقه پراکندگی گردان‌ها تعیین کرده بودند، توسط فرماندهان شناسایی شد.

بعد از سه روز، گردان ما وارد محلی که برایش تعیین کرده بودند، شد. گردان یک افسری خوبی به نام سروان کریم پورآزم داشت که فرمانده گروهان ارکان گردان بود. من یاد می‌آید سروان پورآزم، ستون گردان را به سمت مریوان آورده بود، در شرایطی که امکانات نداشت و سختی کشیده بود، تا آنجا که من می‌دانم ایشان گردان را تحویل داد و ما آمدم گروهان‌ها را دریافت کردیم و سپس محل‌های استقرارشان را مشخص و قرار شد برویم منطقه را شناسایی کنیم، و عملیات والفجر ۹ را در ارتفاعات سلیمانیه به سمت شهر سلیمانیه ادامه دهیم.

لازم است یادآوری شود، بعضی از گردان‌های تیپ، اواخر جنگ، ۵ گروهانه سازماندهی شده بودند که شامل ۳ گروهان پیاده و یک گروهان ادوات و پشتیبانی بود و یک گروهان ارکان. در گردان هوابرد گروهان پشتیبانی و ارکان یک گروهان بود. ده دسته داشت. گروهان ارکان هوابرد یک گروهان خیلی قوی و سنگین بود، یک دسته موشک انداز ۱۰۷، یک دسته تفنگ ۱۰۶ و یک دسته موشک ضد تانک مالیوتکا داشت. ما هر جا که می‌رفتیم این سلاح‌های پشتیبانی گردان، همراهمان بود. گروهان ارکان که می‌آمد، علاوه بر دسته تفنگ ۱۰۶، دسته خمپاره انداز ۱۲۰ م. م.، دسته موشک انداز ۱۰۷، دسته مخابرات، دسته پشتیبانی و دسته بهداری اش هم می‌آمدند. اینها همه محمول بودند و ماشین داشتند. ببینید تیپ هوابرد اینجور

محمول بود، حالا چه به لحاظ هوایی چه به لحاظ زمینی تقریباً همه چیز داشت. دسته خمپاره اندازش پنج تا جیپ داشت، هر جیپ یک قبضه خمپاره را می گذاشت و بعد خدمه سوار می شدند می رفتند. دسته تفنگ ۱۰۶ و دسته موشک انداز ۱۰۷ همین جور، این تجهیزات همه بودند، وقتی گردان از محل تجمع اش حرکت می کند، نفراتی را در حد محدودی به عنوان باقیمانده در بنه ها نگه می داشت. همه کارکنان می آمدند و همه سلاح هایمان را با خودمان می بردیم. بعد از استقرار، به همراه فرماندهان گروهان رفتیم شناسایی را انجام دادیم و قرار شد که ما از این منطقه قلندرآوه که مستقر شده بودیم نیروهایمان را به پشت خط ببریم و آماده عملیات شویم.

مرحله دوم عملیات والفجر ۹ انجام شده بود، ما در انجام عملیات هیچ نقشی نداشتیم. رفته بودند در عملیاتی که چند روز قبل از ورود ما انجام شده بود ارتفاعات موبرا یا ممی خلان، پلنگ سرو را گرفته بودند. ما باید عملیات را ادامه می دادیم. یک جایی بود نزدیک یک سه راهی که جلوی ارتفاعات سارسیر و مبرا بود. پلنگ سرو هم سمت چپش بود. آنجا مستقر شدیم، که از آنجا نیروهایمان را شب عملیات راحت تر به جلو ببریم. زمانی که با فرمانده گروهان ها آمدیم شناسایی را انجام دهیم، تقریباً منطقه ساکت بود فقط توپخانه ارتش عراق آتش شدیدی روی کچل کوه که پوشیده از برف بود می ریخت. روز اولی که وارد منطقه شده بودیم، زمین منطقه بر اثر آتشباری پراکنده عراق شخم زده شده بود.

وقتی ما روی ارتفاع آمدیم، عراق آتش هایشان را هنوز ثبت تیر نکرده بود. هلی کوپترهای عراق، در حالت چند فروندی به طور مرتب روی آن ارتفاعات پرواز و رفت و آمد داشتند. گفته شد که آن ارتفاعات یک قسمت در دست ما و قسمت دیگرش در دست عراقی ها است. روی آن ارتفاعات نیروهای عراقی به سرعت توسط بالگردها هلی برن می شدند و مشخص بود که آنجا را دارند تقویت می کنند. بعد از آن، ارتفاعات کچل کوه را گرفتند و نیروهای ما را عقب راندند. فکر کنم این ارتفاعات دست بسیج بود. من هنگامی که برای شناسایی می رفتم از موضعی در انتهای همان ارتفاعات سارسیر زیر کوه های سلیمانیه دیده بانی می کردیم، من از بین شیار کوه تعداد بسیار زیادی خودروی ایفای عراقی را که پشت سر هم به ستون ایستاده بودند، دیدم. به دیده بان خمپاره اندازها و توپخانه هم آنها را نشان دادم که روی آنها اجرای آتش کنید. بعد از

آتشباری نیروهای خودی، خودروهای عراقی به سرعت منطقه را ترک کردند، من نمی‌دانم چند تا خودرو آسیب دیده بود، ولی فکر کنم بالای ۱۰۰ دستگاه خودروی ایفا در آن منطقه آمده بود. مشخص بود که دارند نیروهای زیادی را پای کار می‌آورند و این عصر آن روز بود.

اعزام یک گروهان برای کمک به پدافند

وارد سنگرهایمان شده بودیم و داشتیم برای عملیات آماده می‌شدیم که یک مرتبه متوجه شدم بی‌سیم صدایش در آمد، سرهنگ محمدی فرمانده تیپ، تلفنی با هوشنگ رستمی صحبت کرد که یک مشکلی پیش آمده و باید یکی از گروهان‌ها را به ارتفاعات سارسیر ببرید. احتمال حمله عراق از همان سمتی که آن آیفاه‌ها را دیده بودیم و سمت راست جبهه می‌شد، می‌رود. ما در تاریکی شب گروهان را حرکت دادیم و بردیم. فرمانده گروهان گردان ۱۵۸ ستوانیکم محمدرضا آرین بود، ما ایشان را شبانه با گروهانش بردیم در مواضع مستقر کردیم، در تاریکی مطلق، حالا آن موقع احتمالاً بارندگی بود و هوا هم ابری بود، یک ذره نور نبود. در یک هوای سرد و یک سرمای فوق‌العاده‌ای ما اینها را بردیم در جایی مستقر کردیم که اصلاً نمی‌دانستیم آنجا کجا هست، در آن محل یک‌سری سنگر بود، آنجا را تقویت کردیم که به اصطلاح مشکلی برایشان پیش نیاید، مثلاً برای اینکه شب مورد تک واقع نشوند این کار را ما انجام دادیم.

این موضعی که از عراق گرفته شده بود و چون خط و خطوط و ارتفاعات پیوسته نبود پدافند به صورت نقطه اتکایی یا پایگاهی بود. پدافند دور تا دور سازماندهی کرده بودیم. هر کدام از اینها را که ما می‌گرفتیم؛ چون پدافند دور تا دور داشت، چون سیم خاردار و موانع داشت که بیشتر به سمت ایران بود، خود به خود یک پایگاه بود.

مواد غذایی فراوان در سنگرهای عراقی‌ها

هر جا می‌رفتیم منطقه صعب‌العبور و کوهستانی بود. یگان‌ها خودکفا بودند. ما به سختی غذا می‌پختیم، ولی ارتش عراق اکثراً در پایگاه‌هایشان غذای بسته بندی شده شامل کنسروهای حبوبات و تُن‌های گوشت خارجی داشتند. برای بچه‌ها خیلی جالب بود که تُن‌های گوشت و مرغ و کنسرو خیلی زیاد بود، اصلاً همانند یک انبار، کارتن کارتن چیده شده بود، به طوری که به مدت سه ماه یا شش ماه سربازان و کارکنان کادر ما از مواد غذایی عراقی استفاده می‌کردند.

اگر وارد پایگاه می‌شدید، سنگرهای پدافندی داشتند و به لحاظ تغذیه مشکل نداشتند و ما نیازی به تهیه مواضع پدافندی نداشتیم که بچه‌ها رفتند و آن روز به آن پایگاه کمک دادند. فردای آن روز همه آماده برای تک بودیم. ارتش عراق هم در مقابل، نیروهایش را تقویت می‌کرد. شب هنگام، هوشنگ رستمی به فرمانده تیپ زنگ زد و گزارش کار را داد و گفت که این گروهانمان برابر دستور رفته و کمک کرده و پس از رفع مشکل، گروهان به موضع قبلی برگشته است. چون قرار نبود از تیپ هوابرد جهت حفظ خطوط پدافندی استفاده شود. بعد از برگشت گروهان، یگان را آوردیم که تا عصر استراحت کردند. ساعت ۹ شب دوباره تلفن زنگ زد و مجدداً به هوشنگ رستمی اعلام شد که عراق به ارتفاعات پلنگ سرو حمله کرده و یک سری بحث مطرح شد.

اعزام یک گروهان برای کمک

سرهنگ مرتضی محمدی فرمانده تیپ به من گفت، رادمهر گروهان را ببر آنجا و مسئله را تمام کن، گفتم راهنما و چیزی به ما می‌دهند؟ گفت الان راهنما می‌آید، که یک راهنما آمد و ما را برد، رفتیم آنجا در یک گردانی که اسمش یادم نیست (گردان ۱۳۴ پیاده)، فرمانده گردان سرگردی بود به نام محمدی از لشکر ۷۷ و فرمانده تیپش سرهنگ حسین سوداگر بود. ما را پیش سرگرد حسین محمدی بردند، گردان را آنجا بردیم. یکی از گروهان‌ها، همان گروهان ستوانیکم آراین بود. ما با توجه به این که از سمت میوان می‌آمدیم از میل ۷۲ مرزی وارد دشت شیلر می‌شدیم، می‌رسیدیم به پادگان گرمک که جاده از آنجا کشیده شده بود و تا این ارتفاعات آمد و یک جایی بود که پلی اضطراری زده بودند، از آنجا وارد جاده‌های پایگاه‌های عراقی می‌شدیم. منطقه‌ای را که از دست عراق گرفته بودیم، جاده‌هایش را نیروهای عراقی زده بودند و ما از همان جاده‌ها استفاده می‌کردیم و به سمت سلیمانیه که عقبه‌مان متصل به نیروهای خودی بود حرکت می‌کردیم. به لحاظ پشتیبانی و اینها خیلی مشکلی نداشتیم. ما به عنوان نیروی احتیاط آمده بودیم، نیامدیم به عنوان کمک به پدافند، ما برای آفند آمده بودیم که برویم به جلو، با این هدف آمده بودیم.

ارتش عراق آمده بود برای گرفتن آن منطقه که نزدیک به سلیمانیه می‌شد. نیروهای خودی، آن ارتفاعات و مرحله بعد که ارتفاعات کچل کوه را گرفته بودند. مرحله بعد هم توانسته بودیم

روی ارتفاعات سارسیر برویم که جلوی ما بود. خود به خود مشرف به شهر سلیمانیه می شدیم و شهر به راحتی زیر آتش قرار می گرفت، این مسئله برای عراق مهم بود که ما را از آن منطقه عقب براند یا حداقل دیگر پیشروی نکنیم.

شب وقتی من رفتم خدمت سرهنگ مرتضی محمدی، عراق ساعت ۵ الی ۶ بعد از ظهر حمله کرده و نزدیک به غروب آمده بود و پایگاه را از دسته ما گرفته بود. نیروهای ما به پایین پایگاه عقب نشستند، حالا آن منطقه ای که ما رفته بودیم ارتفاعات پلنگ سرور را شناسایی نکرده بودیم، یعنی جزء برنامه کاری ما نبود، ما باید مستقیم به سمت سلیمانیه می رفتیم که در پهلوی چپ و راست ما بود، در واقع عبور از خط می کردیم. اگر قرار بود از جلو ارتفاعات سارسیر عبور کنیم، از خط عبور می کردیم. قرار بود نیروهایمان را به سلیمانیه ببریم. برابر طرح این کار باید انجام می شد، منتها این جناح چپ ما بود که به اصطلاح ما تک کردیم تا نیروهایمان را به کار بگیریم و تک را ادامه بدهیم.

اگر ما زودتر وارد منطقه شده بودیم و درست بعد از تک آنها، فردا و پس فردا دو روز، این طرح را اجرا می کردیم، ولی خیلی طول کشید تا تیپ ۵۵ هوارد را از جنوب بردارند و بیاورند، ۷ الی ۸ روز طول کشید. به هر حال فرصت دادیم که عراق بتواند خودش را جمع و جور کند و نیروهایش را پای کار آورده و جلوی ما را بگیرد. یعنی با گرفتن مواضع، هوشیار شود. چون پیش بینی هایی برای تک و عبور از خط نبود، نیرو کم شد و عراق یک مقداری مشکل دار شد.

تلفات شدید یگان ما

ما در تاریکی شب از مسیر دره آمدیم. واقعاً نمی دانم کجاست، انسان باید در آن شرایط قرار بگیرد. به هر صورت گروهان ستوان آرین را بردیم پای کار که یک راهنما داشت که گروهان را بالا ببرد. خود ما آمدیم پاسگاه تاکتیکی فرمانده گردان، گروهان آرین حرکت کردند و رفتند که ارتفاعات را بگیرند. خود سرهنگ مرتضی محمدی فرمانده تیپ هم آنجا آمد و گفت وضعیت چه جوریه؟ گفتم ما به پای کار رسیده ایم و به اصطلاح الان داریم می رویم ارتفاعات را بگیریم، از آن به بعد خود ایشان، انصافاً حدوداً ساعت ۱ بعد از نیمه شب تا نزدیکی های صبح آنجا ماند و با هم عملیات را هدایت کردیم، آن گروهان، هدف را تصرف و تعدادی اسیر هم گرفت و با حداقل تلفات توانستند که آن ارتفاعات را از عراق پس بگیرند.

نزدیک صبح بود، سرهنگ محمدی فرمانده تیپ، هنگامی که خواست به پاسگاه فرماندهی تیپ برود، من گفتم که جناب سرهنگ، گردان یک گروهانش آن طرف رفته و یک گروهان آنور است و گردان تقریباً تقسیم شده و کار برایشان مشکل هست. ایشان گفت من امروز می‌روم که با قرارگاه شمال غرب هماهنگ کنم که این گروهان ما را رها کنند. اگر بخواهند اینجوری از ما استفاده کنند کارایی عملیاتی‌مان را از دست می‌دهیم و اگر ما بخواهیم تک کنیم، نمی‌توانیم. این باعث شد که نزدیکی‌های ظهر من در سنگر ماندم و بعد برگشتم به گردان خودمان و آن گروهانمان را یک سرکشی کردیم که ببینیم گروهان چگونه، به خود گردان و تیپ سرکشی کردیم. اینها طرف‌های ساعت ۱۱:۳۰، ۱۲ بود. فکر کنم رفتم در موضع تاکتیکی فرمانده گردان که سرهنگ محمدی هم آنجا بود و دیدم که عراق به شدت مواضع و ارتفاع متصرفی ما را گلوله‌باران می‌کند و مرتب هم از بالا نفرات زخمی و شهید پایین می‌آورند. معاون گروهان و تعدادی از درجه‌داران و سربازها شهید و زخمی شدند. آراین هم آنجا زخمی شده و دچار موج‌گرفتگی شده بود. یکی از افسران گردان به نام سید رضا احراری، آمد و در ارتفاع ماند و آراین را به سمت عقب تخلیه‌اش کردند، من به سرهنگ محمدی زنگ زدم، گفتم جناب سرهنگ وضعیت این پایگاه اینجوریه، عن قریب که میزان تلفات بالا رود، دیگر مواضع توسط این گروهان قابل پدافند نیست، یک فکری کنید که لااقل یک کمکی به ما بدهید. من یگان هم ندارم و گروهان‌ها هم در دو سه جای دیگر درگیر شده‌اند، گروهان دیگر هم اینجاست.

عراقی‌ها پایین پایگاه بودند، یعنی جایی بودند که درگیری و رزم نزدیک منجر به زخمی یا شهادت تعداد زیادی از بچه‌های نمی‌شد، بلکه اکثر تلفات در اثر بمباران شدید بود. نیروهای عراقی نزدیک ساعت ۱۲ الی ۱ بود که اولین پاتک را انجام دادند و با بچه‌های ما درگیر شدند و دوباره عراقی‌ها را عقب زدند و عراقی‌ها رفتند عقب و باز شروع به بمباران مواضع ما کردند. من آن موقع به سرهنگ محمدی گفتم که ما پاتک عراقی‌ها را عقب زدیم، ولی دارند می‌آیند، این خطر وجود دارد که نیروهای تقویتی عراق وارد عمل شوند. بمباران نیروهای عراقی به صورت گلوله باران و توپخانه بود و خمپاره‌اندازهایشان به شدت می‌کوبید. هواپیماهایشان هم بودند.

من تا زمانی که در عملیات والفجر ۹ بودم، حتی یک مورد بمباران هوایی توسط نیروی هوایی خودمان انجام نگرفت. بالگردهای هجومی هوانیروز را نیز من در آنجا ندیدم. یعنی

تا جایی که حضور ذهن دارم، البته تخلیه مجروحین توسط هلیکوپتر انجام می‌گرفت. مثلاً خود من که زخمی‌شدم با هلی‌کوپتر تخلیه کردند. ولی اینکه هواپیماهای جنگی و هلیکوپترهای کبرا وارد عمل شده و کاری کرده باشند، من ندیدم. و اگر هم بودند چون در روزها ما مشکل نداشتیم وارد عمل نشدند، البته در تاریکی شب‌ها عملیات انجام می‌شد.

زخمی شدن فرمانده تیپ، من و همراهان

ساعت ۱۲ یا ۱ بود که فرمانده تیپ به همراه سرگرد عابدی فرمانده گردان ۱۴۶، سروان حیاتلو افسر عملیات گردان ۱۴۶ به موضع ما آمدند که یک شناسایی کنند و یک گروهان گردان ۱۵۸ را تعویض کنند. سروان حیاتلو افسر عملیات گفت که چه کار کنیم؟ یک راهنما دادیم، گفتیم شما بروید مسیر را شناسایی کنید تا ما نفرات را برداریم بیاوریم، حیاتلو راه افتاد و با یک ماشین رفت که آنجا را شناسایی کنند، سرهنگ محمدی هم همانجا کنار دست ما ایستاد. در یک دره‌ای بود که گردان در آنجا مستقر شده بود. بعد شروع کرد به تماس گرفتن با فرمانده قرارگاه شمال غرب، داشتند صحبت می‌کردند، که دیدم که یک گلوله روی آن تپه و در نزدیکی محل استقرار ما فرود آمد. دیدبان‌های عراقی از یک جایی ما را می‌دیدند و ما خودمان اطلاع نداشتیم. بی‌سیم کار می‌کرد و بیرون سنگر ایستاده بودیم. یک جیب کا-ام هم روشن بود. بعد یک گلوله دیگر هم آمد مثلاً یک خورده کوتاه‌تر خورد. دومی خورد وسط دره و در ۵۰۰ متری ما فرود آمد، من به فرمانده تیپ، سرهنگ محمدی گفتم که جناب سرهنگ، این دارد تصحیحات می‌دهد و می‌خواهد روی سر ما بزند، ایشان به ما نگاهی کرد و آمد به سمت سنگر، ولی خود داخل سنگر نشد. تکیه داد به گونی‌های بیرون سنگر و ما هم بغل دستش کنار در سنگر ایستاده بودیم، من و سرگرد عابدی و سرهنگ محمدی بودیم و آن سرگرد محمدی، فرمانده گردان یکی از تیپ‌های لشکر ۷۷ هم آنجا ایستاده بود. همان موقع مهمات کم آمده بود، ۱۰ الی ۱۵ نفر سرباز آمده بودند و گفتند برای بردن مهمات آمده‌ایم که گفتند بیاید ببرید، من یک وانت تویوتا داشتم، هیچ ماشینی هم آنجا نبود، راننده فرمانده تیپ، سرهنگ مرتضی محمدی هم یک راننده جوانی بود، جناب سرهنگ اجازه دادند این تویوتا را برداریم تا سربازها را ببرند پای کار بار زدن مهمات و اینها، گفت باشه بره برداره، این راننده رفت تویوتا را بیاورد، یک گلوله‌ای دیگر خیلی نزدیکش زدند، گفتم جناب سرهنگ بیاید برویم داخل سنگر

و بعد ایشان آمد جلوی درب سنگر. ولی باز داخل سنگر نیامد. به طبع چون ایشان فرمانده ما بود، ما نمی‌توانستیم برویم داخل سنگر، مجدداً گلوله‌ای آمد خورد به جیبی که با ما ۷ الی ۸ متر فاصله داشت، گلوله خمپاره یا توپ بود، حالا تشخیصش ندادم، یک صدای انفجار شدید و بعد من پرتاب شدم به داخل سنگر، و یک لحظه یک ترکش به چانه من خورد و من احساس کردم که چانه من بی‌حس و کنده شد، موج هم وقتی که به نفر می‌خورد، آدم یک کم شوکه می‌شود، پرتاب شدیم داخل سنگر برای ۷، ۱۰ ثانیه، اصلاً حواسم سر جایش نبود، بعد از لحظاتی به خودم آمدم دیدم که فک صورتم کاملاً بی‌حس شده بود، بعد دست زدم دیدم فکم سر جایش هست و فقط پوستش پاره شده و زیر زبون من پر خون شده بود، این پوست باد کرده بود، مثل یک زبون بود، آخه اول می‌سوزه و نه بو می‌داد، بعد من فکر کردم زبونم کنده شده متوجه شدم که زبونم هم سر جایش هست، خلاصه نفهمیدم چم شده، ولی بالاخره یک طوری شده بودم. بعد دیدم دست و پایم هم مشکلی نداره، سرگرد عابدی هم بلند شد و ترکش خورده به پایش بعد یکدفعه یادم آمد که سرهنگ محمدی هم با ما بوده و همچنین متوجه شدم سرگرد محمدی هم گوشه‌ای افتاده و زخمی شده و سرهنگ مرتضی محمدی هم یک ترکش به پیشانی‌اش خورده و جلوی سنگر افتاده و از پیشونیش خون می‌ریزد، صدایش زدم، دیدم با چشم‌هایش به آسمان نگاه می‌کند. یک سیلی به صورتش زدم، یکدفعه به هوش آمد. گفتم چیه، گفت خوبم، دیدم حواسش جمع است، راننده‌ای که رفته بود تویوتا را بی‌آورد، دیدم جیب هم آتش گرفته، و گلوله‌های زاغه مهمات جوار پاسگاه فرمانده گردان هم مثل بمب عمل می‌کند، یکی می‌آید به این سنگر می‌خورد و یکی می‌خورد در آن یکی سنگر، بهش گفتم از آن ترکش گلوله توپ زنده مانده‌ای، این گلوله‌ها، می‌خورد به ما و کشته می‌شویم بلند شو سریع از اینجا برویم. راننده هم آمد ناراحت بود، گفتم ماشینت کجاست؟ گفت آنجا است، گفتم سریع برویم و من فرمانده تیپ سرهنگ محمدی را با همان وضعیت زیر بغلش را گرفتم و بلند کردم رفتم، عابدی هم بود، گفتم راه بیفت بیا.

در همان صحنه‌ای که سرهنگ محمدی زخمی شده بود، سرگرد احمد کریمی و سروان حیاتلو که برای شناسایی رفته بودند برگشتند. سروان حیاتلو هم خیلی ناراحت بود که چرا اینجوری شده، (سروان احمد کریمی با موتور می‌آمد و حیاتلو هم سوار ماشین بود)، خلاصه

سوار ماشین شدیم و گفتم عابدی را هم بیاورید. همه را آوردند و ما را به محل استقرار هلی کوپتر هوانیروز بردند، هلی کوپتر ۲۱۴ بود، ما را سوار هلی کوپتر کردند، دیدم که تمام هیكل و دهانم پر خون شده؛ چون گونه‌ام توسط ترکش پاره شده بود، از دهان خون می‌آمد باید خون را قورت می‌دادم، سرم را پایین گرفته بودم و خونریزی شدیدی داشتم. فرمانده تیپ سرهنگ محمدی هم ترکش در سرش بود. و ما را بردند همان نزدیک پادگان گرمک که پست بهداری بود، آنجا چند دقیقه‌ای نگه داشتند و گفتند ما اینها را اینجا نمی‌توانیم درمان کنیم، سریع به سنجندج منتقل کنید، باز ما را سوار هلی کوپتر کردند از آنجا ما را با هلی کوپتر از مریوان به بیمارستان سنجندج تخلیه کردند و من از آنجا به بعد سرهنگ محمدی را ندیدم. من را در جای دیگری بستری کردند و عابدی را هم بردند یک بیمارستان دیگر، نفهمیدم چی شد. خلاصه توسط یک اتوبوس که کف آن را تشک خوابانیده بودند و از آمبولانس‌های اتوبوسی بود، ما را به بیمارستان کرمانشاه بردند، من در کرمانشاه ستوان آراین و دیگر زخمی‌های گردان را در آنجا دیدم، آنجا به مرور زمان زخمی‌های عملیات والفجر ۹ زیاد شده بود، تا فردایش ما مدام اخبار می‌شنیدیم که عراق حمله کرده آمده ارتفاعاتی را که ما مستقر بودیم، یعنی همان پلنگ سرو و بعد ارتفاعات شیخ گزنشین را می‌گیرند و بعد همین‌جور به جلو می‌آیند. اطلاعات دقیق و صحیح منطقه را در روزهای بعد، دیگر ندارم.

گروهان یکم گردان ۱۵۸ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹

سرهنگ محمدرضا آرین فرمانده گروهان یکم گردان ۱۵۸ تیپ ۵۵ هواپرد^۱
به جای عملیات والفجر ۸ ما را به شمال غرب فرستادند



ما در خرمشهر، منطقه‌ای در شرق رود کارون، حالت پدافندی غیرفعال داشتیم و برای عملیات والفجر ۸ آماده می‌شدیم. یک سری شناسایی هم انجام داده بودیم و شب و روز درگیر آموزش بودیم. زمین عملیات و آن فضا را برایمان شبیه سازی کرده بودند و تمام برنامه‌های آموزشی و عملیاتی انجام شده بود. ما با نیروهای بسیج، برای این عملیات ادغام شده بودیم.

به گردان ۱۵۸ ابلاغ شد که خودتان را برای جای دیگر آماده کنید. یک‌دفعه ماموریت ابلاغ شد که به سمت شمال غرب حرکت کنید. ما نمی‌دانستیم دقیقاً کجاست تا زمانی که به مریوان رسیدیم و آرام، آرام متوجه شدیم که باید به سمت منطقه سلیمانیه برویم. باعث تعجب بود که تمام شرایط برای عملیات والفجر ۸ آماده بود که یک‌دفعه به ما ابلاغ شد که این گردان باید توسط اتوبوس‌هایی که پیش بینی شده بود به سمت شمال غرب حرکت کند. سپس ما از مریوان، با ماشین‌های نظامی به سمت دره و ارتفاعات شیر حرکت کردیم.

وضعیت زمین و شرایط منطقه

ما همچنان آماده بودیم، روحیه هم خیلی عالی بود و آن منطقه هم برای ما یک منطقه جدید بود. منطقه پوشیده و سرسبز کوهستانی که بعضی از جاهایش خیلی صعب‌العبور و در خاک عراق واقع شده بود. از مریوان تا منطقه شیر از لشکر ۲۸ کردستان کمک گرفتیم و ما را با ماشین‌های ریو و جیپ ترابری کردند و از آنجا هم با ماشین‌های کوچک‌تر ما را ترابری کردند. در منطقه شیخ گزنشین و در دره‌ای که معروف به دره میانه بود، مستقر شدیم. یگان‌ها پراکندگی‌شان را حفظ کردند. و بعد از مدتی که ما منطقه را شناسایی کردیم، آثاری از سنگر و پایگاه‌های عراقی یافتیم، سنگرهای گروهی و جمعی و سنگرهای انفرادی در تمام این ارتفاعات بود. برایمان تعجب بود که عراق چه‌طور این ارتفاعات را از دست داده، این ارتفاعات به نظر می‌رسید که چند بار دست به دست شده و احتمال حمله عراق وجود داشت که مجدداً مورد پاتک عراق قرارگیرد. یک ارتفاعاتی بود که به آن هزار قله می‌گفتند که واقعاً رعب‌آور بود.

ما شب‌ها چراغ‌های شهر سلیمانیه را می‌دیدیم، وقتی در ارتفاعات بودیم به خوبی تردد و رفت و آمد در شهر سلیمانیه را می‌دیدیم. سلیمانیه هم از آن مناطقی است که صدام همیشه از آن وحشت داشته، به خاطر اینکه کردهای عراق همیشه با او جنگیده‌اند، یعنی در واقع ما وارد منطقه‌ای شده بودیم که برای رژیم صدام دو معضل بود، یکی نیروهای کُرد و یکی هم از ما که تا آنجا آمده بودیم و به سلیمانیه مشرف شده بودیم و در آنجا می‌توانستیم، خیلی راحت به عمق خطوط دشمن نفوذ کنیم و عملیات‌های ایزدایی را انجام دهیم.

توسط فرمانده گردان و فرمانده تیپ سرهنگ محمدی، یک توضیح کلی به ما دادند که وضعیت به این نحو است، شما به جای خیلی سختی آمدید، باید خیلی مراقب باشید، ما دو تا دشمن داشتیم، یک دشمن جلوی رو و یک دشمن پنهان که آن هم هر لحظه ممکن بود بیاید و برود و ما هم نمی‌توانستیم ممانعت کنیم. ممکن بود عناصر ضدانقلاب در منطقه باشند، در این زمینه به ما خیلی هشدار دادند که آگاه باشید و از عناصر ناشناس چیزی نخرید و با اینها رفیق نشوید. هر لحظه ممکن است از نیروهای نفوذی دشمن باشند یا ممکن است وسایلی را به سرقت ببرند، مثل اسلحه و مهمات. اسلحه خیلی مهم بود حتی ما مراقب بودیم اینها شب‌ها نیایند، اسلحه‌ها و مهماتمان را بدزدند، تا این اندازه. الحمدلله ما با آن آرایشی که گرفتیم، یعنی پدافند دور تا دور به صورت پایگاهی مستقر شده بودیم. منطقه پایگاه طوری بود که در همه طرف به حالت ساعتی نیرو چیده بودیم و دشمن نمی‌توانست از جایی به موضع ما نفوذ کند.

تا رده دسته‌ها هم شناسائی کردیم. اینجا جا دارد از استوار سلیمی یادی کنیم که یکی از بچه‌های شجاع ما و اهل شمال بود. ایشان در یکی از همین عملیات‌های شناسایی مواضع دشمن، شهید شد. ما در رده دسته و حتی گروه و گروهان هم مواضع را شناسائی کردیم. اینها را طوری چیدیم که هیچ جایی برای نفوذ در مواضع نیروهای خودی نباشد. به هر حال ما توانستیم آنجا مستقر و در مقابل نیروهای ضد انقلاب مقاومت کنیم. منتظر دستور بودیم که ببینیم برای چه ماموریتی اینجا آمدیم.

حرکت برای تصرف هدف

از طریق سلسله مراتب متوجه ماموریت شدیم که عراق قصد پاتک دارد و می‌خواهد کنترل این منطقه را دوباره به دست بگیرد. به این دلیل به ما ابلاغ کردند که به زودی به منظور تصرف

این ارتفاعات در این منطقه عراق پاتک می‌کند. بعد از ظهر بود که ما داشتیم بچه‌ها را توجیه می‌کردیم، که جناب سروان رادمهر آمد و گفتند، آرین امشب برای عملیات آماده باش، گفتم کجا؟ گفت ما خودمان هم نمی‌دانیم، ولی راهنما هست و راهنماها می‌آیند. از طریق همین راهنماها، ما تقریباً ساعت ۹ شب راه افتادیم. منطقه پوشیده از جنگل، هوا هم که تاریک و در ظلمات مطلق بود. یادم نیست که چندم ماه بود که یک ذره نور ماه هم نبود. یادم هست، در همان تاریکی شب تعدادی از بچه‌های لشکر ۷۷ را دیدیم و با هم صحبت کردیم. بچه‌های ۷۷ هم در سرگردانی بودند که ارتفاعات کچل کوه که درست اسمش یادم نیست، مستقر بودند. ۳۲ نفر از آنها به ما راهنما دادند و ما توانستیم با کمک همان راهنماها و ۲ نفر هم از رابطین سپاه توانستیم با لطف الهی به همان ارتفاعات زیر سارسیر که عراق تا دامنه‌اش آمده بود و داشت روی این ارتفاعات آتش سنگین توپخانه می‌ریخت و نیروهایش در حال اجرای پاتک بودند برسیم. بیشتر، توپخانه‌ها و خمپاره اندازهای عراق عمل می‌کردند. البته گروهان‌های پیاده خودمان هم خمپاره‌انداز دارند، خمپاره انداز ۶۰، خمپاره انداز ۸۱ و ۸۲ و سلاح سنگینش تفنگ ۱۰۶ بود. ما آن شب سلاح‌های اجتماعی را با خود نبردیم، گفتند آنجا نیازی نیست و سلاح ما بیشتر آر.پی.جی، خمپاره‌انداز و سلاح انفرادی تفنگ ژ ۳ بود. از آتش توپخانه هم برخوردار بودیم، خیلی عالی بود. آنها که می‌ریختند، اینها جواب می‌دادند. برعکس حالت پدافندی، محدودیت را برداشته بودند. توپخانه عراق مرتب روی ما آتش می‌ریختند و ما هم جواب می‌دادیم و نهایتاً ما الحمدلله توانستیم به این ارتفاع برسیم و نیروهایمان را مستقر کنیم تا نزدیکی‌های صبح که هوا روشن شد. خیلی هم خوشحال بودیم که هدف را گرفتیم. سلسله مراتب به ما تبریک گفتند. جناب سرهنگ محمدی و جناب سروان رادمهر از پشت بی‌سیم، حتی تا آنجا که می‌خواستند برای بنده پیشنهاد درجه بدهند. حتی جناب سرهنگ محمدی گفت، آرین ان شاء الله مقاومت کنید، درجه شما الآن در مشتمن است. این مواضع را لشکر ۷۷ ظاهراً از دست داده بوده که بعد عراق مجدداً می‌خواست باز پس بگیرد. آنجا ما مواضعی از سپاه که سنگری زده باشند ندیدیم. سپاه معمولاً هر جا که حضور داشت مقرهاش مشخص است، مقرهای سپاه که معمولاً خیلی ساده و تعجیلی است و اصلاً سنگر نمی‌زنند، می‌خواهند بیایند و برگردند. متأسفانه هیچ موقع استقرار به آن مفهوم که

بمانند، مدتی به ما کمک کنند که ما مواضع را مستحکم کنیم و استقرار کامل و برنامه شناسایی و توجیه در منطقه انجام شود، اینها را نمی‌دیدیم. ما بودیم و خدای خودمان و تا یگان بعدی بیاید به ما کمک کند. مواضع یگان‌های نیروی زمینی دارای استحکام و پوشش خوبی بود.

بعد از تصرف هدف مجروح شدم

من یادم است با جناب سرگردی، در سنگرش سلام و علیک کردیم و یک خورده نوشیدنی و آب لیمو به ما دادند آنجا یک توقف کوتاه داشتیم و آمدیم که منطقه را توجیه شویم. منطقه واقعا منطقه صعب‌العبوری بود. یک جاده باریک به اندازه عرض یک جیب که بتواند عبور کند، احداث شده بود. همان شب ما مجبور شدیم از آنجا به بعد را پیاده برویم. حدوداً شاید یک ساعت و نیم ما پیاده روی کردیم تا رسیدیم به دامنه ارتفاع. حدود دو ساعت هم طول کشید تا در مواضع پدافندی برسیم تا به پاتک دشمن جواب دهیم. عملیات تقریباً به صبح کشیده شد. خوشبختانه یا متأسفانه با توجه به شدت آتشی که روی منطقه بود، من در سنگری خیلی معمولی مستقر و مشغول دفاع بودم، دقیقاً یک گلوله توپ جلوی سنگر ما خورد و من پرت شدم پایین، دیگر متوجه نشدم که من را کجا بردند یا کجا تخلیه‌ام کردند. طوری بود که مدت‌ها به حال خودم نبودم. چون این موج برای من خیلی سنگین بود و من مدتها در بخش روانی ۵۰۳ بستری شدم، یعنی به آن شدت بود. فرمانده گردان سرگرد حسن عاقبتی و معاونش سروان رستمی، سروان رادمهر هم افسر عملیات گردان بود. فرمانده گروهان ارکان هم سروان پورآزرم (ده بزرگی) بود. در مجموع عملیات خوبی بود ولی من بعدش نفهمیدم که به کجا کشید.

گروهان دوم گردان ۱۲۶ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹

سرتیپ ۲ ستاد هاشم شهیدی فرمانده وقت گروهان دوم گد ۱۲۶ تیپ ۵۵ هوابرد

انتقال از جزیره مجنون به شمال غرب



در بهمن ماه سال ۱۳۶۴، ما در منطقه فکه نزدیک شهر شوش مستقر بودیم که طی یک جابجایی به منطقه پل مارد در منطقه عمومی خرمشهر منتقل و برای عملیات والفجر ۸ آماده شده بودیم. در منطقه جنوب چند روزی در جلسات توجیهی و شناسایی و این مسائل بودیم که به گردان ۱۲۶ پیاده هوابرد ابلاغ شد به سمت جزیره

مجنون حرکت کند. عازم جزیره مجنون جنوبی پد مرکزی شدیم. دو طرف جاده را آب پوشانده بود و منطقه هم باتلاقی بود. این جاده حدود ۷ کیلومتر طول داشت که سه کیلومتر آن دست عراقی ها و چهار کیلومتر از آن دست نیروهای خودی بود، ما به خاطر اینکه تلفات کمتری بدهیم پذیرفتیم که یک گروهان از گردان در پد مستقر و متمرکز شود و بقیه در احتیاط و با آتش های پشتیبانی این گروهان را پشتیبانی کنند. گروهان دوم انتخاب شد. مأموریت ما این بود که یگان هایی از لشکر ۹۲ را آزاد کنیم و تظاهر به تک کرده و یک مقدار آنجا را شلوغ کنیم، ضمن این کار، دژ آنجا را نیز مستحکم کنیم، سنگر بسازیم و جنگ افزار مستقر کنیم تا برادران سپاه در فاو درگیر عملیات والفجر ۸ شوند و تا حدودی بار را از دوش آنان کم کنیم.

صحبت هایی که من می کنم، در قالب یک فرمانده گروهان هست. از دید یک فرمانده حاضر در صحنه می گویم. ما حدود دو هفته مستقر و درگیر بودیم و تلفات و مسائلی هم به وجود آمد. اما خوشبختانه بچه های هوابرد، از کادر و وظیفه چون آموزش خوبی داشتند و ورزیده بودند و سنگرهای خوبی هم تهیه کرده بودند، این تلفات را به حداقل رسانیدیم. ضمن اینکه توانستیم حساسی دشمن را مشغول کنیم. از شب تا صبح، تبادل آتش و درگیری داشتیم. حدود دو هفته طول کشید.

فکر می کنم ما با یگانی از لشکر ۷۷ تعویض شدیم. اگر من بخواهم وقایع آن منطقه را شرح دهم، خودش یک ساعتی وقت می خواهد، در پد خاک نبود، همه منطقه باتلاقی بود و ما از

بیرون منطقه، خاک می‌آوردیم. پشه‌هایی که بچه‌ها را نیش می‌زدند و اصطلاحاً می‌گفتند از روی کلاه آهنی نیش می‌زنند، گلوله‌هایی که در هور می‌خورد و ماهی‌هایی که می‌ریخت کنار سنگرها و با توجه به گرمی هوا گندیده می‌شدند. هنگام تردد در روز، در دید دشمن بودیم. تیربار و رگبار وجود داشت. فعالیت‌های ما در شب بود.

یک سرباز داشتیم به نام محمود خادمی که به‌عنوان تأمین بود و یک بی‌سیم‌چی هم داشتیم. شب‌ها از خط بازدید می‌کردم، دیدم که این سربازها در جلوی من راه می‌روند. صدایش زدم، گفتم درست است که زمان جنگ است، ولی ارتش تمام که نزده‌اند بالاخره یک‌چیز در ارتش هست که زیردست از کدام سمت فرمانده حرکت کند. گفت، جناب سروان، دشمن از روبه‌رو جاده را می‌زند و تیر مستقیم می‌زند. این جا دیگر جای تعارف نیست و تیر تراش روی جاده اجرا می‌کند. من که جلو حرکت می‌کنم، به خاطر این است که اگر گلوله‌ای آمد، به شما نخورد و به من بخورد و این ۲۰۰ نفر سرباز گروهان حفظ شوند. من در آنجا واقعاً منقلب شدم و گریه‌ام گرفت. او را بوسیدم و گفتم باهم می‌رویم و اتفاقی نمی‌افتد.

پس از تعویض، در آخر ستون گروهان، خودم و یک درجه‌دار مخابرات و ۷ تا سرباز با یک تویوتا داشتیم به سمت عقب خط حرکت می‌کردیم، یک چهارراه بود به نام چهارراه شهید همت، معروف به چهارراه مرگ، زیرا دشمن توسط تانک آنجا را ثبت تیر کرده بود و گلوله می‌زد، با خودروهای زیادی که در آن عبور کردیم، تیراندازی کردند. راننده من هول کرد و خودرو از بالای جاده چپ کرد و چند تا غلت زد و چهارچرخ و در کف باتلاق نشست. من دیدم که سربازها دور و برم نیستند. بعد متوجه شدم که سربازان از بالای جاده، در همان اولین غلت خودرو، به بیرون پرت شده‌اند. یکی دستش شکسته بود. به همین شکل خلاصه ما از جزیره تعویض شدیم. و خیلی عملیات سختی بود درست بود که یک تک هماهنگ شده نبود، ولی چیزی در دهان دشمن مثل یک طعمه بود. ولی کار خوبی انجام می‌شد که ما دشمن را مشغول کرده بودیم و دشمن فکر می‌کرد نیروی زیادی در اینجا است و احتمال حمله از این ناحیه می‌رود. وقتی آمدیم عقب در منطقه پراکندگی در منطقه جفیر، تصور کردیم آمده‌ایم که یک‌چند روزی استراحت کنیم.

حرکت با پنج اتوبوس به سمت مریوان

ساعت چهار و پنج صبح بود که برای نماز بلند شده بودم و داشتم وضعیت را بررسی می‌کردم که چه خبر است و کجا هستیم. دیدم که مثل ترمینال (پایانه) خزانہ (جنوب) اتوبوس‌ها صف کشیده‌اند. و دستور دادند که حرکت کنید به سمت منطقه شمال غرب، منطقه عملیاتی والفجر ۹، ۵ دستگاه اتوبوس به گروهان ما دادند، در آن زمان آمار هر گردان ۱۲۰ الی ۱۳۰ درصد استعداد سازمانی بود، دغدغه من این بود که این ۵ اتوبوس را چگونه در این منطقه و مسیر حرکت دهم؛ چون راننده‌ها شخصی بودند و به مسائل نظامی آگاهی نداشتند و هرکدام برای خودشان کدخدائی بودند. در هر صورت یکی از این راننده‌ها را من نشان کردم که نام وی محمود آقا اهل مشهد بود. من یک مقداری با وی صحبت کردم، دیدم که از بقیه راننده‌ها آگاهی‌اش بیشتر است. ما در همان منطقه جفیر ناهار خوردیم، به محمود آقای راننده گفتم شما مثل اینکه از بقیه با تجربه‌تر هستید. که در جواب گفت بله، من چندین سال است که راننده هستم. گفتم از دور زدنت مشخص است، متبحر هستید. گفت تازه این ماشین هیدرولیک نیست و گرنه با یک انگشت ماشین را می‌چرخاندم. من به وی گفتم من از شما یک خواسته دارم، زمانی که ما از محل دژبانی خارج شدیم، ماشین‌ها را نگه‌دار و ۴ تا راننده دیگر را صدا بزن و این مسائل را که من می‌گویم شما به آنها منتقل کنید و شما رابط من با دیگر راننده‌ها باشید. با حالت داش‌مشدی گفت، به روی چشم‌هایم. گفتم ما از اینجا به سمت منطقه عملیاتی شمال غرب می‌رویم، گفتم هر چه که وارد منطقه کردستان بشویم، منطقه آلوده‌تر است و دشمن از جابه‌جایی ما اطلاع دارد و ممکن است دست به کمین بزنند. اگر به یک اتوبوس کمین بزنند، دیگر اتوبوس‌ها می‌توانند کمک کنند، اتوبوس‌ها باید با هم حرکت کنید و با یک‌زمان مشخصی باید به آنجا برسید. یک نفر هست که باید ما را دریافت کند. این فرد صحبت ما را گرفت و به سایر راننده‌ها منتقل کرد و می‌توانم بگویم که تنها یگانی بودیم که این اتوبوس‌ها باهم حرکت کردیم و باهم رسیدیم و مشکلی به وجود نیامد.

استقرار در دره شیلر

دره شیلر یک منطقه حاصل خیز است به عمق ۱۸ کیلومتر که آمده داخل خاک ایران بین بانه و مریوان، وارد آنجا شدیم (منطقه عملیاتی) و چادر زدیم. زمانی که مستقر شدیم از

ارتفاعات لری عقب‌تر بودیم که شناسایی و سازماندهی را توأم با آموزش را شروع کردیم و خود را برای رزم در عملیات والفجر ۹ آماده می‌کردیم. هوابرد الحمدلله خیلی یگان خوب و منسجمی بود. در کل یک یگان خاصی بود، با وجود اینکه ما فرماندهان گروهان برای شناسایی منطقه نرفته بودیم، ولی رکن سوم تیپ این کار را انجام داده بودند. جای همه گردان‌ها مشخص بود. محل گروهان‌ها را خود ما مشخص می‌کردیم. دستور داده بودند که به صورت پدافند دایره‌ای، گروهان را مستقر کنید. هر دسته سر جای خودش و خمپاره‌اندازها را برپا و در یک حالت پدافند دورادور قطاع آتش داده بودیم. شناسایی هم یک شناسایی تعجیلی بود.

رکن سوم گردان و تیپ، منطقه را خیلی سریع به صورت کلی با توجه به ذوعارضه بودن منطقه و وجود ارتفاعات سر به فلک کشیده، دره‌های عمیق، جاده‌های خیلی خطرناک و عناصر نفاق و دشمن که کمین می‌زنند، شناسایی کردند.

یکی از گروهان‌های گردان ما هم که در جوار ما بود، کمین خورد، تعدادی مجروح و چند نفری هم شهید شدند.

ولی روحیه و آموزش یگان ما خیلی خوب بود و با قدرت وارد منطقه عملیاتی شدیم. ما از دهانه فاو تا مرز مشترک ایران، عراق و ترکیه تا دالامپر داغ، تمام مناطق را با تیپ هوابرد حضور پیدا کرده بودیم. در عملیات قادر شرکت داشتیم. چه در عملیات آفندی نیروهای خودی، چه در پاتک‌های دشمن، چه در مناطق پدافندی، در هر صورت حتی جنگ‌های ویژه در کردستان، بانه، سردشت و خیلی جاهای دیگر، تیپ هوابرد عملیات‌های مختلفی را انجام داده بود.

فعالاً کار به طرح ریزی ندارم، در قالب گردان و از دید ستوان یکم شهیدی فرمانده گروهان دوم عرض می‌کنم. عملیات به شکلی پیش رفت که ما در مرحله دوم عملیات، بر روی ارتفاعی به نام میشولان وارد عرصه کارزار شدیم. روبه روی ما دو ارتفاع دیگر به نام گاوندول و ممی خلان، و سمت چپ شاخ‌کن شوکت، لری، خیلی منطقه وسیعی بود.

گردان ۱۲۶ مأموریت پیدا کرد، در این منطقه میشولان مستقر شوند و عملیات را توسعه بدهند و برای پیشروی به سمت مواضع دشمن آماده شوند. تغییر و تحولاتی رخ داد و دشمن پاتک‌های سنگینی اجراء کرد که در گردان‌های مختلف این تیپ می‌توان گفت که تیپ هوابرد

تقریباً واقعاً مثل یک طعمه‌ای در دهان گرگ‌ها و در دهان دشمن بود و مرتب درگیری و زدوخورد، و واقعاً مبادله آتش بود.

استقرار گروهان در مقابل مواضع دشمن

در این منطقه در سمت سلیمانیه یا چوارتا این جاده می‌رفت روی این ارتفاع، ما یک دسته‌ای را جلوتر از گروهان مستقر کردیم، ارتفاع کوچکی بود مثل یک حالت گشتی رزمی و به حالت کمین که اگر دشمن خواست وارد عمل شود، با آن دسته درگیر شود. فرمانده دسته افسری بود به نام ستوان دوم سهراب فریدونی که الآن هم مشغول خدمت هست، سرهنگی است در تیپ هواورد شیراز، چندبار مجروح و جانباز شد. فرمانده دسته دوم، استوار دوم شهید رضا کریمی بود که در همین ارتفاع میشولان به درجه رفیع شهادت نایل شد. درجه‌دار بسیار خوب، معتقد و محبوبی بین پرسنل و همکارانش بود. دسته دیگری داشتیم فکر کنم به نام ستواندوم فضلی که فرمانده آن دسته بود.

عناصر فرماندهی گروهان پشت سر این سه دسته در دامنه ارتفاع مستقر بودیم و یک گروه ویژه فرماندهی داشتیم که ده الی دوازده تا سرباز بودند که آدم‌های خیلی شجاع و ترس، ولی مسئله دار بودند. نوعاً مثلاً خالکوبی روی بدنشان داشتند و آدم‌های ناآرام و سرکش و بی‌انضباط (البته انضباط از دید ما نظامی‌ها بود) اینها آنقدر شجاع بودند که دور از چشم ما شرط بندی می‌کردند و می‌رفتند از سنگر عراقی‌ها، وسیله می‌آوردند. ببینید هیچ آدم عاقلی این کار را نمی‌کند. اینها آدم‌های ناآرام و ماجراجویی بودند که در سایر یگان‌ها و عملیات‌های دیگر نمی‌توانستند از اینها استفاده کنند، ولی من خوب می‌توانستم با اینها کار کنم. یک آرم کوهنوردی هم به اینها داده می‌شد. همین ده الی دوازده نفر، از یک دسته برای من بیشتر کارایی داشتند و همیشه در عملیات با من بودند. در پدافند که بودیم احتیاط گروهان را تشکیل می‌دادند. افرادی زبده و ترس می‌بودند. در رانندگی، در ورزیدگی خیلی خوب از اینها استفاده می‌کردیم؛ ما در ارتفاعات میشولان مستقر بودیم و شروع کردیم به شناسایی منطقه و اعزام گشتی، عراقی‌ها نیز همین کار را کرده بودند که گاهی می‌شد گشتی‌های ما و عراقی‌ها همدیگر را می‌دیدند ولی درگیر نمی‌شدند، تا به اهداف اصلی برسیم. بعضی از شب‌ها در درگیری‌های شدید، عراق پاتک می‌کرد و ما برای شناخت قدرت آنها تظاهر به تک می‌کردیم.

در تمام منطقه والفجر ۹ درگیری وجود داشت. حتی فرمانده تیپ، سرهنگ مرتضی محمدی، مجروح شدند و از همانجا سرهنگ مظفر کشاورز را از جای دیگر احضار کردند. چون از هواپردی‌های قدیمی بودند، به عنوان سرپرست تیپ در حین عملیات معرفی شدند.

پاتک شب عیدسال ۱۳۶۵ دشمن و حوادث بعد آن

در شب عید سال ۱۳۶۵ نیروی‌های عراقی پاتک سنگینی را اجرا کردند. در بهترین شرایط و با استعداد زیاد حمله کردند و منطقه را زیر آتش تهیه شدید گرفتند. واقعاً مثل باران، گلوله روی مواضع و سربازان ما ریخته می‌شد. یک درگیری تمام عیار و سنگینی بود. خوشبختانه پاتک دشمن جواب داده شد و تلفات زیادی هم از دشمن گرفتیم. ما تیربارهای دوشکا را در محل‌های مناسب مستقر کرده بودیم و خیلی خوب کمک می‌کرد. در همانجا شهید علی اصلان بیگ از هم‌دوره‌های ما در گردان ۱۳۵ که در سمت چپ مستقر بودند به درجه رفیع شهادت نایل شدند.

جناب سرهنگ کشاورز که بعد از مجروحیت سرهنگ محمدی معرفی شدند، افسری ورزیده، چتر باز و نترس بودند. سریع آمد روی خط ما ایستاد و گفت آقای شهیدی، عراقی‌ها کجا مستقر هستند، گفتم روی دامنه آن ارتفاع، گفت فاصله‌شان که زیاد است، می‌خواهی من یک کیلومتر جلوتر بروم، در همین حین عراقی‌ها آنجا را زیر آتش سنگین گرفتند و ایشان اصلاً خم به ابرویش نمی‌آورد.

در پاتک بعدی که خیلی شدید بود، یک گلوله خمپاره ۱۲۰ میلی متری به یکی از سنگرهای ما اصابت کرده و این سنگر را به سطح زمین آوار کرده بود. ۳ الی ۴ سرباز داخل آن بودند که ما فکر می‌کردیم همه شهید شدند. ما در درگیری‌ها، اول خط را حفظ می‌کردیم، دوم مجروح‌ها را نجات می‌دادیم و سوم وقتی در خط، آتش دشمن کاهش پیدا می‌کرد آنها را تخلیه می‌کردیم. از کنار این سنگر متوجه شدیم که صدای آه و ناله می‌آید. یکی دو تا سرباز و درجه‌دار فرستادیم آنجا و آوارها را برداشتند، دیدیم یکی از سربازان به نام رضا ده‌مرده از بین آن ۳ الی ۴ نفر با جراحات بسیار شدید زنده مانده بود، او را به عقب خط تخلیه کردیم که از سربازان بسیار مستضعف و از شهر گرگان بود و حدود ۳۰ درصد جانبازی گرفت. این سرباز شاهد زنده این عملیات بود. من در مدت این دوره، دو سه روزی مرخصی رفته بودم، در منزل، در اتاقی

که خوابیده بودم. صبح که بلند شدم، دیدم تمام اعضای خانواده، پدر و مادر خواهرها همه دور و بر رخت خواب من نشسته‌اند. به آنها گفتم مگر چه شده است؟ گفتند، مگر تو دیوانه شده‌ای؟ از شب تا صبح داری صدا میزنی، قاسم، قاسم، قاسم ۵، بعد می‌گویی ۱۰۶ سوخت، ۱۰۶ آتش گرفت خاموش کنید. قاسم ۵ همان دسته کمین بود که در درگیری، من آنها را صدا می‌زدم. من دو قبضه تفنگ ۱۰۶ داشتم، از اینها خوب استفاده می‌کردم، نگران این ۱۰۶‌ها بودم. اکثر در خواب، این نگرانی را بدون اراده تکرار می‌کردم. این پاتک آخر، یک شرایط خیلی سختی بود. اکثر گردان‌های توپخانه نیروی زمینی ارتش جهت پشتیبانی آتش عملیات والفجر ۹ به سپاه پاسداران مامور بودند. آتش همان آتش همیشگی نبود به ویژه در مقابل آتشی که عراق می‌ریخت.

عبور خیلی محدود بود، با توجه به حضور و شناخت دشمن از این راه‌ها، آنجا را با آتش می‌بستند. در واقع عملیات تمام عیار و همه جانبه‌ای را دشمن علیه مواضع ما آغاز کرد، با تمام پیش‌بینی‌ها. آن دسته‌ی جلویی ما هم درگیر بود و خیلی تلفات دید و آنها متقابلاً نیز به دشمن تلفات وارد کردند.

نهایتاً دشمن عملیات سنگینی را بر روی میشلان و سایر نقاط اجراء کرد و از دو طرف نیروهای ما توانسته بود عبور کند و ما را دور بزنند. دشمن به گونه‌ای عمل کرده بود که ما هم از جلو و هم در عقب با یگانهایش درگیر بودیم. خدا استوار دوم شهید رضا کریمی را رحمت کند. سربازان گروهان دوم که در وسط آن ارتفاع قرار داشتند و با آن تیربار دوشکا که سربازان شجاع در اختیار داشتند، صدها نفر از نیروهای عراقی را کشته و یا مجروح کرده بودند و تا آخرین نفس جنگیده بودند.

از دسته ۳۰ الی ۴۰ نفره فقط دو نفر باقی مانده بود

از آن دسته دوم ۳۰ الی ۴۰ نفره فقط دو نفر سرباز باقی مانده بودند و بقیه شهید و مجروح شدند. این دسته تا آخرین نفس جنگیدند. یک درجه‌دار داشتیم به نام گروهبان یکم علی زارعی که با درجه سرگردی بازنشسته شد. ایشان با دو سرباز مخابرات و چندین جعبه نارنجک دستی از داخل سنگری که رو به سنگرهای خودی بود (توالت صحرايي) که با گونی درست کرده بودند نارنجک زیادی به سمت نیروی دشمن که ما را دور زده بودند پرتاب کردند. در

نقطه‌ای که نیروی عراقی‌ها می‌خواستند به سمت بالا، محل استقرار گروهان پیشروی کنند. تلفات گرفتند و توانستند نیروهای عراقی را به عقب برانند. در اوایل درگیری، گلوله توپی به سنگر فرماندهی گروهان که تقریباً یک سوله‌ای بود اصابت کرد، سنگر باز شد و پر از ترکش گلوله توپ شد، از لطف خدا یک نفر هم در این سنگر مجروح نشد. در هر صورت، این درگیری آن قدر ادامه پیدا کرد و عزیزی مجروح و به شهادت رسیدند. تیپ ۵۵ هوابرد، پس از آن در منطقه درگیری جمع شدند و جناب سرهنگ کشاورز برای تیپ صحبت کردند و دلداری دادند. تیپ را تجدید سازمان کردند و برای ادامه عملیات‌های بعدی آماده شدند.

گروهان دوم گردان ۱۵۸ تیپ ۵۵ هوابرد در عملیات والفجر ۹

سرتیپ ۲ ستاد هوشنگ حیدری از فرماندهان وقت گروهان دوم گردان ۱۵۸ تیپ ۵۵ هوابرد^۱ جابجایی از پل مارد آبادان تا مریوان



در بهمن و اسفندماه سال ۶۴ که زمان آغاز طرح ریزی عملیات والفجر ۸ است. سه گردان از تیپ ۵۵ هوابرد، از جمله گردان ۱۵۸ در پل مارد آبادان مستقر شده بودیم. در عملیات والفجر ۸ جزء طرح عملیاتی بودیم. لشکر ۷۷ در سمت راست عمل کرد و ۲-۳ تا از لشکرهای دیگر بودند. محورهایی که ارتش جمهوری اسلامی ایران مستقر شده بود، قرار بود عملیات تک فرعی انجام دهد، تا تک اصلی که به سمت فاو بود به انجام برسد.

ما در همان پل مارد بودیم که دستور حرکت به سمت منطقه عملیاتی شمالغرب به ما ابلاغ شد و از همانجا به سمت مریوان حرکت کردیم که بحث عملیات والفجر ۹ پیش آمد. کلیه جنگ افزارهای سنگین تیپ ۵۵ هوابرد، شامل گردان توپخانه، دسته‌های موشک تاو، همه به منطقه فاو رفته بودند، حتی یک تعداد از قبضه‌های تفنگ ۱۰۶ و خمپاره اندازهای ۱۲۰ ما در عملیات والفجر ۸ درگیر بودند. با این شرایط، ما برای عملیات والفجر ۹ رفتیم که برای ما یک عملیات پدافندی بود. خودم از این نظر تعجب می‌کردم، چون یک یگان وقتی می‌خواهد تک یا پدافند کند، باید تجهیزاتی در اختیار داشته باشد، مقدماتی برای آن تهیه شود، به چه صورت و چه میزان شناسایی انجام دهد، چطور مستقر شود، نیروهای تأمین و نیروهای اصلی را به چه صورت بچینند، نقاط هماهنگی آنها و ارتباط آنها به چه صورت باشد، ارتباط از بالا به پایین، سمت راست و سمت چپ و اینها همه تاکتیک‌هایی بود که ما آموزش دیده بودیم.

چیزی که من احساس کردم در انتقال نیروها از جنوب به شمال غرب مشکلات زیادی بود. از هر جهت بر روی ما فشار زیاد بود. به هر حال با همه این مشکلاتی که وجود داشت، واقعاً تیپ ۵۵ هوابرد و گردان ۱۵۸ که من در آن گردان خدمت می‌کردم با کمترین زمان و با هر مشکلی و هر وضعیتی که بود برای آن عملیات پدافندی آماده شدند.

ما در دره شیلر مستقر شدیم. حداقل ۴-۵ روزی مستقر بودیم. بحث استقرار بود، ولی به شناسایی نرسید. من خودم شناسایی نرفتم. این یک هفته هم که در شیلر بودیم برای این بود

که نیروهایمان باید کامل می‌آمدند و سازماندهی می‌شدند. اینها چیزهایی بود که فرماندهان قبل از عملیات انجام می‌دادند، عملیات والفجر ۹ یک عملیات پدافندی بود که در منطقه چوارتا تیپ ۵۵ هوابرد در آنجا با سازمان کامل (۵ گردان مانوری) حضور داشتند، گردان ۱۳۵، گردان ۱۵۸ و گردان ۱۰۱، سه گردانی بودند که ما کنار هم بودیم. گردان ۱۳۵ و ۱۰۱ سمت چپ ما بودند. ما در قسمت مرکز و نوک بودیم که مقابل چوارتا بود. استقرار ما به این صورت بود که وقتی حرکت کردیم که در منطقه مستقر شویم، ما حقیقتاً نیروی پدافندی در منطقه ندیدیم. ما گردان ۱۵۸ بودیم و گردان ۱۳۵ و ۱۰۱ با ما فاصله عمقی داشتند و نیروی تعویض شونده هم قبلاً منطقه را ترک کرده بود. شاید در آن قسمت که گروهان ما می‌خواست مستقر شود، من فکر کنم ۳-۴ نفر از نیروی تعویض شونده در آنجا حضور داشتند، یعنی در حال عقب‌نشینی بودند و در حقیقت پدافندی وجود نداشت. چون منطقه هم منطقه دشمن بود. اینکه بگوییم پدافند موثری بود که ما بتوانیم خطی تحویل بگیریم یا تعویضی کنیم یا فرماندهی را ببینیم، من اصلاً همچین چیزی ندیدم. گردان ما به صورت پیکانی به جلو رفته بود. ما وقتی مستقر شدیم، دیدیم از سمت چپ و راست ما هم، آتش تیربارهای دشمن می‌ریزد.

حدود ۱۵ روز عملیات پدافندی طول کشید

این عملیات پدافندی حدود ۱۵ الی ۱۶ روز طول کشید. واقعاً مشکلات خیلی زیادی برای نیروهای خود داشتیم. آتش پشتیبانی نداشتیم که بخواهیم جواب دهیم. آتش ما در حد ابتدایی بود. فقط خمپاره‌انداز ۸۱ م م و ۶۰ م م گروهان را داشتیم. اصلاً مواضع پدافندی وجود نداشت، نه شرایط پشتیبانی آتش وجود داشت و نه بحث شرایط مهندسی که ما بگوییم این ارتفاعات را می‌خواهیم و جاده‌ای زده شود. با توجه به این شرایط در آن صحنه‌ها و از خود گذشتگی سربازان و درجه‌داران و افسران که با شرایط و مشکلاتی که وجود داشت، ۱۷ روز دوام آوردیم. ارتفاعات شیخ‌گزنشین که شهید باروزه فرمانده یکی از گروهان‌های گردان ۱۰۱ در آنجا شهید شد. شهید جاودانیان فرمانده گروهان ۲ بود و آقای مهدی‌زاده هم فرمانده یکی دیگر از گروهان‌ها بود. شهید جاودانیان و شهید باروزه و مهدی‌زاده همه با هم بودند. خودشان همانند یک سرباز، در نوک پیکان یگان‌هایشان دفاع کردند و جنگیدند. شهید باروزه یک گلوله مستقیم به ناحیه شکم اصابت کرد که با توجه به نبود امکانات پزشکی ۴ کیلو متر شهید

باروزه را به عقب آوردند. جاده نبود، شهید جاودانیان نیز شهید باروزه را پیاده آورده بود. در این مسافت ۴ کیلومتری، به دلیل خونریزی داخلی، ایشان به شهادت رسید. ما خط پدافندی در منطقه واگذاری ندیدیم. زمانی که ما به آنجا رسیدیم چند نفری آنجا بودند و شاید وسایلی در آنجا داشتند که می‌خواستند تخلیه کنند. این نفرات به عنوان خط پدافندی نبودند، یعنی همزمان داشتند به عقب می‌آمدند. در اثر فشار دشمن شاید قسمت چپ و راست ما هم که خواهم گفت آنها هم شاید قبلاً به عقب آمده بودند که ما ندیدیم ولی آنها داشتند به عقب می‌آمدند که ما به آنجا رسیدیم. هم زمان و در کوتاه ترین زمان عملاً با تک دشمن مواجه شدیم، بدون اینکه سنگری داشته باشیم، بدون اینکه استقراری داشته باشیم، بدون اینکه سلاح پشتیبانی خود را مستقر کنیم. یعنی همان خمپاره انداز ۸۱ م.م را، شرایط برپا کردن خمپاره انداز طوری است که در عملیات پدافندی باید ۱/۳ آتش خمپاره از لجن به جلو باشد و ۲/۳ آتش عقب باشد. لجنی وجود نداشت که ما بتوانیم خمپاره انداز ۸۱ را مستقر کنیم، مثلاً ما خمپاره ۶۰ را می‌خواستیم مستقر کنیم و از این طرف به خط بزنیم اما شرایط به گونه‌ای بود که احساس می‌کردیم بچه‌های گردان ۱۰۱ سمت چپ ما از ما عقب‌تر هستند ولی عقب ما هم آتش می‌آمد، بعضی وقت‌ها من تماس می‌گرفتم که این عزیزان به اشتباه ما را نزنند، یک حالتی بود که ما نمی‌توانستیم تشخیص دهیم، منطقه پدافندی کجاست و شرایط مهیا نبود. ما در طی دوران دفاع مقدس، خطوط پدافندی زیادی داشتیم. در همان منطقه نهر عنبر حتی جایگاهی بود که به آن تپه شصت می‌گفتند. در منطقه نهر عنبر که دید دشمن خیلی کامل بود، ما با عزیزان لشکر ۵۸ وقتی خط را عوض کردیم دیگر شرایط مشخص بود. مثلاً توپخانه ۱/۳ آنها به عقب می‌بردند؛ یعنی یک حالتی داشت که در آن خط پدافندی را اگر یگانی می‌خواهد مستقر شود توپخانه آن بیاید نقاط آماج‌هایی که آن توپخانه قبلی دارد را از این بگیرد و توجیه شود که آقا این آماج‌ها را توپخانه ما برای تیراندازی در شب دارد، این کار را برای تیراندازی در روز می‌کنیم. مثلاً من ۶ قبضه توپ و آتش بار دارم یا خمپاره انداز دارم شما دو قبضه را مستقر کن من دو قبضه به عقب می‌برم. در بحث خط هم به همین صورت، در بحث تعویض خط می‌گفتیم ۱/۳ عناصر می‌ماندند، یک شب دو شب پیش نفرات ما می‌ماندند و توجیه می‌شدند، تأمین‌ها همین‌طور، اطلاعاتی که باید در خط نیاز باشد، مبادله می‌شد.

شرایط تاکتیکی عملیات والفجر ۹ اصلاً مناسب نبود

اصلاً شرایط تاکتیکی برای عملیات پدافندی والفجر ۹ به هیچ عنوان قابل بحث نیست. ما وقتی به محل تعیین شده در روی ارتفاع رسیدیم، هیچ چیزی نبود. چون قبل از آن یک حرکتی شده بود و به جلو رفته بودند، زمین بکر بود و استحکاماتی که بتوانیم نیروهای پدافندی را در آنها مستقر کنیم نبود. حتی ما در بحث پشتیبانی که می‌خواستیم مستقر کنیم در سنگرهایی بود که برای دشمن بود و رو به ما بود و روی ما دید داشت. دشمن سعی و تلاش می‌کرد که منطقه را باز پس بگیرد و کارش هم در حال انجام بود. فشار بیشتری روی دشمن آمد و مقاومت ایجاد شد. به هر حال خود را جمع کرد و عقب رفت.

این ۱۵ الی ۱۶ روزی که ما درگیر بودیم، دشمن فشارش را قطع نکرد، ولی در اثر مقاومت عزیزان ما و همان ایثارگری که بچه‌ها داشتند، در بحث گروهان، گردان و تلاش‌هایی که شد، به هر حال این ۱۵ الی ۱۶ روز توانستند آنجا را حفظ کنند. حداقل طوری شد که دشمن نتوانست جلوتر بیاید. پشتیبانی آتش خمپاره و توپخانه کم داشتیم، بیشتر وقت‌ها هوانیروز و نیروی هوایی می‌آمدند و کمک می‌کردند و بمباران توسط آنها انجام می‌شد. اینکه چه میزان باشند، اطلاعات دقیقی ندارم، چون هماهنگی هوایی در مورد هوانیروز و نیروی هوایی با قرارگاه بود که آنها می‌دانستند و اطلاعات دقیق‌تری داشتند ولی ما در حد فرمانده گروهان بودیم و می‌دیدیم که پشتیبانی هوایی و هوانیروز در آنجا وجود داشت.

فداکاری سربازان در تدارکات

یکی از جاهایی که من صحنه فداکاری را می‌دیدم، هم درجه‌دار و هم سرباز، بحث آمادی بود، ما یک جاهایی مستقر شده بودیم که ماشین نمی‌آمد و غذا و آب رساندن به عزیزان و خود ما سخت بود، دو تا از این عزیزان سرباز داشتیم که من مشخصات آنها را فراموش کرده‌ام، در اثر آسیب‌هایی که خود ما هم در جنگ دیدیم. به هر حال، هم موج انفجار هم شیمیایی و بحث ترکش‌هایی که خوردیم، دیگر حافظه آن موقع را ندارم. دو نفر از این عزیزان بودند که یکی از آنها بچه آذربایجان بود و دیگری بچه گیلان بود، آنها واقعاً خیلی تلاش می‌کردند و برای آمادرسانی، این ۲ نفر می‌رفتند حدود یک کیلومتر پشت خط، ماشین می‌آمد در آنجا منتظر می‌ایستادند، بعد این دو نفر غذای این گروهان را بر می‌داشتند و با آن ظرف‌هایی که داشتند داخل کیسه‌های انفرادی می‌گذاشتند، ظرف‌های مکعب شکلی بود و در آن بسته می‌شد. یا

داخل حلب، حلب‌های ۱۷ کیلویی که من به یاد دارم در آنها ناهار و شام را حمل می‌کردند. چون می‌خواستیم غذای گرم به عزیزان بدهیم تا انرژی داشته باشند و بتوانند وظیفه خود را انجام دهند و شب سر پست خود بایستند.

هوای آنجا هم در اسفند ماه هوای بسیار سردی است، صحنه‌هایی که به هم کمک می‌کردند، فرمانده را چه‌طور کمک می‌کردند، واقعاً ایثارگری‌هایی بود که از این عزیزان دیده می‌شد. در بحث آوردن غذا این بچه‌ها می‌رفتند و می‌آوردند و بلافاصله غذا را تقسیم می‌کردند و سپس سریع تفنگ و آرپی جی خود را بر می‌داشتند، یکی از آنها آرپی جی زن بود و دیگری تفنگ ژ ۳ داشت و تیرانداز ویژه بود. آنها سریع می‌رفتند و سر پست خود می‌ایستادند و به عزیزان کمک می‌کردند و یک لحظه آرامش نداشتند. حالا این غذا بود، مهمات هم به همین صورت، آب آشامیدنی هم به همین صورت.

سختی‌های تخلیه مجروحین

کسانی که مجروح می‌شدند، واقعاً برای تخلیه آنان خیلی اذیت می‌شدیم تا بتوانیم آنها را به عقب منتقل کرده و به جایی برسانیم که آمبولانس آنها را تخلیه کند، ولی با هماهنگی و انسجام و حفظ روحیه که عزیزان داشتند واقعاً خیلی عالی بود و قابل توصیف نیست، یک موقع واقعاً امکانات هست و به هر حال شما می‌بینید ارتش‌های جهان وقتی می‌خواهند در یک منطقه‌ای عملیات کنند، آفند یا پدافند کنند تمام امکانات باید باشد. آخرین نفرات کسانی هستند که پیاده هستند. در تاکتیک هم ما داریم، وقتی می‌خواهیم عملیات آفندی انجام دهیم، آنقدر باید آتش تهیه ریخته شود که وقتی نفرات پیاده به مواضع دشمن می‌رسند، عناصر باقیمانده از دشمن را بتوانند منهدم کنند. ولی ما می‌بینیم که در صحنه عملیات والفجر ۹ همچنین چیزی واقعاً بر عکس است یعنی پیاده همه کارها را خود انجام می‌دهد، یعنی مقاومت‌ها همه بر روی دوش نفرات پیاده بود.

خاطرات عملیات والفجر ۹

سرهنگ دکتر پرویز نادری نسب از افسران ستاد تیپ ۵۵ هواورد شیراز^۱
از تهران رفتم شهر شوش و از آنجا به غرب مریوان



من برای یک دوره آموزشی به تهران اعزام شده بودم. بعد از خاتمه دوره که مقارن می شد با عملیات والفجر ۹، به منطقه عملیاتی خود را معرفی کردم، بنابراین در هنگام والفجر ۹ من در گروهان قرارگاه تیپ ۵۵ هواورد در عقیدتی سیاسی تیپ مسئولیت داشتم.

در ارتباط با عملیات والفجر ۹ به طور کلی اساساً فلسفه و دلیل اساسی این عملیات برای این بود که فشار سخت و ممتد و مستمر دشمن را روی رزمندگان منطقه فاو کم کنند. بنابراین مسئولان

نظامی جنگ در واقع به این نتیجه رسیدند برای اینکه دشمن قدرت تمرکزش را از دست دهد، یک عملیات در شمالی ترین منطقه عملیاتی اجرا کنند. بنابراین منطقه ای که انتخاب کردند منطقه شیلر واقع در منطقه شمال غرب بود که مشرف به شهر چوارتا و شهر سلیمانیه بود. ما شب ها نور چراغ های آنها را به خوبی می دیدیم. این کار، دشمن را کاملاً سرگرم و منحرف کرد و از فشاری که روی نیروهای خودی در فاو می آورد کاسته شد، نیروهایی که در فاو بودند تثبیت و در مواضعشان اصطلاحاً مستقر شدند.

عملیات زمانی که ابلاغ شد، در اسفند ماه و در فصلی بود که سردترین فصل و زمان سال است. تیپ ۵۵ هواورد، ۲ ماه قبلش شاید کمتر، از منطقه شمال غرب، بعد از عملیات قادر به منطقه شوش برگشته بود.

زمانی که تیپ حرکت کرد، من در تهران بودم. وقتی مطلع شدم. خودم را به سرپرست باقیمانده تیپ، سرهنگ فرج زاده در شوش معرفی کردم. به دلایلی، شاید حس جوانی بود، خیلی زودتر می خواستم به منطقه شمال غرب بروم. گفت، صبر کن با سریال و کاروان بعدی که می خواهد برود برو، چون منطقه شمال غرب منطقه پیچیده ای است. خدای نکرده اتفاقی نیفتد. بحث گروهک ها بود، بحث امنیت بود و بحث پیدا کردن محل و موقعیت یگان بود. ولی عمده ترینشان بحث مسائل امنیتی را می فرمودند.

وقتی وارد محل استقرار باقیمانده تیپ در منطقه شوش شدم دیدم که بیش از دو سوم از

یگان‌های مانوری و همچنین عمده یگان‌های پشتیبانی تیپ به سمت منطقه شمال غرب حرکت کرده و رفته‌اند.

البته گردان توپخانه نداشتیم و هواپرد یک گردان با ۳ آتش بار توپخانه دارد به نام ۳۵۲، این گردان توپش از نوع ۱۰۵ است و توپخانه ۱۰۵ معروف به گُلَت توپخانه است. گردان ۳۵۲ به یگان‌های سپاه در فاو مامور بود، آن هم در خط دوم. در خط اول یگان‌های پیاده بودند و خط دوم گردان‌های توپخانه قرار داشتند.

سرهنگ فرج‌زاده فرمودند که شما صبر کنید که سریال بعدی که بنزهای ۹۱۱ آن روزها تقریباً تازه واگذار شده بود به جای آیف‌اوا هستند حرکت کنند، شما به اتفاق یکی از این خودروها بروید خودتان را به قرارگاه معرفی کنید. آن روزهایی که ما وارد شوش شدیم، باران‌های شدیدی می‌آمد. خوزستان با اینکه به نظر نمی‌رسد، شب‌هایی که باران می‌آید هوای زمستانیش بسیار سرد است. سرمایی که به استخوان می‌زند، بعضی‌ها فکر می‌کنند که خوزستان همیشه گرم است، ولی در همین زمستان هم واقعاً سرد است. یادم می‌آید، یک درجه‌دار و یک افسری که باقیمانده بودند، آمدند به سرپرست باقیمانده می‌گفتند به علت ارسال همه وسایل گرم کننده به منطقه شمالغرب، چراغ و والور کم داریم.

چند روز بعد با کاروان متشکل از بنزهای ۹۱۱ گردان پشتیبانی که چندتایشان مهمات و چندتای دیگر هم آذوقه و وسایل دیگر را حمل می‌کردند؛ چون گردان‌های پشتیبانی، بهداری، آشپزخانه، تدارکات، همه چیز را برعهده دارند، به سمت منطقه شمالغرب حرکت کردیم. شب را در کرمانشاه در یک حسینیه صلواتی خوابیدیم. شام دادند قیمة‌ای بود و اینها صف شدند در سالن همه استفاده کردند. صبح روز بعد، صبحانه نان و پنیر دادند و ساعتی بعد به سمت سنندج حرکت کردیم. ظهر رسیدیم. دوستان چون کمپوت و میوه داشتند، نهار را صرف کردیم. فرمانده ستون اعلام کردند سریع هر کس می‌خواهد نماز بخواند، بخواند، توقف نداریم، ما باید خودمان را به مریوان برسانیم. چون جاده‌ها ناامن بود و خیلی پیچ و خم داشت. از کنار دریاچه زریوار هم سریع رد شدیم، البته عرض می‌کنم چون این بنزهای ۹۱۱ نو بود، تحرک، انعطاف و قدرت حمل بارش خیلی خوب بود.

به قرارگاه تیپ در سه راه مریوان به بانه رسیدیم

بعد از ساعاتی به هنگام غروب به قرارگاه تیپ رسیدیم. زمانی که ما به قرارگاه تیپ رسیدیم، تیپ در سه راهی مریوان به بانه مستقر بود. کامیون‌های اعزامی از ارومیه هم رسیده بودند و در آنجا مستقر بودند و در سمتی دیگر هم تیپ مستقر بود که ما آنجا خودمان را به تیپ معرفی کردیم. محل قرارگاه تیپ هم جنگل مانند بود. اکثر قسمت‌های تیپ هم چادر داشتند به هر حال دیدیم سرمای عجیبی بود و سوز و سرما مشخص بود، ولی خوشبختانه از نظر گازوئیل و نفت، قرارگاه مشکلی نداشت. دوستان کنده‌های آتش را هم روشن کرده بودند. مدام نفت و گازوئیل را روی کنده بغل چادر می‌ریختند، چون چادر را گرم می‌کرد، داخل هم گرم می‌شد. هرکسی هم برای نماز می‌رفت، یک مقدار گازوئیل روی آن کنده‌ها می‌ریخت تا گر بگیرد. وقتی بچه‌ها می‌رفتند وضو بگیرند، آنجا گرم می‌شد، نفرات وقتی برای گرفتن وضو از چادر خارج می‌شدند تا زمانی که از همان محل وضو به چادر برمی‌گشتند، محاسنشان یخ‌زده بود، فکر می‌کردند آشغال به موهایشان چسبیده، بعد متوجه می‌شدند که یخ‌زده است. به هر حال ما آنجا بودیم و گردان‌ها در خط بودند. عملیات را شروع کردیم. منطقه عملیات شامل منطقه عملیات والفجر ۴ بود، از پنجوین عبور کرده بودند و ما وقتی جلو می‌رفتیم به ارتفاعات می‌رسیدیم و در اوایل آن منطقه پنجوین، پادگان گرمک بود، بعد از پادگان گرمک می‌رسیدیم به ارتفاعاتی که در واقع می‌گفتند، خط منطقه‌ای والفجر ۴، که از آن عبور می‌کرد، جهاد سازندگی و مهندسی خود ارتش آنجا آمده بود و روی ارتفاعات جلوتر جاده زده بودند که کاملاً روی چوارتا مشرف بود، اگر اشتباه نکنم گردان ۱۰۱ و از راستش گردان ۱۴۶ وقتی بیشتر به سمت راست می‌رفتیم گردان ۱۲۶ تیپ ۵۵ مستقر شده بودند، ما هم رفتیم و مستقر شدیم.

برای بازدید به گروهان دوم ۱۰۱ رفتیم و درگیری با دشمن

من یکی دو روز در قرارگاه بودم سپس رفتیم به گردان‌ها سر بزنم. اولین گردانی که رفتیم گردان ۱۰۱ به فرماندهی سرگرد حسن مجیدی بود. یکی از فرمانده گروهان‌های ایشان شهید بزرگوار جمشید جاودانیان بودند، بعداً در سومار ایشان شهید شد و جنازه‌اش ۳ الی ۴ هفته مانده بود و بعد سربازانش رفتند و پیکر آن شهید بزرگوار را آوردند. یکی از فرماندهان شاخص

گروهان‌های تیپ ۵۵ بود.

من به گروهان ۲ گردان ۱۰۱ رفتم، شهید ستوان باروزه آنجا بود که سرکشی کردم، خط‌ها را دیدم و مواضع عراقی‌ها را که گرفته بودند، مواضع عراقی، امکاناتشان خیلی فراوان بود، تپه به تپه خط‌الرأس‌های نظامی کانال زده بودند. بعضی‌ها هم چاره‌ای نداشتند از روی گرده‌ها رفته بودند. ولی افرادی که قد متوسط داشتند از سر به بالا از داخل کانال مشخص بود، کاملاً اطراف کانال‌ها سنگ و گونی چیده بودند، جا برای نارنجک، برای ذخیره مهمات در طول مسیر تهیه کرده بودند. به هر حال یک هم‌چنین مواضعی را گردان ۱۰۱ تصرف و تثبیت کرده بود. مرتبه دوم که رفته بودم برای سرکشی، همان شب رکن دوم اطلاع داد که امشب عراق می‌خواهد از رودخانه عبور کند، یک رودخانه پایین همین دست گردان ۱۰۱ بود. در روز ما رودخانه را می‌دیدیم که حالا بعضی از آنها می‌گفتند پل ۹۰ لوله، من با دوربین که انداخته‌ام شمردم، یک پلی داشت آب زیر آن جاری بود، البته آبش زیاد نبود، یخ‌بندان بود ولی آبش صاف هم نبود، کمی به سفیدی می‌زد. به نظر من آن شب عراقی‌ها تا پای تپه آمدند، آن شب من در خط و کانون درگیری بودم. در خدمت آقای باروزه بودم و یک معاون داشت به نام ستوان محمود قانعی و خیلی آدم باروچیه‌ای بود، محمود قانعی بعداً اسیر شد، ایشان خاطرات خیلی خوبی دارد. برای اینکه ایشان آخر جنگ، سال ۶۷ اسیر شد. سرگرد مجیدی حضوراً با جیپ km آمدند، گفتند که امشب نیروهای عراقی به احتمال زیاد ۹۹ درصد تک می‌کنند، هیچ‌کدام از مسئولین امشب نخواهند. شام در خدمت شهید باروزه بودم، به اتفاق ستوان قانعی و یکی دو نفر درجه‌دار دیگر که اسامی آنان یادم نیست. قانعی به شوخی به ما گفت که کمپوت ماهی می‌خورید؟ منوی غذا می‌خواهم بدهم خدمتتان، یا کمپوت لوبیا می‌خورید، همراه شیر یا آب میوه، ما به شوخی گفتیم که ما ماهی می‌خواهیم، بعد گفت: خیلی خوب، پرده را کنار زد، با جعبه‌های آرپی جی یک قفسه درست کرده و انواع مختلف غذاهای عراقی را در آن قفسه‌ها چیده بود. بعد گفتم اینها را از کجا آوردی؟ به شوخی گفتم که حالا اینها سالم هست؟ گفت: ما جان‌سخت هستیم و قبلاً از این غذاها خورده‌ایم، اگر قرار بود بلایی سر ما بیاید، آمده بود. آن شب بعد از آن که شام خوردیم، رفتم در خط که مشخص بود. چند تا از دیدگاه‌ها اعلام کردند که ما سایه دیدیم، چند تا دیدگاه رفتیم، یک دیدگاه بود که با بلوک سیمانی چیده بودند.

آنجا یک سرباز خیلی باهوشی بود، گفت نه من دوتا عراقی دیدم که وقتی ایست دادم فرار کردند، بعد خود مسئولین گروهان، آقای باروزه و قانعی گفتند وی سرباز زرنگی است و دروغ گو نیست، حتماً یک چیزی هست و آمدند تا اینجا خودشان را رسانده‌اند. یعنی به نظر ما عراق آمده بود و از مواضع پایین عبور کرده و در ارتفاعات مستقر شده بود. همانجایی که مستقر شده بود، در واقع آخرین خط هماهنگی بود. ولی هر از چندگاهی گشتی می‌فرستادند به جلو تا ببینند که در سنگرهای جلویی‌شان چه خبر است. درگیر هم نمی‌شدند. فرمانده گروهان گفت، تیربارچی به زاویه‌های مختلف ارتفاعات، تیراندازی کند، پایین را بزند. با تلفن هم ارتباط برقرار بود، همه دیدگاه و سنگرها باهم ارتباط تلفنی داشتند، گفت: هر کس اگر چیزی دید تیراندازی کند، سؤال نکند اجازه ندهید کسی فرار کند. اگر هم نمی‌بینی به طور منظم و مرتب تیراندازی کنید. این کار را کردند که تیراندازی شد و عراقی‌ها واکنش نشان دادند. اولین واکنش عراقی‌ها تیراندازی با گلوله‌های توپ و خمپاره بود، که تا صبح می‌زدند. این جریان ادامه داشت و هوا هم خیلی سرد بود در بعضی از جاها مه می‌آمد، در دره یک جاهایی عراقی‌ها حرکت می‌کردند می‌رفتند. الحمدلله روحیه نیروهای ما خوب بود. ما هم کمکشان می‌کردیم، سرکشی می‌کردیم. یک‌راهی زده بودند که یعنی یک جیب km می‌خواست برود به آنجا ۱۰۰۰ بار بالا و پایین می‌رفت. ولی بالاخره غذا را می‌آوردند، خیلی سخت بود، ولی معبر وصولی نامناسب بود، چاره‌ای هم نبود، چون به هر حال گفته بودند اینجا باید حفظ شود و اینجا را نباید از دست داد و روحیه به هم می‌دادند. به هر حال آتش شدت پیدا کرد. افراد عراقی دیده می‌شدند درگیری‌ها شروع شد در حالی که عراقی‌ها بالا می‌آمدند و نارنجک می‌انداختند. کلاً منطقه واگذاری گردان چند تا تپه بود که ۲ الی ۳ کیلومتر به گروهان ۲ رسیده بود، در این درگیری‌ها، عده‌ای شهید شدند و آن دسته‌ای که ما بودیم با آن آقای قانعی، دسته‌ای بود که به سمت شمال یک کم مورب به سمت چپ خط گسترش داشت و کاملاً مشرف به آن پله بود، ما می‌دیدیم نفرات عراقی پیاده دارند می‌آیند، بچه‌ها گفتند از پل ۹۰ لوله، می‌آیند. بُرد تیربار به آنها نمی‌رسید بعد درخواست اجرای آتش کردند، یگان کاتیوشای مراغه، تا آخرین لحظات می‌زدند. اینها خیلی جان‌فشانی کردند، ولی مشکل هماهنگی بود. به نظر من، عدم آشنایی هم بود. متوجه شدیم که از بس که نیروهای عراقی گلوله خمپاره و توپ زده بودند تمام

سیم‌های تلفن قطع شده بود. نکته جالب اینکه تمام کانال‌هایی که عراقی‌ها زده بودند منهدم شده بود که مثل دیوار بود وقتی در آن راه می‌رفتی احساس می‌کردی خیلی مُحکمه، تمام اینها اکثرشان را زده بود. منطقه را ثبت تیر کرده بودند، چند روز طول کشید که اینها تک کردند، آنها به هر حال گلوله‌هایی می‌زدند برای ثبت تیر بود، اصولاً در آن منطقه، عراق نیروی بیشتری از ما داشت.

شرایط تدارک و تخلیه مجروح بسیار سخت بود

منطقه خیلی سرد بود. تدارکات آنجا مشکل داشت، این‌ها اثر می‌گذاشت. همان شبی که عراق تک کرد، واقعاً سربازهای ما دلاورانه جنگیدند، با آن سرما هم دست به گریبان بودند و اثرشان بر روی سربازان بیشتر می‌شد و در همان موقع که ما قرارگاه بودیم می‌گفتند، مخصوصاً در گردان ۱۴۶ ما بعضی از تپه‌ها دست‌به‌دست می‌شد یک تپه را صبح عراق می‌گرفت دوباره شب ایران باز پس می‌گرفت. بچه‌های تیپ از اینکه گردان توپ‌خانه خودشان همراهشان نیست، نگران و ناراحت بودند. ضمن اینکه مثلاً گردان توپ‌خانه ما به راحتی می‌توانست در خط سابق والفجر ۴ مستقر بشود و به خوبی از آن منطقه گردان‌ها را پوشش دهد. ما در مورد بهداری خیلی مشکل داشتیم، وقتی یک نفر مجروح می‌شد و خونریزی داشت، به وسیله همین آمبولانس و جاده باید به عقب بیاوریم و بعد به اورژانس برسانیم، واقعاً سخت بود. من یادم است که اورژانس تیپ ما دو سه تا چادر بود، یک چادر استراحت و یک چادر هم چند نفره زده بودند و بغل آن چادر دیگر و کسانی که شهید می‌شدند، بعد ۲ الی ۳ ساعت معطل می‌شدند که آمبولانس بیاید اینها را به معراج شهداء ببرد.

در مجموع، در آن شرایطی که عراق تک کرد، تدارکات ضعیف بود، بازندگی هم زیاد بود، جاده گل و شُل بود، جاده مناسبی نبود. خود آن منطقه هم از شهر، مثلاً خود سنندج دور بود.

دستور عقب نشینی

وقتی از مواضع دسته به پاسگاه فرمانده گروهان آمدم، فرمانده گروهان، آقای باروزه مجدداً از گردان با ایشان تماس گرفتند، گفتند شما اگر می‌توانید یگانتان را بیاورید نزدیک پاسگاه گردان. منتها پیام بخشی آشکار و بخشی هم با کد، آقای باروزه امتناع می‌کرد. انصافاً می‌گفت نه، همیشه هم کلاه آهنی سرش می‌گذاشت. وقتی ما آمدم پاسگاه گردان، در مسیر

دیدیم که علت قطع تلفن‌ها چه بوده، این قدر خمپاره و توپ زده، کانال‌های سنگ‌چین شده، همه منهدم شده بود، بعد چند تا جنازه دیدم از جمله ۲ نفر سرباز بودند، یکی‌شان که متلاشی شده بود و یکی‌شان سرباز درشت‌هیکلی بود که حالا نمی‌دانم به چه ترتیبی گلوله خورده بود که فقط پاهایش مانده بود. در پاسگاه گردان استوار سلیمی را دیدم. استوار سلیمی در مرحله بعد شهید شد. از بچه‌های گیلان بود ایشان واقعاً تلاش کرد، خیلی هم شجاع بود، خیلی هم مؤمن بود.

شهادت ستوان باروزه

آقای باروزه، تقریباً ۷، ۸، ۱۰ روز بعدش در جای دیگری که من نبودم به شهادت رسید. من رفتم جنازه‌هایشان را در معراج شهدا دیدم. چون باورم نمی‌شد. دیدم ایشان، شهید اصلاں بیگ و شهید جمالی که از شهرستان فسا بود. می‌گفتند از فامیل‌های سرهنگ جمالی جانشین نیروی زمینی بود. یک کانکسی بود مثل این که وانت بزرگی بود، کاور جنازه آقای باروزه را گفتم باز کنند، من جنازه را دیدم خیلی متأثر شدم. برادرش هم سپاهی بود و آمد در منطقه و جنازه‌اش را برد.

به هر حال از عقب آمدن امتناع می‌کردند، ولی دستور این بود که بیایند عقب و گفتند که اول عناصر حساس را بفرستید، اگر اسلحه و چیزی هست بردارید حتی المقدور سعی کنید هیچ چیزی نماند. اسلحه، تجهیزات بی‌سیم، اگر هم چیزی دیدید که به ناچار می‌ماند، داخل سنگر بگذارید و با نارنجک منهدم کنید، نگذارید دست عراقی‌ها بیفتد.

شهادت استوار سلیمی

آمدیم عقب در مواضع بعدی، آنجا ما متوجه شدیم استوار سلیمی به عقب نیامده اینجا من دقیقاً یادم نیست، یک نفر با تحکم و هم با زبان مهربانی گفت: سلیمی بقیه بچه‌ها را جمع کن بیا عقب. ایشان انباردار بود و با حفظ سمت سرگروه‌بان هم شده بود. ایشان وقتی عقب آمد. این مرد این قدر بزرگوار بود اصلاً من همچون کسی را کمتر دیده بودم. این شهید با حفظ سمت، رابط عقیدتی سیاسی هم بود. همین آقای سلیمی وقتی داشت با من حرف می‌زد، خیلی محجوبانه اولین حرفی که زد گفت ما توپ‌خانه نداریم، توپ‌خانه ما را برمی‌دارند می‌برند فاو، آخرین نفری بود که آمده بود عقب و با ماشین وسیله‌ها را جمع کرده بود، آرام و قرار

نداشت، (ایشان ۴۸ ساعت یا ۷۲ ساعت بعد شهید شد) بعد از اینکه آمدم گردان حتی سرش را هم پایین انداخت، داشت با یک چیزی روی زمین بازی می کرد خیلی ناراحت و خیلی بی تاب بود، این قدر هم بزرگوار بود هیچ کس را هم مقصر نمی کرد، می گفت ما فقط توپ خانه مان نباید جنوب می بود، ما چند بار گفتیم پل ۹۰ لوله را بزنند، نتوانستند بزنند، گردان توپخانه هوابرد با گردان های پیاده اش خیلی اُخت بودند و این خلاء احساس می شد. به هر حال آقای سلیمی شهید شدند، یگان ما در مواضع جدید مستقر شد، البته یک مدتی روحیه سربازان پایین بود.

حضور شهید صیاد در منطقه

شهید بزرگوار، صیاد شیرازی در منطقه حضور پیدا می کردند. یادم است که محافظ ایشان فردی به نام جلیل عاشوری بود. از بچه های هوابرد بود. هیکلی داشت و اصالتاً بچه نی ریز بود، من را به عنوان استاد خودش قبول داشت، عاشوری را دیدم و سؤال کردم جناب سرهنگ صیاد شیرازی آمده اند؟ در جواب گفت که ایشان در منطقه هستند. من از قول آقای عاشوری می گویم، شهید صیاد شیرازی در منطقه جنوب بوده الان چند وقت هم اینجا است، بیش از یک ماه است که خانه نرفتند.

قرار شد تیپ در جایی مستقر شود، شهید صیاد می خواست زمین را از نزدیک ببیند، با یک فروند هلی کوپتر جت رنجر، شناسائی انجام داد. عاشوری می گفت من بودم، یک جناب سرهنگی که افسر رکن ۳ و معاون عملیاتی تیپ بود و خود مرحوم شهید صیاد. گفت وقتی که رفتیم من به نقل از جلیل عاشوری می گویم تعریف می کرد، شهید صیاد گفت اشاره کرد هلی کوپتر یکجا بنشیند. هلی کوپتر نشست، در این چمنزارها که نشست حالت باتلاق مانند و منطقه وسیعی بود. ببینید، روی نقشه نمی شود حساب کرد، حتماً باید زمین را دید. شهید صیاد به راحتی نقشه را با شمال توجیه کرده و گفت اینجا نمی شود مستقر شد. عراق هم نمی تواند از اینجا عبور کند، این هم خاطره ای از ایشان بود.

شهادت عبدالحمید رنجبر

افسری بود به نام عبدالحمید رنجبر جمعی عقیدتی سیاسی تیپ ۵۵، خیلی دوست صمیمی آقای سلیمی بود، بعد از این که سلیمی شهید شد و خبرش رسید، ایشان خیلی ناراحت شد. شهید رنجبر آدم مؤمنی بود، ایشان ۵ الی ۶ تا فرزند دختر داشت و پسر نداشت. عبدالحمید

رنجبر افسر توپخانه بود، بعد از انقلاب دیپلم داشت و افسر شده بود. مدتی هم در توپخانه، در کردستان خدمت کرده بود، خیلی هم زحمت کشیده بود، حالا عقیدتی تیپ بود. ضعف اساسی را همان نبود واحد توپخانه می دانست. بیان می کرد ما اگر توپخانه خودمان اینجا بود مگر من می گذاشتم که این پل این جوری شود. من یادم است برای غذا خدمت ایشان بودیم، اصلاً غذا نمی خورد، تا ما دست از غذا خوردن برداریم. یک روز، ایشان ۳ الی ۴ سرباز را برداشت رفت گروهان آقای شهیدی و گفت من باید بروم آنجا یک دستبردی به این عراقی ها باید بزنم. آرپی جی هم با خودش برد. بچه هایی که در خط بودند صدای انفجار شنیدند، بعد دیگر صدایی نشنیدند و اینها هم برگشتند. اگر اشتباه نکنم بعد از سه روز یا ۴ روز دوتا سرباز برگشتند، نام یکی از آنها آزادی بخش بود. در اورژانس تیپ بودند، اورژانس عقب تر آمده بود، دیگر سنگر داشت. سوله ای زیر کوه بود ما رفتیم و سربازها را دیدیم اسکلت و پوست شده بودند، گفتیم چی شد، گفتند آقای رنجبر شهید شد. ما در ابتدا رسیدیم به یگان هایی از عراق که احتمالاً یگان های پشتیبانی اش بوده، بعد از شناسایی، شهید رنجبر گفت که ما با آرپی جی چند تا از کپه مهمات اینها را می زنیم، بعداً که این کپه ها را زدیم شلوغ می شود، این کار را هم کردیم و هنگامی که داشتیم برمی گشتیم، عراقی ها تیراندازی کردند. آقای رنجبر تیر خورد و شهید شد. ما فرار کردیم و متفرق شدیم. غذا نبود، ریشه بوته ها را می خوردیم. خودمان مجروح شده بودیم. آقای رنجبر هم با یکی از سربازانش شهید شد.

تغییر وضعیت جبهه ها

به هر حال یک مقدار وضعیت جبهه ها تغییر کرد. تا چندین هفته شهید صیاد شیرازی در منطقه ماند و بازدید و هماهنگی می کرد، در موقع تحویل سال، کل منطقه برف می آمد و با تبادل آتش سنگین، بین نیروها درگیری انجام شد، بیشتر، عراقی ها آتش می کردند، خط حالت پدافندی پیدا کرده بود، ساعت ۱۲ یا ۲ بود یادم نیست. ما بیدار بودیم، زمان تحویل سال را عراقی ها می دانستند، لذا آتش سنگینی ریختند، ایران هم آتش سنگینی می ریخت و در ایران برف هم می آمد، برف سنگینی که همه جا را سفیدپوش کرده بود، بعد از اینکه مواضع تثبیت شد، سرهنگ مرتضی محمدی قبل از اینکه عراق بخواهد تک کند، دستور تک داد و در همان بحبوحه ها از ناحیه سر و پیشانی، سخت مجروح و به حالت کما رفت. ایشان را به عقب

آوردند، در بین راه هلی کوپتر فرستادند و با هلی کوپتر ایشان را به سنج متقل کردند و از آنجا هم کرمانشاه متقل شدند. اگر ایشان مجروح نمی شد، روند مثبت عملیات بیشتر حس می شد و شاید عملیات به آن سرنوشت دچار نمی شد.

تعددی از مسائل و معایب عملیات

اگر بخواهیم مسائل لجستیک و چند مسئله را در تحلیل ضعف این عملیات بیان کنیم، عبارتند از: سریع جابه جا شدن ، نبود پشتیبانی آتش موثر، پوشش هوایی مناسب هم نداشتیم، حضور هوانیروز گسترده نبود. تیم های پروازی هوانیروز از بالگردهای ۲۱۴ بود، همان جت رنجرش بود ولی من کبرا ندیدم. ما اصلاً جایی را ندیدیم که بیاید و فلان پل را بزند. اگر جمع بندی کنیم این یگان را از یک منطقه گرمسیری به سردسیر آورده بودند و با توجه به اینکه حدود یکی دو ماه قبلش از منطقه شمال غرب (عملیات قادر) به جنوب آمده بود. تدارکات ضعیف بود. آتش پشتیبانی توپخانه ناهماهنگ بود و به اندازه کافی نبود.

لشکر ۷۷ در عملیات والفجر ۹

سرتیپ ۲ ستاد علی محمد سالار کیا معاون عملیاتی لشکر ۷۷ خراسان^۱
در عملیات والفجر ۸ در منطقه شلمچه برای پشتیبانی منطقه فاو وارد عمل شدیم
سرتیپ ۲ ستاد علی محمد سالار کیا هستیم. معاون عملیاتی لشکر ۷۷ ثامن الائمه. خیلی
خوشحال هستیم که بعد از مدت‌ها می‌توانم در مورد عملیات والفجر ۹ آنچه را که به یاد دارم بیان
کنم.

زمانی که نیروها، عملیات والفجر ۸ را در منطقه فاو عمل می‌کردند، دقیقاً به یاد دارم که تک
فریبده را به عهده لشکر ۷۷ ثامن الائمه گذاشتند. ما در منطقه شلمچه وارد عمل شدیم. در
این منطقه، ارتش عراق، منطقه را کاملاً زیر آب برده بود. به طوری که نه قایق می‌توانست برود
و نه پیاده. چون جمعاً حداکثر به اندازه ۱۰ یا ۲۰ سانتی‌متر آب بود، بعد یک میدان مین وجود
داشت. به‌منظور اینکه لشکرهای آماده عراقی به‌طرف فاو حرکت نکنند، تک فریبده لشکر
۷۷ باعث زمین‌گیر شدن نیروهای متجاوز عراقی شد. اینها حدس زدند که اگر ما بخواهیم
به‌طرف بصره حرکت کرده و پل نشوه را بگیریم، از آن طرف، خیلی راحت می‌توانیم با ایجاد
سرپل‌هایی شهر بصره را اشغال کنیم.

مختصری از این عملیات را بازگو کنم، اینکه شناسایی‌ها دقیق انجام شد و ما گردان
شهادتی انتخاب کرده بودیم که بهترین، آماده‌ترین و ورزیده‌ترین پرسنلی بودند که لشکر
توانست جمع کند. شب عملیات، ارتش عراق بیشترین نیروهایش به‌منظور حفاظت پل بصره
آورده بود. در این صورت، نیروهایی که برای والفجر ۸ عمل می‌کردند راحت‌تر توانستند عمل
کنند. سرهنگ صالحی، آن زمان فرمانده لشکر بودند. پیش‌بینی‌های ما کامل بود و حتی
قرارگاه کربلا قبول کرده بود که هدف‌هایی که ما انتخاب کردیم با توپخانه زیر آتش بگیریم.
فرمانده توپخانه ما سرهنگ سرپاسی بود. تمام منطقه حساس موردنظرمان را شماره‌گذاری
کردیم. مثلاً بوبیان، ۱۵، کوت‌سواری، ۱۴. که ارتش عراق متوجه نشود کدام منطقه را مد نظر
داریم تا زیر آتش بگیریم. منطقه‌ای که می‌خواستیم به‌طرف جلو حرکت کنیم، موانع
سیم‌خاردار، میدان‌های مین بود. عمق آب هم کم بود و قایق نمی‌توانست برود و ما نتوانستیم
استفاده کنیم. چند شهید هم در شناسایی دادیم. با شروع عملیات، سرهنگ صالحی فرمودند
که، شما با بیسیم عملیات را کنترل کنید و با لشکر در تماس باشید، من خودم به‌عنوان

خطشکن جلو می‌روم. شاید برای یک نظامی این قابل قبول نباشد که فرمانده لشکر خود در خط حمله قرار بگیرد. ولی این جسارت و از خودگذشتگی امیر صالحی بود. من همینجا به ایشان عرض ادب می‌کنم و برای ایشان آرزوی موفقیت دارم. چون یک نفر خالص، یک انسان بسیجی و شهادت طلب بود. ایشان به اتفاق سرهنگ محمد طبسی، شب عملیات با نیروهای خطشکن جلو رفتند. یک کانالی کنده بودیم که از خط دژ جلو برویم و به مواضع عراقی‌ها برسیم. عراقی‌ها هم شدیداً منطقه را زیر آتش گرفته بودند، یعنی دقیقاً می‌دانستند که ما از این طریق می‌خواهیم حمله کنیم و بصره را ناامن کنیم.

هدف نیروی زمینی، این بود که بتوانیم دشمن را در اینجا سرگرم کنیم تا عملیات والفجر ۸ به راحتی در منطقه فاو انجام شود. تمام یگان‌های توپخانه را آورده بودیم، پیش‌بینی‌های لازم را هم کرده بودیم. آمادگی هم داشتیم. سرهنگ صالحی، با سرهنگ طبسی با نیروهای خطشکن به جلو رفتند. حدوداً ساعت ۲ یا ۳ شب توسط بیسیم به من فرمودند که سالار کیا! اگر می‌خواهی من را داشته باشی، باید شماره ۱۴ را با توپخانه زیر آتش بگیرد. شماره ۱۴ مشخص شد، فرض کنید همان خطی که ما به نیروهای عراقی می‌توانیم دسترسی داشته باشیم. عراق هم با قایق‌هایش چند مرتبه جلو آمد ولی موفق نشدند. تا صبح روز بعد وظیفه لشکر به نحو مطلوبی اجرا شد. برای اینکه عراق جلو نیامد، واحدهایش هم درگیر بودند.

دستور به لشکر ۷۷ در ۵ اسفند ۱۳۶۴ برای حرکت به شمال غرب

پنجم اسفندماه سال ۱۳۶۴ بود که نامه‌ای از نیروی زمینی واصل شد، دستور بود که تیپ ۳ لشکر ۷۷ بلافاصله، بدون درنگ به طرف منطقه شمال غرب حرکت کند. با این وضعیت، لشکری که، یکی از واحدهایش در جزیره مجنون درگیر بوده و نیروی دیگری ما نداشتیم که آسیب نخورده باشد، گفتیم که این واحد آماده باشد. فرماندهان تیپ به ترتیب عبارت بودند از: تیپ ۳ لشکر به فرماندهی سرهنگ حسین سوداگران، تیپ ۲ به فرماندهی بهزاد باقری و تیپ ۱ به فرماندهی علی ایرایی. گردان‌های تیپ ۳ آماده شدند برای حرکت به طرف منطقه شمال غرب. با این امید که می‌توانیم با تجهیزات کامل به طرف منطقه حرکت کنیم. در صورتی که خیلی با عجله بود. ما فقط توانستیم بار همراه سرباز را ببریم. ببینید از یک منطقه جابجایی، با درگیری در جزیره مجنون با بار همراه، یعنی ۱۰۰ تیر فشنگ، با یک بسته خواب که همراه سرباز بود، آمدید واحدها را جمع کردیم و به طرف شمال غرب حرکت کردیم. ما به

امید اینکه بار مبنای واحد، حتماً پشت سر خواهد آمد و سلاح‌های سنگین ما می‌آیند و واحدهای مانوری را پشتیبانی می‌کنند، رفتیم. متأسفانه هیچ کدام از این برنامه‌ریزی‌ها به مرحله اجرا درنیامد. شاید به خاطر حساسیت منطقه فاو بود که این مأموریت را به لشکر واگذار کردند. ما به طرف منطقه شمال غرب حرکت کردیم. واحدها را با اتوبوس به سمت مریوان ترابری کردیم. حدوداً ساعت ۱۰ یا ۱۱ شب به منطقه جدید وارد شدیم. بلافاصله دستور دادند که باید برویم در خط. خطی که اصلاً شناسایی نشده نبود. فرمانده تیپ و در رده لشکر ما هم شناسایی نکرده بودیم. با گزارش‌هایی که فرمانده قرارگاه و مسئولین دادند در خط مستقر شدیم. همان شب اول، فرمانده گروهانی که در خط رفته بود شهید شد. منطقه به شدت باران می‌آمد. گل‌ولای بود و سربازها با فرماندهان در خط مستقر شدند. اگر ما شناسایی کامل داشتیم، ارتفاعات مناسب را تصرف می‌کردیم، جای بهتری می‌توانستیم نیروها را مستقر کنیم، که نشد. همچنین شبی که ما وارد منطقه عملیات شدیم، آثار خیلی کمی از اشغال فیزیکی بود، خیلی محدود. سنگری که مثلاً فرض کنید تراورس و گونی باشد، تنها یک سنگر تعجیلی که شاید فرض کنید ۴ تا بیل خاک برداشته باشد. همین حدودها بود. حتی اعتراض ما به این بود که چطور خود واحدهای سپاه که می‌دانستند این همه نیروهای دشمن تجهیز و آماده شدند برای حمله، چرا به ما چیزی نگفتند که حداقل مثلاً ما یک خیز بیابیم عقب‌تر جای مناسب تری انتخاب بکنیم. اگر این را می‌دانستیم ما روز روشن به ترتیب می‌توانستیم یک عملیات تاخیری مناسبی را انجام بدهیم.

ارتش عراق در این مدت با تمام توان، حتی این محلی که در نزدیک دره شیلر مستقر شده بودیم، زیر آتش گرفت. شاید اسم بعضی از مناطق را دقیقاً به یاد نداشته باشم، ولی در کوخلان و ممی خلان رفته بودیم، و در جلو مستقر شدیم. با چوارتا یا آن دکل تلویزیون سلیمانیه، شاید حدوداً ۱۰ یا ۱۵ کیلومتر فاصله داشتیم. منطقه بسیار کوهستانی و سخت و غیرقابل عبور بود. حتی گشتی‌هایی که ما فرستاده بودیم، دو تا رودخانه‌ای که آنجا بود، تعدادی رفتند و نتوانستند عبور کنند، تعدادی به آب زده بودند، برگشتند و یک مختصر اطلاعاتی به ما دادند.

چشم بسته وارد عملیات شدیم

عملیاتی بود که ما چشم بسته وارد آن شدیم. آمدیم و منطقه را شناسایی کردیم در روز روشن

آمدیم، برای تیپ ۲ و تیپ ۱ منطقه پراکندگی انتخاب کردیم. ولی در این منطقه اگر درضد شیب هم مثلاً فرض کنید محلی را انتخاب می کردیم، آسیب پذیری ما از نظر گلوله کمتر می شد، ولی از دید هواپیما مطلقاً محفوظ نبودیم. کما اینکه هر جایی که ما منطقه پراکندگی تیپ را انتخاب کردیم و سربازها در اسفندماه با آن هوای سرد منطقه چادر زده بودند، بلافاصله با هواپیما مورد اصابت قرار گرفتیم و مجبور شدیم جابجا شویم. مثلاً فرض کنید هر تیپی در این مدت کوتاه چهار یا پنج بار بر اثر تیراندازی هواپیماهای دشمن در این منطقه جابجا شدند. آسیب پذیری ما بسیار بالا بود. لشکر ۲۸ هم در سمت چپ ما در شیخ گزنشین عمل می کردند. این را هم بگویم که در منطقه شیلر تعدادی از عناصر دموکرات، خبات، نیروهای رستگاری و تعدادی از گروه منافقین آنجا بودند و هر کدام آنجا چادری داشتند. هرکدام هم به نحوی کل حرکات ما را زیر نظر داشتند. ضمن اینکه تعدادی آدم فروش و جاسوس دو جانبه هم آنجا بودند. یعنی برای عراق کار می کردند، شاید اگر نیازی بود برای ایران هم کار می کردند. زیاد هم مورد اعتماد نبودند.

در یکی از این عملیات ها که به بچه ها می گفتیم شما شب گشتی نرفتید، دستور را اجرا نکردید! توضیح می خواستیم، می گفتند که والله که ما رفتیم، عملیات گشتی را انجام دادیم، با دشمن درگیر شدیم، گفتیم شما یک نشانه، یک مواردی حتماً برای ما بیاورید که رفتید و با دشمن برخورد داشتید. شب بعد من و امیر صالحی رفتیم پاسگاه اینها، رفتند منطقه ای که با دشمن درگیر شده بودند، شاید مثلاً فرض کنید، حدوداً ۸-۱۰ کیلومتر فاصله داشت که این گشتی جلو رفته، رفتند جنازه یک سروان عراقی را روی دوش گذاشتند و برگشتند، آن جنازه را جلوی پاسگاه گذاشتند، گفتند این برای عملیات گشتی دیشب ما بود. یک تعدادی را کشتیم و فقط توانستیم جنازه این سروان را برداریم و بیاوریم.

در هر صورت، طوری بود که دستور عقب نشینی اجباری داده شد. اگر اختیاری بود، شاید موضع مناسبی را انتخاب می کردیم. به تناوب می آمدیم. ولی این یورش همه جانبه ارتش عراق به خصوص با این هواپیماها که حتی توسط هواپیماهای سم پاش هم به ما تیراندازی می کردند، طوری شد که لشکر و همه نیروهایی که آنجا بودند، از این جنبه واقعاً عاجز شده بودند، حتی تیپ ۵۵ هوابرد، که من رفته بودم در خط مقدم بازدید کنم، سرهنگ مرتضی محمدی فرمانده

تیپ ۵۵ هوارد با همراهان، همان جا ترکش خوردند و بلافاصله تخلیه شدند. این واحدها به ترتیب از مواضع خود به عقب آمدند. این عقب نشینی، شاید بدترین و اسفناک ترین عقب نشینی بود. یک تعدادی از سربازها در آن وضعیت بارانی و در آن گل و شُل، اورکت شان را جا گذاشته بودند، بدون پوتین بودند، بعضی ها تفنگ شان را هم جا گذاشته بودند، در سرمای زمستان عقب نشینی کردند. سربازان با پای برهنه بدون تفنگ و وسایل خواب، این ها آمدند در منطقه شیلر جایی که دور از دشمن بود، ما آمدیم آن جا پلاستیک دادیم خیلی محدود آن هم دور درخت ها می پیچیدند و آتش روشن می کردند که تا صبح بنشینند. مسئله را تا فرمانده قرارگاه در جریان بودند، همه کمک می کردند، ولی موقعیت طوری نبود که کمک آن چنانی باشد که واحد بتواند خودش را بازسازی بکند. حتی روز بعد فرستاده بودند از مریوان، پتو، پوتین و لباس آوردند و تمامی وسایل را آورده بودند آن جا که ما دوباره آماده بشویم برای عملیات، شدیداً نیروی هوایی عراق با هواپیما بمب باران می کردند. من یادم است که در همان دره شیلر فاصله خیلی زیادی با دشمن داشتیم، آشپزخانه ها و تدارکات پشتیبانی برقرار کرده بودیم. در یک منطقه نزدیک آشپزخانه، یک چادر گروهی بود که ۳ تا سرباز آشپز آن جا مشغول آشپزی بودند. گلوله توپ مستقیم خورد وسط این ۳ نفر سرباز که ما فقط توانستیم یک تعدادی دست و پا را جمع کنیم.

منطقه پراکندگی بعد از عقب نشینی

به ترتیب که عقب آمده بودیم، درخود منطقه پراکندگی های خوبی داشتیم، آسیب پذیری مان کم شده بود و در این جا تنها امکاناتی که ما توانستیم برای لشکر داشته باشیم، شاید امیر صالحی هم یادشان باشد، یک چادر دو نفره برای فرمانده لشکر و معاون لشکر داشتیم که من در خدمت شان بودم. ساعت ۱۲ شب ما موقعی که کارها را سر و سامان داده بودیم و با واحدها هر لحظه ارتباط داشتیم، آن موقع ما دو نفری از ساعت ۱ شب تا ۴ صبح زیر این چادر دو نفره استراحت می کردیم، استراحت که چه عرض کنم با بیسیم با واحدها در تماس بودیم، صبح که می شد بلافاصله پراکنده می کردیم تا اتفاق ناگواری پیش نیاید.

ما زمانی که شیخ گزنشین را گرفته بودیم، مرتب در ارتفاعات لری در آن قسمت دیدبانی داشتیم و از آن جا هم دیگر نفوذ دشمن را تقریباً سد کرده بودیم و سمت چپ لشکر ۷۷ هم

لشکر ۲۸ سنج بود که حتی سرهنگ جوادی که فرمانده لشکر بودند آمدند گفتند از این به بعد مسئولیت با شماست. گفتیم نیروی زمینی دستور نداده است و شما واحد سمت چپ ما هستید و این منطقه را باید خودتان اشغال بکنید که از آن به بعد ایستادند. تقریباً می‌خواهم بگویم جلوی نفوذ دشمن را گرفتیم و یک خط پدافندی به این شکل تشکیل شد.

یگان‌هایی که اکثراً به منطقه غرب می‌رفتند، مورد کمین دشمن واقع می‌شدند، تنها لشکری که مطلق اسیر نداد و یا کمین نخورد لشکر ۷۷ بود. ما از ساعت ۴ بعد از ظهر به بعد کلاً تردد را ممنوع می‌کردیم و تا آخر هم ایستادگی کردیم و خدا را شکر که مسئله آن‌چنانی نداشتیم. فقط یکی از این مواقع یادم است که فرمانده قرارگاه یا فرمانده نیروی زمینی شهید صیاد بودند که خواستند ما در خدمت‌شان باشیم، هلی کوپتر فرستادند در ارتفاعات ممی‌خلان، شهید سنجابی در آن بود. هلی کوپتر نتوانست در منطقه فرود بیاید، از بس گلوله خمپاره توپ و تانک بود. فقط من یادم است اسکی هلی کوپتر که یک متر با زمین فاصله داشت، من با دست‌هایم اسکی هلی کوپتر را گرفتم و من را کشیدند بالا و سوار شدیم و برای گرفتن دستور بعدی رفتیم.

کاش عناصر اطلاعاتی سپاه ما را مطلع می‌کردند

کاش این پیش‌بینی می‌شد که برادران سپاهی که آن‌جا بودند، حداقل منطقه مسئولیت ما را مشخص می‌کردند. حداقل عناصر اطلاعاتی سپاه که آن‌جا بودند ما را از وضعیت دشمن مطلع می‌کردند. به جرأت می‌توانم قسم بخورم که کوچک‌ترین اطلاعاتی به ما ندادند و خدا شاهد است و می‌توانم قسم یاد بکنم به قرآنی که سینه محمد است، مطلق به ما چیزی نگفتند. ما یک دفعه دیدیم که فقط عناصر اطلاعاتی سپاه خودشان عقب‌نشینی کردند، اصلاً واحدی از سپاه را هم من ندیدم، هیچ کس نبود، به هیچ عنوان اینها نبودند یک چند نفری از برادران سپاهی بودند که نصف شب اینها هم خودشان تمام وسایل‌شان را جمع کردند و به عقب آمدند. من یادم است که موقعی که هواپیماها منطقه را بمب باران کردند و دستور عقب‌نشینی دادند، یعنی عقب‌نشینی اجباری کردیم، در خط مقدم، یک لحظه دیدم که سرهنگ حسام هاشمی آمدند در خط و من در معیت ایشان جلوی سربازها را می‌گرفتیم که باز هم به این شکل حالت فرار نداشته باشیم. با خیزهای متناوب تقریباً ما توانستیم واحد را از آن درگیری

نجات بدهیم. توسط بمب و رگبار هواپیماهای عراقی مورد تهاجم بودیم، واحدهایی هم که متفرق بودند همه واقعاً توسط بمباران هوایی و آتش توپخانه آسیب پذیر بودند یعنی آنها با نیروی کامل و ما تنها با تیر فشنگ، تقریباً مهمات بار همراه بود. دیگه اصلاً تجهیزات کامل هیچ کدام نداشتند.

وقتی که واحد از جزیره مجنون می خواهد عوض بشود، بلافاصله با اتوبوس و با این عجله باشد، نتیجه اش چنین می شود. شاید من در طول مدت خدمتی که در جبهه حضور داشتم در دو عملیات، جلوی سربازها را گرفتم، یک بار در عملیات فتح المبین موقعی که ما از ارتفاعات سپتون آمدم در جاده عین خوش که آن جا برای مرحله دوم عملیات آماده باشیم به طرف سایت ها که حتی بولدورزها خاکریز زدند همه خط ها را که برای تداوم پشت خط بایستند جلوی سربازها را گرفتیم. من با سرهنگ نیکفرد، سربازها شاید آن موقع به ما دشنام می دادند و می گفتند شما خائن هستید و نمی گذارید از این خط جلوتر برویم و ما الان باید برویم روی سایت و عراقی ها را بگیریم شماها خیانت می کنید نمی گذارید. ما این سربازها را تفهیم کردیم که ما اول باید در این خط باشیم تا توپ خانه ها، خمپاره اندازها و وسایل پشتیبانی ما که عقب بودند جلو بیایند و منطقه جلو را شناسائی کنیم و بعد برویم برای عملیات، یکی این مورد بود که جلوی سربازها را گرفتم و مرحله ای هم که جلوی سربازها را گرفتم در ارتفاعات ممی خلان بود که با التماس جلوی سربازان ایستادیم که عقب نشینی به این شکل حالت فرار نداشته باشد. چون واقعاً ما اطلاعات دقیقی از این منطقه نداشتیم. پشتیبانی نشدیم، هواپیماهای دشمن با شدت بمباران می کردند. لشکر فقط اطاعت دستور می کرد، یعنی جایی نبود برای چانه زدن که ما الان نمی رویم، ما الان این کار را نمی کنیم. ما، فرمانده لشکر بسیار مطیعی داشتیم، بسیار انسان شریف بودند. همه کسانی که با ایشان خدمت می کردیم روش فرمانده لشکر را در پیش گرفته بودیم. شاید کمین ضد انقلاب نخوردیم، ولی در روی لشکر این عملیات بی نهایت مؤثر بود، به دلیل این که ما، کورکورانه و بدون تجهیزات جنگی وارد عمل شدیم، ما بدون شناسائی وارد عمل شدیم، ما موقع عقب نشینی شاید پشت سرمان را نمی شناختیم.

امیدواریم که اصول جنگ و آن قواعد کلی را در نظر بگیرند، فاکتورهایی که مهم است برای هدایت عملیات، اصول جنگ رعایت بشود که منبعد چنین مسائلی پیش نیاید. ما در خط

ارتفاعات لری گسترش خیلی خوبی پیدا کردیم و دید مناسب داشتیم. بعد توانستیم تدارکات و پشتیبانی برسانیم و یک خط پدافندی بسیار مناسب و خوبی ایجاد کنیم. سرهنگ هاشمی مرتب خودش در خط بودند. امیر هاشمی این منطقه را دقیقاً در جریان بودند.

من یکی از این روزهایی که داشتیم به طرف ارتفاعات لری می‌رفتم در اول دره شیر در بازدید مواضع بودم که بلافاصله هواپیما دشمن آمد، و من پریدم داخل حفره روباهی که در نزدیکی من بود که شاید ۱۵، ۱۰ متر یا ۲۰ متر اگر اشتباه نگفته باشم این بمب هواپیما به نزدیکی من به زمین اصابت کرد و از روی این سنگر ترکش‌ها رد شد و الحمدلله سالم ماندیم، یعنی آسیب پذیری بی نهایت بود. فقط به دلیل این که اصلاً پوشش هوایی نبود.

اطلاعات در حد صفر بود. سپاهی‌ها شب بیسیم را جمع کردند و رفتند. اگر به ما می‌گفتند که ارتش عراق فردا مثلاً حمله می‌کند، حداقل ما سربازها را خیز به خیز عقب می‌آوردیم، ما اطلاع نداشتیم. اگر از قبل پیش بینی شده بود، ما با بار همراه سرباز وارد منطقه نمی‌شدیم، حداقل تعداد فشنگ بیشتری می‌بردیم.

توپخانه لشکر در جنوب ماند، ما یک واحد تو جزیره داشتیم، توپخانه‌ها آنجا ماندند. فقط تیپ‌های پیاده حرکت کردند. به جز آتش سازمانی گردان‌ها، توپخانه لشکری نداشتیم. هرچی بود از لشکر ۲۸ و پشت ارتفاعات لری بود. در آنجا خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری یکی از گردان‌ها را مستقر کردیم، من خودم رفتم بالا دیده بانی کردم با گرایی که به این‌ها داده بودم به اون فرمانده دسته خمپاره گفتم که ببینید من حدسم این است که سومین گلوله شما به هدف برخورد می‌کند، با توجه به نقشه‌ای که داشتیم اتفاقاً همین جوری هم شد. تقریباً یک ضد شیب مناسبی انتخاب کرده بود. متکی به آتش توپخانه لشکری ۲۸ و گروه ۴۴ مراغه بودیم. این حتماً اثر داشت. دیده‌بان‌های آنها بودند که ما از پشتیبانی آنها تو همان ارتفاعات لری استفاده می‌کردیم. بعد از خاتمه درگیری‌ها، لشکر حداقل یکی دو ماه از سال ۱۳۶۵ در منطقه شمال غرب بود و سپس به منطقه جنوب مراجعت کردیم.

گروهان یکم گردان ۱۵۳ تیپ ۲ لشکر ۷۷ در عملیات والفجر ۹

سرهنک آزاده ستاد مجتبی جعفری فرمانده وقت گروهان یکم گردان ۱۵۳ تیپ دوم لشکر ۷۷ خراسان^۱

در محور شلمچه همزمان با تصرف فاو عملیات انجام دادیم



من در عملیات والفجر ۹ فرماندهی گروهان یکم گردان ۱۵۳ تیپ ۲ لشکر ۷۷ را عهده دار بودم. لشکر مأموریت داشت در عملیات والفجر ۸ در محور شلمچه، جایی به نام محور شلمچه ۳ به خط دشمن حمله کرده و خط دشمن را شکسته و سپس پیشروی نماید. شب ۲۲ بهمن بود، ما موفق شدیم خط را بشکنیم. سندش این بود که ۳ یا ۴ نفر اسیر ما آنجا از بچه‌های بسیج دادیم. به یگان من ۲۵ تا بسیجی داده

بودند. خط را شکستیم. اصلاً قابلیت آمدن نیروهای پشتیبانی و گسترش خط و تحکیم مواضع و اینها به هیچ وجه وجود نداشت. ما در آن موقع این را درک نمی کردیم، ما کاری نداشتیم که می شود یا نمی شود، ما اگر خدا قبول کند وظیفه خودمان را انجام می دادیم. خط را شکستیم و شب بعد هم به ما گفتند که تظاهر به تک کنیم. به ذهنم می آید ۲ الی ۳ شب تکرار شد. آن موقع ما هنوز نمی دانستیم که در فاو عملیاتی در حال اجرا است، ما تا ۴ روز نتوانستیم رادیو گوش کنیم که ببینیم چه خبر است. آنجا فهمیدم که عملیات والفجر ۸ در فاو موفق شده، ما چند شب آنجا بودیم.

بعد یگان هایی آمدند خط را از ما تحویل گرفتند و از آنجا آمدیم عقب. تقریباً ما حدود ۲۰ روز بود که در عقبه جبهه والفجر ۸ بودیم که به ما دستور دادند، به سمت جبهه های منطقه شمال غرب حرکت کنیم.

ما به صورت ستون لشکری حرکت کردیم منتهی با فاصله های مختلف. در مسیر ستون کشی، مثلاً باند فرودگاه اضطراری شهر اسلام آباد غرب و یک جای دیگر، پیش بینی پخت غذا کرده بودند که هر ستونی از لشکر به آنجا برسد، خود ستون درگیر تدارکات خودش نشود، این ستون گردانی یا تیپی، نقطه آماد جهت پخت غذا را آماده کرده بودند.

رسیدیم به منطقه عملیات

به هر حال ما به مریوان رسیدیم و دیگر نقاط داخل منطقه را اسمشان را متأسفانه به یاد

ندارم، آن موقع هم دنبالش نبودم ببینم، چون هر جا که اسکان پیدا کردیم موقت و خیلی کوتاه مدت بود. تاریخ‌ها هم اگر معکوس از عید ۶۵ بگیریم برویم عقب می‌توانم حدودی بگویم، ولی روز را خیلی سخت می‌توانم بگویم. مثلاً شما فرض کنید که ما ۲۲ بهمن عملیات انجام دادیم، مثلاً ۱۰ اسفند حرکت کرده باشیم، می‌توانیم بگوییم که ۱۵ یا ۲۰ اسفند ما به منطقه در مریوان رسیدیم.

وضعیت آنقدر اضطراری بود که فرصت هیچ‌گونه اسکانی پیدا نکردیم، حتی زدن چادر، یعنی این قدر توقف موقت بود. یادم است که سربازان در آن هوای سرد روی درخت‌ها می‌خوابیدند. آن قدر هوا سرد بود که دستشان را در لوله آگروز کامیون‌ها و ماشین‌ها می‌کردند تا گرم شود. حالا ما که فرمانده گروهان بودیم، در ماشین یا جای دیگر، شرایط نسبتاً مناسب‌تری داشتیم. با عجله ما را آوردند و بلافاصله ابلاغ شد که می‌خواهند یگان را وارد عمل کنند. یگان ما به خاطر این وضعیت شرایط ناجوری داشت، که مثلاً برای پیدا کردن نان مشکل داشتیم، می‌رفتیم از یگان‌های مجاور به صورت دوستانه از آنها نان می‌گرفتیم.

شاید مثلاً ۳ روز یا ۴ روز کمتر یا بیشتر این وضعیت ادامه داشت، تا اینکه به ما گفتند آماده باشید که می‌خواهیم برویم شناسایی، ما با جانشین تیپ و فرمانده گروهان و گردان‌ها رفتیم، فرمانده تیپ سرهنگ بهزاد باقری بود، جانشین تیپ سرهنگ باباجانی بود. ما رفتیم برای شناسایی، دیدیم سربازها یک جاهایی مستقر هستند که معلوم بود که به تازگی از دست دشمن گرفته شده، رسیدیم به خطی که به اصطلاح مقدم بود. از آنجا نگاه کردیم دکل‌ها و آنتن‌های مخابراتی شهر سلیمانیه را می‌دیدیم. نفراتی که مستقر شده بودند همه ارتشی بودند، استقرارشان خیلی تعجیلی و سنگری به آن صورت نبود. فقط روی هر تپه یک چیزی به عنوان سنگر آتش‌کنده بودند، ما خط را شناسایی کردیم و برگشتیم که با یگان برگردیم و اینجا مستقر شویم یا از اینجا احیاناً تک کنیم، ولی وقتی برگشتیم، شنیدیم که تیپ ۳، یا تیپ یک آمدند آنجا مستقر شدند، اصلاً عملیات تعویض انجام نگرفت.

عراق حمله کرد و تمام مناطق والفجر ۹ را گرفت و اوضاع بسیار به هم ریخت و دیگر اقدامی انجام ندادیم، البته ما به محل استقرار گروهان آمدیم و از آنجا ما را به یک جای دیگر به فاصله ۲۰ یا ۳۰ کیلومتر منتقل کردند، بیشتر به سمت دشمن بود در یک مرحله دیگر آنجا هم

معلوم شد که اینجا جایی است که جدیداً تسخیر شده و بولدوزرها تازه داشتند جاده می زدند که به سمت ارتفاع برود، اینجایی که ما را مستقر کردند، گفتند که شما احتیاط منطقه هستید، فکر می کنم ۲۷ یا ۲۸ اسفند بود؛ ما مستقر شدیم. من یادم می آید که بچه ها را فرستادم به کدام شهر و روستا یادم نمی آید، پول دادم که بروند یکسری تنقلات بگیرند برای سال تحویل عید که تقریباً ۳ صبح بود که تنقلات را آوردند و بین دسته ها و گروهان تقسیم کردند. تقریباً می شود گفت، ما به خاطر وضعیت اضطراری منطقه خوابیدیم، وضعیت هم عادی بود و خوابان هم نمی برد. البته به خاطر عید هم بود. عید شد و تیراندازی های هوایی شروع شد، حالا قسمتی ما تشخیص دادیم که خودی ها هستند، حتی در گروهان ما هم زدند، ولی خیلی کم و قسمت اعظم آن از سمت عراق می آمد. به نظر ما حتی به صورت رگبارهای رسام می زدند، ما هم تعبیرمان این بود شمال عراق هم جشن عید دارند. ولی تیراندازی قطع نمی شد و همراه با آن، صدای گلوله توپ بود، ولی ما همه را عادی تلقی می کردیم، ساعت ۵ صبح نماز خوانده بودیم. همان وضعیت معمولی روز اول عید را تصور می کردیم.

گروهان وارد عملیات شد

توسط بی سیم به ما پیام دادند که حرکت کنید بیاید سمت جاده اصلی، ما گروهان را آماده کرده بودیم و سه چهارتا کمپرسی و کامیون آمد و سوار شدیم و از سمت جاده اصلی به سمت ارتفاعات شیخ گزنشین حرکت کردیم. ما از روی ارتفاعات شیخ گزنشین به حرکتمان ادامه دادیم. با فرمانده گردان، سرگرد شمخالچیان ارتباط داشتیم، متوجه شدم که دشمن به منطقه والفجر ۹ و والفجر ۴ تک نموده است. ما برای کمک به یکی از گردان های لشکر ۲۸ که اسم گردان و نام گروهان را متأسفانه یادم نیست، حرکت کردیم. از یال شیخ گزنشین سوار بر کامیون می رفتیم بالا و هنوز پیاده نشده بودیم. در آنجا ستوان زمانی رهبر را دیدم و گفتیم جناب سروان چه خبر؟ گفت که عراق حمله کرده، قله ارتفاعات شیخ گزنشین را گرفته و ستوان سادات شریفی فرمانده گروهان در آنجا شهید شده است. ما مسیرمان را ادامه دادیم، فکر کنم که وی جمعی عقیدتی بود، اینگونه در ذهن من بود. ادامه دادیم، بی سیم هم پیام داد که برگردید، ما فکر کردیم که شاید دشمن آمده روی خط بی سیم. نقطه و نشانی دادیم، دیدیم نه، صدایش را که می شناختم، گفتم بابا ما داریم می رویم پاتک کنیم. دیدم نه درست می گوید

و ما برگشتیم، از یک مسیر دیگر رفتیم به یک سه راهی رسیدیم. رفتیم در مواضع یک گردان دیگر از لشکر ۲۸ با رکن ۳ آن گردان هماهنگ کردیم، با ما آمد. به جایی رسیدیم که یک تپه‌ای بود حتی تا این تپه‌ها با خودرو آمدیم، سربازان پیاده شدند و ۲۰۰ تا ۳۰۰ متر پایین‌تر رفتند، آمدیم پای تپه که یک منطقه جنگلی بود، فرمانده گروهان یک افسر قذبلندی بود، ستوان یک بود، از استخدای‌های ۵۶ یا ۵۵ بود به رئیس رکن ۳ توضیح می‌داد که عراق ساعت ۹ صبح روز اول عید حمله کرده و دو تا دسته ما روی دوتا تپه به فاصله ۱۰۰۰ متری از نیروهای عراقی مستقر شده‌اند. روی یکی از تپه‌ها یک دسته آنجا مقاومت کرده و آن تپه را عراقی‌ها نتوانستند بگیرند. سه تا تپه هم تقریباً به هم متصل‌اند. ما نگاه کردیم دیدیم، بله آن دسته‌ای که روی تپه تصرف نشده، دارند با عراقی‌ها می‌جنگند و تیراندازی می‌کنند. عراقی‌ها هم روی آن دو تپه دیگر دارند رفت‌وآمد و تیراندازی می‌کنند. سربازهای این گروهان هم که آمده بودند، عقب تپه‌ای که روی آن دسته ادواتشان مستقر بوده دارند همین‌طور تیراندازی می‌کنند. این جنگ و رزم ادامه داشت، رئیس رکن ۳ گردان لشکر ۲۸ رفت. من بودم با سه تا افسر و این گروهان لشکر ۲۸، به فرمانده گروهان گفتم که چه کار کنیم. بحث داشتیم که فرمانده گروهان یگانش ضربه خورده و تصمیم‌گیری نمی‌تواند بکند. گروهان هم ۲ تا دسته‌اش آسیب شدید دیده و یک دسته‌اش هم با نیروهای عراقی درگیر است. من به این فرمانده گروهان گفتم که از کجا می‌شود روی آن دو تا تپه رفت؟ گفت از آنجایی که آن دسته مقاومت می‌کند از سمت این دسته بروید بهتر است. ما با ۳ تا از فرمانده دسته‌ها آمدیم در یک دره عمیقی که سمت راست واقع شده بود، در جنگل همین‌طور با دسته حرکت کردیم و رفتیم، دیدیم که نمی‌شود و نمی‌توانیم برسیم. ظاهراً پشت جنگل یک پرتگاهی است، برگشتیم. حتی اینجا نمی‌توانستیم دسته مستقر روی آن تپه را هم ببینیم. برگشتیم دوباره با بچه‌های خودمان جلسه گذاشتیم، بچه‌ها چه کار کنیم؟ ما دسته را تقسیم کردیم، یک دسته را خوابانیدیم روی همان تپه‌ای که در اختیار نیروهای خودی بود و یک دسته را آماده کردیم که با آتش و مانور جلو بروند. یک دسته را هم برای پشتیبانی مان آرایش دادیم، و خمپاره‌اندازها و همه را هماهنگ کردیم. یک آتش خیلی سنگینی روی عراقی‌ها شروع به ریختن کردند و از نزدیک هم آتش می‌ریختند. بچه‌ها از میان درختان جنگل و با استفاده از پوشش درختان به سمت مواضع عراقی‌ها حرکت کردند. دسته

خمپاره انداز ۱۲۰ م. ما هنوز به منطقه نیامده بود و فقط خمپاره اندازهای ۸۱ م.م داشتیم. در منطقه‌ای که ما مستقر بودیم، عراق آتش پشتیبانی‌اش روی ما نبود. بیشتر همان سلاح‌های با برد کوتاه مثل تیربار و خمپاره انداز ۶۰ م.م بود. حرکت کردیم من دقیقاً دیدم که راننده کام من، آر پی چی می‌زد، راننده توپوتا، آن قدر مهمات به راننده کام رساند و او هم تیراندازی کرد که آمد و به من گفت که جناب سروان گوش‌هایم دیگر نمی‌شنود. من گفتم بچه‌ها آتش بریزید، دیگر خودم حرکت کردم از لای این درخت‌ها به سمت عراقی‌ها شلیک می‌کردیم. حالا الآن ساعت ۱۲ ظهر است، تقریباً برف سنگین هم می‌آمد. مه شدید بود و ما به جلو رفتیم. من فکر می‌کنم خودم اولین نفر یا اولین نفرات بودم که به عراقی‌ها رسیدم و این‌ها پا به فرار گذاشتند. ما رسیدیم به لبه سنگرها که سال‌ها بود بچه‌های ۲۸ در آنجا مستقر بودند. در کانال‌ها دیدم که عراقی‌ها در رفتند و بچه‌ها رسیدند به من، حالا ما اینجا یک مشکل داشتیم که باید به بچه‌های خودمان بگوییم که شلیک نکنید، بی‌سیم چی عقب‌مانده بود. بنابراین ناچار شدیم که پیراهنمان را درآوریم و بچرخانیم که آنها شلیک نکنند. رسیدیم به دسته‌ای که مقاومت می‌کرد. با فرمانده‌اش صحبت کردم، دوباره روبوسی کردیم و شکر خدا و سجده شکرمان را به‌جا آوردیم. دیدیم نیم متری برف روی زمین نشسته، یعنی در عرض یکی دو ساعت بیش از نیم متر برف نشسته بود. واقعاً یادم نیست که من پایم روی زمین بوده یا روی برف. بچه‌ها رسیدند. به افسر فرمانده دسته لشکر ۲۸ گفتم که، چه کار کنیم؟ گفت: برویم دنبال اینها، در حد خودمان هستند، ما بچه‌ها را به‌صورت خط دشت بان کردیم و رفتیم به تعقیب عراقی‌ها، نمی‌دانم ۲ یا ۳ کیلومتر، شاید بیشتر یا کمتر، شاید یک ساعت به حالت بدو رو هم می‌رفتیم سرازیری بود، ولی به آنها نرسیدیم. اینها چه‌طور فرار کردند خدا می‌داند.

فرمانده تیپ گفت جای دیگر رفته‌اید

برگشتیم تا مواضع را مستحکم کنیم، بی‌سیم زدیم به تیپ که ما هدفمان را گرفته‌ایم. فرمانده تیپ خندید و گفت که اشتباه می‌کنید. گفتم هدف را گرفتیم. من آن چیزی که به من گفته‌اند، گرفته‌ام. بازرسی تیپ را بفرستید. و اینها ساعت ۳ الی ۴ بعدازظهر برای بازرسی آمدند آنجا. فکر کنم فرمانده تیپ منظورش شیخ گزنشین بود، ما را برگرداندند. می‌دیدیم هلی‌کوپترهای عراقی دارند آنجا بار اسلینک می‌کنند. ما به سمت هلی‌کوپترها تیراندازی

می کردیم، البته برد گلوله‌ها به هلی کوپترها نمی‌رسید. ولی اثر داشت. یک‌بار دیدیم همانجا هلیکوپترها، بارهایشان را رها کردند و فرار کردند، ما هم دسترسی به آنجا نداشتیم. ستوان پاک‌دامن از یگان ما همانجا اسیر شد و ستوان علی‌رضا ترابی که هم‌دوره ما هم بود آنجا مفقودالاثر شد. شنیدیم که نیروهای عراقی در شیخ گزنشین مستقر شده و دارند تحکیم مواضع می‌کنند.

روی ارتفاعات لری مستقر شدیم

روز ۴ فرودین سال ۱۳۶۵ به ما گفتند از این مواضعی که گرفته‌اید عقب‌نشینی اختیاری کنید. ما هم بچه‌ها را کم کم عقب آوردیم و خیلی با عراقی‌ها درگیر هم نشدیم. ۳ الی ۴ روزه بچه‌ها را آوردیم پای لری و سپس روی لری مستقر شدیم. محل مواضع ما بسیار بد بود چون عراق از پشت به ما دید داشت و مدام روی ما آتش می‌کرد و ما در آن عملیات هیچ تلفاتی ندادیم حتی یک زخمی، اما طی این ۳ روزی که در پای این لری مستقر بودیم، فکر می‌کنم ۷ الی ۸ شهید و ۱۰ الی ۲۰، تا ۳۰ تا زخمی داشتیم، وقتی گردان ما را جمع کرده بودند، استعدادش یک گروهان شده بود، زیرا خود من که اینجا پایین شیخ گزنشین بودم، شیخ گزنشین یک طرف است و لری یک طرف دیگر که اگر عراقی‌ها خواستند تک را ادامه دهند بیایند بروند طرف لری، اینجا مستقر بشویم. جنازه‌ها افتاده بود وسط و کسی جمع نمی‌کرد. یک شبی که با امیر صالحی جلسه گذاشته بودند ما هم آنجا بودیم برنامه ریختند، نیروهای کردها گفتند دیگر در این ارتفاعات و در این برف نمی‌شود رفت بالا، آتش پشتیبانی هم نیست ما فقط به‌عنوان فرمانده گروهان مستمع بودیم و نقشی نداشتیم، افسوس هم می‌خوردم.

اصابت گلوله توپ به سرباز من

بچه‌های ما خیلی آماده بودند، ۳ بعدازظهر من با سرباز ((عباس افتاده)) در مواضع روی ارتفاعات ایستاده بودیم و داشتیم بر تحکیم مواضع نظارت می‌کردیم. ناگهان گلوله توپی پشت سر ما منفجر شد، گلوله‌ی توپ که منفجر شد، سرباز افتاده که قشنگ به من چسبیده بود، روی زمین افتاد، سرم را آوردم پایین که ببینم چرا سرباز افتاد، هنوز نفهمیده بودم که مورد اصابت گلوله توپ قرار گرفته‌ام، آدم وقتی صدای سوت گلوله را بشنود سریع دراز می‌کشد، ولی وقتی گلوله به زمین اصابت می‌کند دیگر صدای سوت ندارد. دیدم از بدن سرباز و همین‌طور

از پایین پای من دارد خون می آید، احساس کردم پایم قطع شده، نگاه کردم دیدم پایم قطع شده ولی خونریزی دارد. و از ناحیه کمرم هم احساس سوزش کردم، بچه‌ها آمدند، ما دو نفر را گذاشتند روی برانکارد و به پست امدادی گردان منتقل کردند. ستوان ضمیری هم آنجا بود، یا شنیده بود که من زخمی شدم، آمده بود آنجا بالای سر من، یک ترکش بزرگ خورده بود به باسن سرباز ((افتاده)) و به اندازه یک کاسه، باسن وی را گود کرده بود. امدادگران نمی‌توانستند جلوی خونریزی را بگیرند. هر کاری می‌کردند نمی‌توانستند رگ را بگیرند، بالاخره فشار دادند و به نحوی سرم را وصل کردند و او را گذاشتند روی تخت آمبولانس. در خصوص من چون احتمال می‌دادند ترکش به بغل نخاع من خورده، زخم را بستند و من را به عقب خط اعزام کردند. من کف آمبولانس خوابیدم و سرباز ((افتاده)) هم روی تخت آمبولانس بود. ما را به سمت بیمارستان منطقه‌ای بردند، قطعاً اسم داشت، من یادم نیست. به راننده می‌گفتم سریع‌تر برو، در ضمن دست سرباز ((افتاده)) را هم در دستم گرفته بودم و مدام فشار می‌دادم او هم دست من را فشار می‌داد. ۵ دقیقه مانده بود، به بیمارستان برسیم، به راننده گفتم، دیگر تند نرو، گفت مگر چه شده، گفتم که ((افتاده)) شهید شد. دستش سرد شد و افتاد. وقتی به بیمارستان رسیدیم، خیلی شوک دادند و خیلی سعی کردند او را برگردانند. ولی نتوانستند، من را هم معاینه کردند و گفتند که ترکش ریز بوده، ولی محل اصابت ترکش خیلی حساس است و تا اعزام به بیمارستان من را بستری کردند.

صبح که هلی کوپتر آمد من را به کرمانشاه اعزام کردند؛ در بیمارستان من را معاینه کردند و عکس گرفتند و پزشکان گفتند از نظر ما چیزی نیست، ولی بالاخره می‌خواهید مطمئن‌تر شوید به تهران بروید. سونوگرافی باید انجام شود. برگ اعزام به من دادند، عید هم بود، گفتند خودت به صورت انفرادی باید بروی. آمدم بروم دیدم ماشین پیدا نمی‌شود، گفتم بروم پلیس راه و به پلیس راه بگویم من را سوار کنند و بروم، رسیدم به پلیس راه که یک‌دفعه یکی گفت که آقا، چرا پشتت خونی است؟ دوباره خون بیرون زده بود. رفتم به این پست هلال احمری‌ها که برای مسافران نوروزی چادر می‌زنند. گفتیم که آقا این جوری است کمک پزشک هلال احمر گفت که نه نه من دست نمی‌زنم گفتم چرا دست نمی‌زنی گفت که ما برای تصادفات هستیم و به مجروح جنگی دست نمی‌زنیم. خیلی برایم جالب بود، من هم پذیرفتم دوباره برگشتم

بیمارستان، دوباره پانسمان کردند و دوباره برگشتم، بالاخره خودمان را رساندم تهران و یک مداوایی روی من انجام شد و دوباره به منطقه برگشتم.

رزم نزدیک نیروهای ما با دشمن

صبح روز هشتم یا همان شب هشتم که مجروح شده بودم، عراقی‌ها به محل استقرار دوم ما حمله می‌کنند. این را از زبان معاون گروهانم نقل می‌کنم: به ما گفتند که عقب‌نشینی کنید، یک عقب‌نشینی تحمیلی (اجباری)، گفت من خودم قشنگ یادم است نارنجک می‌انداختند توی خمپاره‌اندازهایی که منفجر شود که عراقی‌ها آنها را به غنیمت بگیرند و می‌گفت؛ من پشت تیربار نشسته بودم و عراقی‌ها را به رگبار می‌بستم و عراقی‌ها جلوی چشم من، مثلاً ۷ یا ۸ نفر می‌افتادند روی زمین و این رگبار من که رد می‌شد ۷ الی ۸ نفر دیگر می‌آمدند. نقل می‌کرد که من اصلاً به هیچ وجه یادم نمی‌رود که به چه انگیزه‌ای اینها اینطوری حمله می‌کردند. می‌گفت ما خیلی از اینها را کشتیم ولی اصلاً قابل مقایسه نبود. نهایتاً عقب می‌نشینند و می‌آیند در لری مستقر می‌شوند، ظاهراً جلوی لری یک رودخانه بود که می‌توانست یک مانع نسبی باشد برای عراقی‌ها و عراقی‌ها دیگر ادامه تک نمی‌دهند.

محل استقرار ما تا پایان جنگ ارتفاعات لری می‌شود، آنجا مستقر شدیم. بعد از مدتی مجدداً به منطقه عملیاتی جنوب برگشتیم. در خصوص حضور سایر نیروها در منطقه، من در منطقه، نیروی بسیجی اصلاً ندیدم اما در آن ۳ روزی که خط پدافندی که گرفته بودیم مستقر شدیم می‌آمدیم برای پشتیبانی و اقلام مهندسی، مثل پلاستیک و گونی اینها، جاهایی مثل جهاد سازندگی زیاد بودند. البته آنها هم همه اضطراری بودند، معلوم بود جاده‌ها همه جدید و سنگرها تازه احداث شده بود.

از جهت تدارکات مشکلی نداشتیم

از نظر پشتیبانی در گروهانم هیچ گونه مشکلی برای مهمات و غذا اصلاً نداشتیم، گردان به من می‌رساند، هیچ مشکل آمادی نداشتیم، مثلاً در ذهنم است، اقلام غیر مرسوم نظامی، مثل میوه و کمپوت و اینها را هم می‌آوردند. ما گلایه‌ای از وضعیت پشتیبانی گردان به ذهنمان نمی‌آمد که چرا به ما نمی‌رسند.

تابستان ۱۳۶۵ برگشتیم فکه

ما زمستان ۶۴ رفتیم به شمال غرب و تابستان سال ۱۳۶۵ برگشتیم به جنوب و در فکه مستقر شدیم، در فکه خط پدافندی را از لشکر ۱۶ تحویل گرفتیم بعد دیگر جابجایی‌های مختلف تا پایان جنگ، در منطقه شمال غرب، لشکر ۳۰ گرگان بعد از ما آمد و روی لری مستقر شد، قبلش هم ظاهراً لشکر ۳۰ در منطقه بود، عمدتاً در منطقه شمال غرب بود.

تیپ ۵۵ هوابرد، آن روز صبحی که ما می‌آمدیم برای پاتک، آنها را هم سوار کامیون کرده بودند و می‌رفتند برای پاتک، من اینجا یک صحنه یادم هست هی می‌زدند و می‌رقصیدند، من در ماشین وانت تویوتا بودم و آنها را نگاه کردم و بچه‌ها نیز دست تکان می‌دادند، تیپ ۵۵ به بچه‌های ما اشاره می‌کردند که پخ پخ، یعنی که داریم می‌رویم کشته بشویم. برداشت من این است که اینها رفتند شیخ گزنشین و برداشت دوم این است که به لحاظ عنوانی تیپ ۵۵ هوابرد، اینجا مأموریت پاتک شیخ گزنشین را از ما گرفتند و به هوابرد دادند، حالا اینکه من نرفتم آنجا و تیپ ۵۵ هوابرد موفق شدند یا نه، از حسرت‌های من است.

توصیف روحیه خوب سربازان تیپ ۵۵ هوابرد و گروهان ما

هوابردی‌ها و بچه‌های ما روحیه داشتند. تازه بچه‌های ما یک ماه قبل از آن، عملیات آفندی آمده بودند و ۲۳ یا ۲۴ تا شهید و نزدیک ۳۰، ۴۰ نفر زخمی داده بودیم، اینها رفیق‌هایشان شهید و زخمی شدند، بالاخره سرباز بودند، بسیجی که نبودند، ولی با این همه، هم در شلمچه، هم در منطقه والفجر ۹ من به یاد ندارم که یک سرباز آمده باشد بگوید که من مادرم پیر است یا من گرفتارم، یا اینجا عقب جبهه باشم، ما خودمان ملاحظه می‌کردیم، ولی کسی بیاید به من بگوید یادم نمی‌آید. من احساسم این است که این جوانان وقتی به کوران کار می‌آیند، بعضی مواقع که همان جوان را در شهر به او بگویی بیا برویم و او به اختیار خودش نیاید، ولی وقتی توی کورانی از حوادث قرار می‌گیرند، بالاخره هیجانات جوانی و در کنارش آن اعتقادات، بعضی با آن خمیرمایه، هست. دیگر اصلاً ترس، محلی از اعراب ندارد که مثلاً حالا بنشینی و راجع به آن فکر کنی که حالا بترسی یواشکی بروی یکجایی قائم بشوی تا ببینی چه پیش می‌آید. شب اول عید وقتی سوار کامیون بودند، باور کنید هم سربازان ما و هم سربازان تیپ ۵۵ هوابرد اگر کسی از دور اینها را می‌دید فکر می‌کرد که اینها دارند به عروسی می‌روند.

کردهای عراقی، با جلساتی که در سطح فرمانده لشکر بود مسلح آمده بودند نشسته بودند که کمک کنند که حالا یا عملیات انجام می‌دادند یا نمی‌دادند من نمی‌دانم.

نظر من با فکر امروز در باره عملیات والفجر ۹

امیر حسام هاشمی آن موقع فرمانده قرارگاه شمال غرب و امیر صالحی فرمانده لشکر در سطح تاکتیکی بالا این دو نفر بهتر می‌توانند موشکافی کنند. من با فکر امروز دارم می‌گویم که ما در عملیات والفجر ۹ تاثیر آنچنانی در سرنوشت جنگ نداشتیم، در والفجر ۹ ما سلیمانیه را هم می‌گرفتیم چندان اثری نمی‌کرد. یکی از دلایل رفتن به شمال غرب این بود که نیروهای عراقی را به شمال غرب بکشند، ولی من فکر می‌کنم که عراقی‌ها دست ما را خواندند. این را کسی جایی نگفته، ولی یک روز تحلیل می‌کنند. ما در سال ۶۶ آمدم به سمت حلبچه، نیروی بسیار سنگینی آوردیم، بعد جنوب را خالی کردیم که به ۲ هدف برسیم. یک فشاری به عراق بیاوریم و هم عراق را بکشانیم بالا، عراق به هیچ وجه از پایین (منطقه جنوب و والفجر ۸) خودش را تکان نداد. ما یا نفهمیدیم عراق خودش را تکان نداده است و یا خودمان را به نشنیدن و ندیدن زدیم، چرا؟ چون درست ۲۰ روز بعد از این که ما حلبچه را گرفتیم، ارتش عراق حلبچه را بمباران کرد، عراق آمد کجا؟ آمد فاو را از ما گرفت. یعنی معلوم شد نه تنها نیروهایش را نیاورده بود به سمت منطقه شمالی بالا، بلکه خیلی هم تقویت کردند و برنامه‌ریزی کردند. ما جنگمان را باید از نظر تاکتیکی در غرب و از نظر سیاسی در جنوب تحلیل کنیم.

عراق همه جا را بست ما یک نیم دایره از شمال فکه تا فاو راه کارهای متعددی اجرا کردیم، موفق یا ناموفق نتوانستیم از نظر سیاسی به عراق فشاری را وارد کنیم که عراق مجبور شود به مذاکره و صلح و اینها بپردازد. از نظر نظامی ما باید از نزدیک‌ترین مسیر، باید بغداد را تهدید می‌کردیم، در توانمان نبود. آن موقع ما فرمانده گروهان بودیم، فرمانده لشکر که نبودیم.

گروهان دوم گردان تکاور لشکر ۶۴ در عملیات والفجر ۹

سرهنگ میثم همتی فرمانده گروهان دوم گردان تکاور لشکر ۶۴ ارومیه^۱
دستور دادند به سمت مریوان حرکت کنیم



بعد از تشکیل گردان‌های تکاور در لشکرهای پیاده که به عنوان مشت قدرتمند فرمانده لشکر در نظر گرفته می‌شد، گردان تکاور در لشکر ۶۴ هم تشکیل شد. من در سال ۶۴ از بین فرماندهان گروهان‌های آن لشکر، به عنوان فرمانده گروهان گردان تکاور، توسط فرمانده لشکر جناب سرهنگ ظهوری انتخاب شدم.

ما بعد از یک عملیاتی که در منطقه شمال غرب داشتیم، دستور داده شد، بارگیری کنید و آماده شوید به سمت مریوان حرکت کنید.

در آنجا عملیاتی می‌خواهد انجام بگیرد که به اصطلاح یک عملیات عبور از خط خواهیم داشت. ظرف مدت ۴۸ ساعت این کار انجام می‌شود و پس از عملیات به پیرانشهر برمی‌گردیم. طبق دستور لشکر، گردان و گروهان‌ها آماده حرکت شدند و ما از شهر پیرانشهر به سمت مریوان حرکت کردیم. در طی مسیر بیش از ۳ الی ۴ بار که دقیقاً خاطرم نیست توسط هواپیماهای عراق بمباران شدیم و تلفاتی هم به ما وارد کردند. به هر حال بعد از ۴۸ ساعت، حول و حوش ساعت ۱۱ و نیم شب بود که به منطقه عملیاتی مریوان رسیدیم.

هنوز وضعیت برای فرماندهان گروهان‌ها و حتی گردان مشخص نبود که مأموریت واگذاری لشکر به گردان دقیقاً چه هست. در مریوان متوجه شدیم که عملیات، یک عملیات فریب هست و به منظور فشار روی دشمن برای اهداف دیگری که فرماندهان نیروهای مسلح در نظر گرفته بودند طرح ریزی شده است. حالا آن موقع موضوع زیاد، برای ما قابل هضم نبود، بیشتر به آن لفظ عملیات فکر می‌کردیم. قبل از ما یگان‌هایی از سپاه، با پشتیبانی با یگان‌هایی از ارتش در منطقه یک خیز به جلو رفته بودند. هنوز درگیری بین طرفین به شدت ادامه داشت یعنی تبادل آتش توپخانه، آتش خمپاره و سلاح‌های کالیبر کوچک، صحنه کاملاً، صحنه جنگی و عملیاتی بود. ما را در دره شیلر مستقر نمودند. یگان را سازمان‌دهی کردیم و از روی نقشه مناطقی را که باید می‌رفتیم و مستقر می‌شدیم، توسط فرمانده گردان و مسئولین مشخص و توجیه کردند.

وضعیت نامناسب منطقه عملیات

در منطقه عملیات، جاده ای وجود نداشت و منطقه بسیار بکر و دست نخورده بود. با توجه به اینکه اسفند ماه بود، و شرایط آب و هوایی مناسب نبود. واقعاً انتقال سلاح و تجهیزات بسیار سخت و سنگین بود.

در قرارگاه عملیاتی شمال غرب، در آنجا مأموریت گردان تکاور صراحتاً بیان شد. فرمانده گردان هم ما را توجیه می کرد و می گفت، ما ۴۰ روز در آنجا هستیم و خط را تثبیت کرده و بعد تحویل یگان سرزمینی می دهیم! به همین راحتی، من به فرمانده گردان گفتم که ما یگان پدافندی نیستیم و تجهیزات و امکانات پدافندی نداریم، ما سلاح سبک داریم، یک سینه بند، خشاب کلاش با یک مقدار مختصر و مفید وسایل ارتزاق، ما یگان تکاوریم، پیاده سبکیم، فقط آمدیم یک عبور از خطی انجام بدهیم و برویم جلو و هدف را بگیریم و سپس به عقب برگردیم. در جواب فرمانده گردان گفت، در هر صورت دستور این است، ما دیدیم اعتراضمان به جایی نمی رسد. گفتیم خیلی خوب، باشد، ولی انتظار نداشته باشید و مطمئن باشید که سطح تلفات بالا می رود چون ما تجهیزات لازم را نداریم. ما حتی امکانات سنگر سازی نداریم. مثلاً کلنگ، بیل و کیسه شنی هیچی نداریم.

شناسایی عملی هنوز صورت نگرفته بود، متأسفانه فقط از روی نقشه ما را در قرارگاه شمال غرب توجیه کردند. فرمانده گروهان و گردان و رئیس رکن ۳، همگی توسط رکن ۳ قرارگاه توجیه شدیم. ما را می خواستند به یکی از تیپ های لشکر ۲۸ مامور کنند، ولی بعد از هماهنگی که با لشکر ۶۴ انجام گرفت، قرار شد، گردان زیر امر مستقیم قرارگاه باشد.

مأموریت ما پدافندی ابلاغ شد

مأموریت گردان تکاور این بود، هر جا که فشار کار زیاد بود ما را آنجا مستقر کنند و بعد از تثبیت وضعیت، نیرو جایگزین کنند و ما را دوباره به عقب بکشند. ما گفتیم امکانات پدافندی نداریم، ما یگان سبک هستیم، ما عملیاتمان همه پاکسازی بوده و می رفتیم شب در ارتفاع می خوابیدیم، ما کیسه خوابمان را روی برف پهن می کردیم و راحت استراحت می کردیم، پدافند دایره ای درست می کردیم، بدون هیچ سرپناهی، ولی اینجا الآن سطح آتش توپخانه، خمپاره اندازهای دشمن و هواپیماهای ملخ دار دشمن که برای پشتیبانی نزدیک زمینی بود،

زیاد بود. بعد گفتند، ما سعی می‌کنیم شما را همان طور که می‌خواهید به کار ببریم. در وهله اول، فرماندهان گروهان، گردان، منطقه را شناسایی کردیم، یک نفر از معاونان گروهان هم در حین شناسایی ترکش خورد و از همانجا تخلیه شد. در بیمارستان، یکی از پاهایش را قطع کردند. منطقه‌ای که برای یگان ما در نظر گرفته بودند، منطقه‌ای بود در ضد شیب ارتفاعات لری که درست متمایل به صفر مرزی بود و ما باید از آن پایین می‌رفتیم و روی دو گرده کوچک مستقر می‌شدیم. نیروهای عراقی روبه‌رویمان بودند و خطوط پدافندی آنها درست بالای سر ما بود و از هر نظر مسلط (دید و تیر) بودند.

گردان از جلو و چپ و راست زیر دید و تیر دشمن بود

گردان از سمت چپ، راست و روبرو تحت محاصره یگان‌های پدافندی عراق بود. اینها سلاح‌های سنگینشان را اعم از تانک، توپ‌خانه و خمپاره‌اندازها مستقر کرده بودند. سلاح‌های کالیبر کوچکشان هم بود. ما متأسفانه هیچ پشتیبانی آتشی هم نداشتیم، ما بعد از شناسایی در آن منطقه بکر، بدون جاده و امکانات مستقر شدیم. گفتند که ۱۲ قبضه از خمپاره اندازه‌ای‌های ۱۲۰ م.م سپاه در این خط پشتیبان شما هستند. عراق یک تیپ بسیار قدرتمند در سمت ورودی پنجوبین، مستقر کرده بود که غافلگیر نشوند. حالا ما در مقابل با آن تیپ، با این وضعیت رفتیم و مستقر شدیم. ما خودمان پیاده‌روی کردیم تا رسیدیم به نقاطی که باید مستقر بشویم. این نقاط واقعاً نفس‌گیر و صعب‌العبور بود و بردن تدارکات در آن منطقه بسیار کار سخت و طاقت‌فرسا بود. با این حال ما رفتیم و مستقر شدیم.

شب سوم استقرارمان در دره شیلر برنامه‌ریزی کردیم که با آرایش ستون و پیاده برای استقرار حرکت کنیم. در مورد تغذیه و جیره غذایی به فرمانده گردانمان گفتیم که غذایمان چه می‌شود؟ بعد از سه روز استقرار در دره شیلر، ما آشپزخانه داشتیم و یک کانکس یخچال دار گردان با ما بود، آشپزخانه صحرایی هم بود، این خوب در عقبه مستقر می‌شد، از عقبه انتقال دادن آنها به لجمن و خطوط پدافندی مهم بود، زیرا به هیچ‌عنوان جاده تدارکاتی وجود نداشت.

شرایط سخت محل استقرار

با سختی بسیار وسایل را کشاندیم و بالا بردیم، باید می‌رفتیم ارتفاعی را طی می‌کردیم سپس سرازیر می‌شدیم در ارتفاع پایین‌تر مستقر می‌شدیم. رفتیم و در آن ارتفاع مستقر شدیم.

روی نقشه‌ای که ما را توجیه کردند، وضعیت و چگونگی استقرار دشمن را برای ما مشخص نکردند، حتی سنگری که باید در آن پدافند می‌کردیم و کجا ممکن است درگیر شویم و معبر خطرناک کجاست. فقط گفتند که شما می‌روید و مستقر می‌شوید. یک نقشه‌ای به ما دادند، یک کالک کلی هم تهیه کردند و به ما دادند که زیاد هم گویا نبود، ما رفتیم و مستقر شدیم.

همان شبانه به سربازها گفتم، با سرنیزه هم شده یک چاله برای خودتان بکنید و دم‌دستان چهار پنج تا نارنجک بگذارید و تا آنجایی که می‌توانید برای خودتان سرپناه تهیه کنید، هیچی نداریم، در حالی که بچه‌ها داشتند این کار را می‌کردند، من در منطقه گشت می‌زدم که معبرهای خطرناک را شناسایی کنم، جاهایی که ممکن بود، مقداری مسئله داشته باشد شناسایی شود. در حین شناسایی، چشمم خورد به چاله‌ای که مقدار زیادی وسیله شامل کمپوت، کنسرو، نان خشک و از این وسائل اهدایی مردمی بود. به ما گفته بودند قبلاً یک مقدار نیروها رفته بودند آنجا و سپس عقب کشیده‌اند. نگو قبلاً آنجا نفر بوده و به ما نگفتند، آنجا فشار آتش دشمن خیلی زیاد بوده، اصلاً جهنمی برای خودش بوده. دستور دادم همه آن وسایل را جمع کردند، من که مطمئن بودم که در آن مقطع به موقع به ما غذا و آب نخواهد رسید، به همین منظور برای آوردن آب باید به پایین دره می‌رفتیم و با گالن، آب می‌آوردیم و در شرایط خیلی سخت بین سربازها تقسیم می‌کردیم، تا اینکه یواش یواش سپیده‌دم و صبح شد، تیربار دوشکاهایمان و سلاح‌های ضد تانک را مستقر کردیم.

روز که شد من پیش خود گفتم یک استراحتی کنم که اولین صدای شلیک تانک شنیده شد و از بالای سر ما رد شد. اصلاً فکرش را نمی‌کردیم، من بلند شدم، دیدم صدای خمپاره نیست، صدای گلوله تانک است. یک خورده این‌ور آن‌ور را نگاه کردم دیدم یک گلوله دیگر نیز شلیک شد و من دود و آتش و شعله دهانه آن را دیدم و متوجه شدم که از بغل دارد می‌زند، خلاصه بی‌سیم و بی‌سیم‌چی را پیدا کردم و یک گوشه‌ای جان‌پناه گرفتم، بی‌سیم هنوز آنتن نمی‌داد، قرار بود که یک رادیو رله بگذارند که صدایمان را رله و تقویت کند. واقعاً که اصلاً نمی‌شود روی آنتن‌دهی حساب کنید، می‌رفتیم گوشه دیگر، تماس داشتیم ولی آنجا مشخص بود، ما را با کالیبر کوچک می‌زدند، می‌آمدیم یک گوشه دیگر، زاویه کور می‌شد. فاصله ما با لجمن عراقی‌ها حداکثر ۲۵۰ متر بود، فاصله ما از جناحین حول و حوش ۱۳۰ الی ۱۴۰ متر

بود، اصلاً خیلی وحشتناک بود حالا تلفات ما همچنان بالا و بالا می‌رفت. بعد از استقرار، من به اطلاع فرمانده گردان رساندم که بدجوری دارند ما را می‌زنند، گفت آنها نیروهای پدافندی عراق هستند، حواستان باشد. گفتم این که نمی‌شود، برای ما یک مقدار گونی و کیسه شنی بفرستید که ما حداقل جان پناهی داشته باشیم. ما فقط روی یک ارتفاعی بودیم و مجاورمان یک گروهان بود، آن یکی هم یک گروهان دیگر، یعنی یک سری ارتفاعات به صورتی که روی قله مستقر بودند، ارتفاعات پیوسته نبود. اصلاً قابلیت مواضع پدافندی و عملیات را نداشت. گفتند چشم، برایتان تا غروب حتماً گونی می‌فرستم، ولی بچه‌ها خودشان هر چه زودتر بلند شوند تا آنجا که می‌توانند شروع به سنگر کردن کنند، گفتم بیل و کلنگ می‌خواهیم، ما با این بیل و کلنگ انفرادی، ۴ تایش دسته‌هایش شکسته و ارتفاعات هم سنگی است، (ارتفاعات سنگ سوخته بود ضربه می‌زدی خُرد و ریز می‌شد)، بعد گفت باشد می‌فرستم. من دوباره بی‌سیم را قطع کردم و به فرماندهان دسته گفتم، سربازان را صدا کنید، فکر کنم ما اینجا کارمان خیلی سخت باشد، مشکلاتمان بیشتر از این حرف‌ها است.

حالا نگو عراقی‌ها برای خودشان سهمیه‌بندی کرده‌اند، یک ساعتی تانک‌ها شروع می‌کنند به تیراندازی و سپس می‌روند استراحت می‌کنند و خمپاره‌اندازه‌های ۶۰ م.م شروع می‌کردند به زدن، بعد آنها می‌روند استراحت می‌کنند، توپخانه از پشت شروع می‌کند به زدن، بعد می‌روند استراحت می‌کنند، خمپاره‌اندازه‌های ۱۲۰ م.م شروع می‌کند به زدن، این‌طوری پدافند می‌کردند و واقعاً این کار را خوب انجام می‌دادند. هیچ پیش‌بینی برای آفند نکرده بودند و بسیار حساب شده کار می‌کردند. از نظر مواضع، آتش، گسترش و استتار شما نگاه می‌کردی هیچ چیز معلوم نبود. ولی زمانی که آتش می‌کردند می‌فهمیدید از کجا تیراندازی می‌کنند. بچه‌ها را دوباره جمع کردیم و شروع کردند به سنگر کردن، یعنی زمانی که نیروهای عراقی آتش می‌کردند آنها می‌توانستند تا حدودی بروند و در آن سنگر بنشینند که اگر ترکیبی می‌آمد از بالای سرشان رد می‌شد، خیلی دیگر بدشانس بودند که به آنها یا بر لبه سنگر می‌خورد.

غروب شد و هنوز گونی نیامده بود. شب شد باز از گونی خبری نشد. دوباره بی‌سیم زدیم که آقای فرمانده گردان ما اینجا غذا نداریم. نان خشک و کنسرو پیدا کرده‌ایم. گفت برایتان غذا می‌فرستم. شب باز غذا نیامد. دوباره شب با او تماس گرفتم. خلاصه ما درگیر این بودیم و

بخش عمده‌ای از انرژی‌مان برای مجاب کردن گردان برای ارسال تدارکات بود. دیدیم که خبری نشد، فرمانده گردان هم با قرارگاه درگیر بود، در قرارگاه یک نفر را رابط گردان گذاشتند. اینجا ارتفاع به ارتفاع باید تقسیم می‌شد. آن وقت جایی است که ما تماس رادیویی درستی نداریم و از نظر جاده تدارکاتی و استحکامات سنگری صفر بود.

چه قدر سربازان جوانمردانه می‌جنگیدند

از هر نظر ما واقعاً در وضعیت ضعیفی بودیم. الان که یادم می‌آید می‌بینم چقدر جوانمردانه این سربازها می‌جنگیدند، چقدر ایثار می‌کردند، اصلاً با هیچ، با شکم گرسنه ما نشسته بودیم، داشتیم مواضع را حفظ می‌کردیم که این روال به همین ترتیب ادامه پیدا کرد. یک دستگاه بلدوزر گذاشته بودند از آن دور دورها داشت جاده می‌زد، بعد از ۵ الی ۶ روز ما سرو صدایش را شنیدیم. اواسط اسفند بود، در دوره ۷ الی ۱۰ روزه‌ای که ما آنجا مستقر بودیم، ما با نیرویی پدافند کننده‌ای تعویض نشدیم و حداقل کسی بیاید بگوید اینجا اینگونه یا آنگونه است. این ارتفاع که ما روی آن مستقر شدیم، اصلاً کسی را ندیدیم، ما خودمان با پای خودمان رفتیم آنجا مستقر شدیم. فقط تنها آثاری که از آنها دیدیم یکسری کمپوت و کنسرو بود که در یکی از چاله‌ها بود و برای یک شب ما کفایت می‌کرد، خوب طبق عرفی که ما دیده بودیم در عملیاتی که در لشکر خودمان داشتیم ما هر جا می‌رفتیم و وارد عمل می‌شدیم، دیده‌بان توپ‌خانه با ما می‌آمد، خوب ما اینجا دیدیم و آمدیم وارد منطقه شدیم خودمان می‌دانستیم که روی هوا هستیم چرا؟ چون ما را این قدر روی زمین و هوا نگه داشته بودند، به خاطر شکل مأموریتیمان کسی اصلاً به ما توجه نمی‌کرد، که اینها کی هستند، اینها برای چه آمده‌اند. ۵۰۰ الی ۶۰۰ نفری در گردان می‌شدیم، کسی توجه نمی‌کرد به این موضوع که برای ما سهمیه آتش در نظر بگیرد.

قول ۱۲ قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ م.م دادند ولی رفتند

نهایتاً در قرارگاه بحث‌هایی که شده بود، بین فرماندهان سپاه و ارتش، سپاه گفته بود من ۱۲ قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ م.م. دارم و اینجا را پشتیبانی آتش می‌کنم. فقط من دقیقاً خاطرم هست، خدا شاهد است، فقط در شب اول ما صدای ۷ الی ۸ صدای انفجار را شنیدیم که اینها خمپاره زدند. بعد از آن یک صدای ترقه هم از پشت سر ما از محلی که محل استقرار خمپاره‌ها بود، دقیقاً بالای سر ما بود، ما دیگر ندیدیم من به فرمانده گردان گفتم که جریان چیست؟

فرمانده گردان گفت که اینها دیده بان‌شان قرار بود بیایند با ما هماهنگ کنند جایی را که قرار بود آتش کنند به ما بگویند، من گفتم پس جریان چه شد؟ در جواب گفت که رفتند همتی، ای دل غافل؟! منتهی بچه‌های خودمان دارند می‌آیند که مستقر شوند، ما با گردان تکاور، خمپاره‌اندازهای سنگین نداشتیم، ما سنگین‌ترین اسلحه‌ای که داشتیم خمپاره‌اندازهای ۸۱ م.م و ۶۰ م.م بود و آنها هم همراه خودمان بود. خمپاره‌انداز ۶۰ م.م را گذاشته بودیم بغل خودمان و خمپاره‌اندازهای ۸۱ م.م را هم ۱۰۰ متری پایین‌تر قرار داده بودیم. پشتیبانی سلاح سنگین نداشتیم. سنگین‌ترین پشتیبانی ما خمپاره‌انداز ۸۱ م.م بود. ما چون پیاده و سبک بودیم، مشکل بود تدارک مهمات خمپاره‌اندازهای ۶۰ م.م و ۸۱ م.م، اینها سنگین هست، هر یک عدد گلوله خمپاره، یک نفر را می‌خواهد که جابه‌جا بشود. ما را روی اصلی‌ترین ارتفاع و روی پا نگه داشته بودند، با سربازها بحث داشتیم، به فرمانده گردان گفتم اگر غذا را پخته‌اند، پشتیبانی، ستاد گردان، ترابری، فلان و فلان را تعطیل کنید و همه باید بروند و غذای بچه‌ها را برسانند اگر غیر از این باشد، من تهدید کردم من بچه‌ها را ستون یک می‌کنم و به عقب برمی‌گردانم.

متأسفانه ما متوجه شدیم که پشتیبانی سنگین و نیمه سنگینمان که ۱۲ قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ م.م مستقر سپاه بود، آنها همه جمع کرده و رفته بودند.

بعد از حدود ۲۰ روز با توپ ۱۰۵ م م پشتیبانی شدیم

ما حول و حوش ۱۵ تا ۲۰ روز، بدون پشتیبانی آتش بودیم که بعداً یکسری کمک مستقیم از این توپ ۱۰۵ م.م انجام شد، نمی‌دانم از کجا برداشتند آوردند و در یک موضعی مستقر کرده بودند. فرمانده گردان هم می‌رفت به نوعی با ستاد و قرارگاه هماهنگ می‌کرد، قرار شده بود ما تا ۱۵ فروردین در خط باشیم و سپس ما را عوض کنند. اینجا که این صحبت را کردند برای ما یک آرامشی به وجود می‌آوردند، منتها شرایط ما همچنان حاد و خطرناک بود، چرا؟ چون هواپیماهای پشتیبانی مستقیم عراق که ملخ‌دار پی تی ۷ بودند، ما را زیر ۴۰ تیرهایشان می‌گرفتند و می‌رفتند. ما پشتیبانی آتش هوایی نداشتیم، خمپاره‌انداز ۱۲۰ م.م برای پشتیبانی مان نبود.

بعدها من متوجه شدم برای اختلاف شدیدی که در قرارگاه بین فرماندهان ارتش و سپاه

بوده، این حالت به وجود آمد که یک تعدادی کشته شدند.

مجروح شدم

من در تاریخ ۶۵/۱/۱۲ بود که من مجروح شدم و توسط آمبولانس به بیمارستان صحرایی منتقل کردند، تقریباً ۲۰ روز بعد از آن هم گردان تکاور را به عقب جابه‌جا کردند. منتها عراق آنجا را تار و مار کرده بود. بعداً من شنیدم به لشکر ۷۷ و لشکر ۲۸ و تیپ ۵۵ آسیب زده بود. برابر قواعد تاکتیکی وقتی مواضع اشغال شد، حداقل باید نفراتی روی آن مستقر باشند و بیایند بگویند به شما تحویل می‌دهیم. خداحافظ شما، ولی اصلاً یک هم‌چین وضعیتی نبود ما خودمان با پای خودمان رفتیم. می‌شود گفت به‌نوعی ما عملیات آفندی انجام دادیم و رفتیم ۵۰۰ متر جلوتر از لجمن قبلی، لجمن جدید تشکیل دادیم.

ما برنامه‌مان این بود که عبور از خط کنیم، ۴۸ ساعت مقاومت می‌کنیم، بعد بچه‌های ارتش یا بچه‌های سپاه می‌آیند تحویل می‌گیرند. ما خودمان را به شدت آماده کردیم، اصلاً بافت یگان ما این بود، این طوری دوست داشتیم عمل کنیم. ولی اصلاً ما برای پدافند نرفته بودیم، ولی به ما گفتند پدافند کنیم، وضعیت را برای ۴۰ الی ۴۵ روز الی دو ماه حفظ کنیم. یک نفر به فرمانده گردان گفته بود، شما اصلاً معلوم نیست کی برگردید، برای ما خیلی سخت بود و چون موقعیت نداشتیم نه اینکه از عملیات هراس داشته باشیم، خوشبختانه گردان تکاور لشکر ۶۴ مثل یگان‌هایی بود که سرشان برای عملیات درد می‌کرد، بچه‌ها می‌رفتند سمت هدف. ولی متأسفانه این طور نشد.

سرهنگ صیاد شیرازی و سرهنگ هاشمی به موضع ما آمدند

یک خاطره‌ای یادم هست از شهید صیاد شیرازی، در همان ارتفاعات که ما مستقر بودیم. یک روز صبح زود با گروه‌بان زمانی که اهل گلستان بود بعداً شهید شد، به اتفاق دو سرباز دیگر مسلح، چهارنفری از بالای ارتفاع به سمت رودخانه رفتیم که هم استحمامی کرده باشیم و هم گشتی در منطقه زده باشیم، آب بسیار سرد بود ولی برای ما لذت‌بخش بود. در این فکر بودیم که نکند درحالی فاقد لباس هستیم یک‌وقت گشتی‌های عراق بیایند ما را بردارند ببرند. ما ساعت ۸ صبح پایین رفتیم و تا گشتی زدیم ساعت ۱۰ شد. آنجا یک آبی آماده کردیم صورتمان را شستیم، من هم لباس تکاوری تنم بود. یک قبضه کلاش، سرنیزه، کلت خیلی مرتب و منظم،

درجه‌داران و سربازانمان هم همین‌طور، چون به یگانمان خیلی اهمیت می‌دادند. خود من خیلی دوست داشتم همه‌چیز سر جایش باشد، یک مسیری رفتیم و از یک مسیر دیگری یواش یواش داشتیم به طرف بالای رودخانه برمی‌گشتیم.

از دور دیدم که ۳ نفر دارند به سمت ما می‌آیند، به بچه‌ها آهسته گفتم بنشینید زمین، شاید اینها گشتی‌های عراقی هستند، گشتی‌ها ۳ الی ۴ نفر دارند می‌آیند جلو، یواش یواش صدایشان به ما رسید جهت باد طوری بود که صدا واضح شنیده می‌شد و دیدیم که دارند فارسی صحبت می‌کنند. لحظه‌ای نشستیم و دیدیم که یک نفرشان می‌خورد که صیاد شیرازی باشد، یک مقدار که جلوتر آمدند، ما بلند شدیم دیدیم که خودشان هستند. ما که بلند شدیم، آنها ترسیده بودند که نکند در کمین عراقی‌ها افتاده‌اند. حدود یک دقیقه توقف کردند و شهید صیاد با ۳ نفر همراهشان سرهنگ بیات و سرهنگ حسام هاشمی بود که آن موقع فرمانده قرارگاه شمال غرب بود و یک نفر دیگر هم سرگردی بود که الآن حضور ذهن ندارم، آمدند به جلو، من هم رفتم جلو و ادای احترام کردم، آنها من را برانداز کردند و گفتند شما؟ گفتم من ستوان همتی هستم، فرمانده گروهان مستقر در خط و مشغول گشت‌زنی در منطقه هستیم.

شهید صیاد ما را بغل کرد و خطاب به همراهانش گفت، ما اینها را داریم، یک همچنین افرادی را داریم. سپس با من دست داد و روبوسی کرد. یک سرگردی همراهشان بود که ایشان هم با من دست دادند و روبوسی کردند. یک مقداری وضعیت منطقه را شرح دادم و درد و دل هم کردیم و خیلی هم مؤثر واقع شد. بخش زیادی پاسخ داده شد. یعنی توجهات جلب شد. چون ظاهراً در قرارگاه بحث زیاد بود و آمده بودند که از نزدیک وضعیت را ببینند. منتها بی سر و صدا آمده بود که خیلی زیاد تابلو نشود، آتش بریزند و مسئله‌ای پیش بیاید. ما هم از نزدیک که می‌دیدیم، و وضعیت را توضیح دادیم، گفت همه اینها را می‌دانم. ولی طبیعی هم بود چون شرایط خطوط عملیاتی حداقل برای ارتش یک شرایط مطلوبی نبود که اینها بخواهند ببینند به آنجا.

هنگامی که شهید صیاد داشت با من خداحافظی می‌کرد یک سکه به عنوان یادگاری به من داد. گفتم دست شما درد نکند، گفتم ما منتظر هستیم که نتایج این صحبت‌های ما را شما انشاء... در قرارگاه منعکس کنید. زمانی که خودم مجروح شدم، بعداً نشستم حساب کردم

شاید چیزی حدود ۲۷ درصد یگان شهید و زخمی شده بودند. بعد از ۴۰ روز که من استراحت کردم و زخمم خوب شده بود و استراحتم تمام شد، برگشتم.

خاطره شیرین

در این عملیات‌ها آدم فکر می‌کند همه‌اش سختی و مکافات است، ولی گاهی لحظات شیرین هم اتفاق می‌افتد. گاهی غذا به ما نمی‌رسید واقعاً دل را می‌زدیم به دریا می‌رفتیم در رودخانه، نمی‌دانم اسم رودخانه چه بود آنجا ماهی می‌گرفتیم و بین بچه‌ها تقسیم می‌کردیم و این برای من خیلی شیرین بود که در بدترین شرایط یکسری خوراک ماهی می‌دادی سربازها می‌خوردند و کیف می‌کردند. این کار توسط ۲ الی ۳ نفر بیشتر انجام نمی‌شد. آب مصرفی ما همان آب رودخانه بود و غذایمان هم غذای رودخانه‌ای بود. بعداً یواش یواش جاده را یک خورده درست کردند و ماشین تا یک جایی می‌آمد و از آنجا به بعد یک ساعت تا یک ساعت و نیم راه بود ما نفراتمان صبح راه می‌افتادند و می‌رفتند آنجا منتظر می‌نشستند تا ماشین غذا بیاید و از آنجا روی گردن و دوششان بگذارند بیاورند. بررسی منطقه را هیچ‌کس مثل من یادش نیست، حداقل تا زمانی که من آنجا بودم حدود ۳۷ الی ۳۸ روز شد.

تلخ‌ترین خاطره

تلخ‌ترین خاطره من که یک شوک شدیدی هم به من داد، دو تا از تویوتا‌های من را با تانک زدند با بهترین تدارکچی‌های گروهان و این برای من خیلی تلخ بود. یعنی من احساس کردم که دیگر فلج شدم که چه کسی را جایگزین اینها کنم، اینها هر کدامشان به اندازه ده نفر بودند. مسلط، دلسوز و جدی بودند که تدارکات را برای ما برسانند. درست تانک زده بود وسط ماشین و اینها دوتایشان شهید شده بودند دوتایشان هم مجروح شده بودند. خیلی سنگین بود. خیلی برای من سخت بود. من جا دارد در اینجا از شهید گروهان زمانی به عنوان سرگروهان گروهانم که در عملیات منطقه حاج عمران به درجه شهادت نائل شد، نیز یاد می‌کنم کرده باشم، انشاءالله خداوند ایشان و دیگر شهدای عزیز را قرین رحمت کند.

آتشبار یکم گردان ۳۳۱ توپخانه ۱۳۰ م.م در عملیات والفجر ۹

سرتیپ دوم ستاد علیرضا شناس خوش، فرمانده آتشبار یکم گردان ۳۳۱ توپخانه گروه ۱۱ توپخانه مراغه^۱

از بانه توپها را بردیم به منطقه مریوان بردیم



گروه ۱۱ توپخانه مراغه با توجه به موقعیت سرزمینی اش بیشتر مأموریت هایش در منطقه شمال غرب بود. گردان ۳۳۱ و ستاد گردان به همراه ۲ تا آتشبار در منطقه سردشت مستقر بود و آتشبار ما به عنوان آتش بار نیمه مستقل عمل می کرد که در منطقه بانه بود. آن چیزی که من از آن دوران به یاد دارم، یک تیپ لشکر ۲۸ در منطقه بانه مستقر بود و ما هم در منطقه به طور کلی برای تقویت لشکر در آن منطقه مستقر بودیم.

در اسفندماه سال ۶۴، فرمانده توپخانه لشکری لشکر ۲۸ آن زمان، سرهنگ پرویز صادقی بودند. ایشان یک بازدید از آتشبار ما داشتند، آتشبار ما توپ کالیبر ۱۳۰ م م در واقع آتشبار دور برد بود. سرهنگ صادقی گفتند که یک مأموریت برای شما در نظر گرفته ایم و تاکید کردند که این مأموریت خیلی حساس است و ما می خواهیم مناطقی را در جناح لشکر با توپخانه زیر آتش قرار دهیم. خودتان را آماده کنید که خیلی موقعیت حساسی است، ما به آن کاری که شما می خواهید انجام بدهید، خیلی امیدوار هستیم. با توجه به توضیحاتی که ایشان دادند، احساس کردم که یک عملیاتی در پیش است. البته چیز خاصی هم به ما گفته نشده بود، نه کتباً به ما نامه ای رسیده بود و نه دستور عملیاتی ارسال شده بود.

من از همین پیام شفاهی فرمانده توپخانه لشکری برداشتم این بود که می خواهد عملیاتی انجام شود، بنابراین سعی کردم پیش بینی های لازم را انجام دهم، به علت اینکه منطقه کردستان بود و ضمن اینکه ما با دشمن می جنگیدیم، باید با زمستان، برف، یخبندان، سرما و مسدود شدن راه ها هم می جنگیدیم. بنابراین پیش بینی می کردم که ما دچار کمبود سوخت، مواد غذایی و مهمات شویم. شروع به ذخیره سازی این اقلام حساس کردیم.

عراق تا یک حدودی متوجه شده بود که آنجا می خواهد عملیاتی انجام شود. پروازهایش در آنجا زیاد شده بود. در یکی از روزها برای گرفتن امریه سوخت و مهمات به تیپ ۴ که در

پادگان بانه مستقر بود مراجعه کرده بودم، هم‌زمان من چنددستگاه از ماشین‌های سنگین را برای حمل مهمات با خود آورده بودم. زاغه مهمات در انتهای پادگان بانه که یک تپه بسیار بلندی بود، قرار داشت. در داخل شهر هم ما تانکر سوخت داشتیم و می‌رفتیم از پمپ‌بنزین سوخت می‌گرفتیم. بچه‌های مهمات را برای بارگیری مهمات مستقر کرده بودم. برای اینکه سری به پمپ‌بنزین بزنم، داشتم به محل پمپ بنزین می‌رفتم. همان موقع هواپیماهای عراق وارد فضای بانه شدند و شروع به بمباران شهر بانه کردند، فکر می‌کنم که در همان ایام از بمب شیمیایی هم استفاده کردند و شهر بانه و اطراف آن را با بمب شیمیایی مورد حمله قرار دادند. به ما گفته بودند که احتمال دارد شما جابجا شوید. محل گسترش گردانمان روی ارتفاع سورکوه بود. برابر پیش بینی که کرده بودم یک روزی هم رفتم پیش دیدبان و خواستم از آخرین وضعیت تجهیزات و خود دیدبان مطلع شوم. ۲۴ ساعتی هم پیش دیدبان بودم و روی نقشه و طبیعت کار کردیم و نقاط را ثبت تیر کردیم تا در عملیات از آن نقاط ثبت شده استفاده کنیم. یادم است که یک پادگانی بود به نام بسن که روی نقشه هم بود. البته پاسگاه بود، ولی به خاطر جنگ مورد استفاده یگان‌های زمینی عراق قرار گرفته بود و محل تجمع بود. ما برای تمرین آنجا را زیر آتش قرار دادیم. یادم است که همان روز تلفاتی هم وارد کردیم. اما گفتند که امکان دارد که شما از بردتان بیشتر استفاده کنید که بتوانید منطقه عملیاتی را به آتش بکشید و احتمالاً باید آتشبار جابجا شود. برف و باران شدیدی هم آمده بود و راهی هم که می‌رفت به سمت سورکوه، راه کوهستانی بود و توپ‌ها و خودروهای ما هم سنگین بود و به راحتی نمی‌توانست این مسیر را طی کند. ما همان موقع احساس کردیم که اگر بخواهیم توپ‌ها را جلو ببریم، باید از لودر و بولدوزر استفاده کنیم و این را برای یگان پیش‌بینی کرده بودیم.

روزها می‌گذشت و نزدیک ایام عید بود، مرخصی‌ها هم لغو شده بود. من هم تلفنی توسط همسایه به خانواده‌ام گفته بودم، برای ایام عید منتظر من نباشند. در آن زمان ارتباط خیلی محدود بود. ما هم خودمان در منزل تلفن نداشتیم و به همسایه‌مان زنگ می‌زدیم و همسایه‌مان پیغام ما را به خانواده‌هایمان می‌داد. یا اینکه مثلاً یک نیم ساعت دیگر بیایند تا بتوانیم صحبت کنیم.

روزها داشت سپری می‌شد، تا اینکه نزدیک عملیات رسید، ما یک جابجایی کوچکی در منطقه داشتیم، ولی قرار بود که توپ خانه را ببریم در ارتفاع سورکوه یعنی درست در لبه

مرزی منطقه مستقر کنیم و بعد عملیات را انجام دهیم.

به خاطر ایجاد امنیت منطقه، علاوه بر عراق ما با گروهک‌های ملحد و ضدانقلاب هم درگیر بودیم. در همان منطقه یک دهی بود به نام گندمان که ما در آنجا مستقر بودیم و در همانجا یکسری جابجایی‌های کوچکی انجام دادیم و توپ‌ها را در محلی مستقر کردیم که بُردش بیشتر شود. یک مقدار جلوتر آوردیم و در موقعیت بهتری قرار دادیم تا اینکه عملیات شروع شد. خوشبختانه ما هیچ‌گونه مشکلی از نظر مهمات نداشتیم، چون پیش‌بینی‌های لازم را کرده بودیم، به راحتی می‌توانستیم مأموریت خودمان را انجام دهیم.

بمباران پی در پی هواپیماهای دشمن

چیزی که به ذهنم می‌آید پروازهای مکرر هواپیماهای دشمن بود که بیشتر هم روی شهر بانه پرواز می‌کرد و یا می‌دانست یکی از راه‌های تدارکاتی رزمندگان همان شهر بانه یا مریوان است و بیشتر اینجاها را مورد بمباران هوایی قرار می‌داد تا بتواند وقفه‌ای در تدارکات نیروها ایجاد کند، چون رساندن تدارکات مهم‌ترین چیزی بود که در آن فصل مورد نیاز بود.

در آن زمان سوخت وسایل گرمایشی، نفت و گازوئیل بود و این ۲ تا اگر نمی‌رسید، در واقع عملیات با مشکل مواجه می‌شد و عراق هم این را می‌دانست و بیشتر، راه‌های تدارکاتی و شهر بانه را مورد بمباران قرار می‌داد.

جلسه‌ای من با فرمانده لشکر ۲۸ داشتم. دستور عملیاتی که خیلی خلاصه بود به ما دادند. در آن دستور عملیاتی، من یادام است در پیوستش کالک عملیات، فقط یگان‌های ارتشی بود و یگان‌های سپاه را ندیدم. در منطقه‌ای که ما مستقر بودیم و از بانه به سمت سورکوه می‌آمدیم، در وسط‌های راه، راه دو قسمت می‌شد، یک قسمت می‌رفت به منطقه آرمرده که سمت راست بود و شمالی‌تر بود و یک قسمت هم می‌رفت به سمت چپ که همان گندمان بود و از چند تا ده می‌گذشت تا سورکوه می‌رسید.

نیروهایی از سپاه در لجمن ندیدیم

سپاه در آرمرده و در ده‌ها مستقر بود، در زمان عملیات جابجایی نداشتند و تجمع نیرویی هم نداشتند. به اصطلاح روی لجمن نبودند. نیروهای ما روی لجمن بودند. من هم برای دیدبانی رفته بودم. دیده‌بان یگان‌های زمینی خودمان بودم. در پشت لجمن و در داخل

دهات‌هایی که بزرگ‌ترینش همان آرمرده بود، فرمانده و نیروهای سپاه در آن منطقه مستقر بودند. ما از اواسط آبان تا اواخر فروردین همیشه برف داشتیم، همیشه برف روی زمین بود. عزیزانی که از منطقه جنوب آمده بودند، از لشکر ۷۷ و تیپ ۵۵ هوابرد، بسیار سبک و بدون تجهیزات سنگری و انفرادی آمده بودند. حتی توپخانه‌های خودشان هم تا آنجایی که یادم است همراهشان نبود. همان توپخانه‌هایی که در منطقه مستقر بودند و با همان پشتیبانی‌ها، این عملیات انجام شد. یگان‌های پیاده‌ای را که من می‌دیدم، تجهیزات گرمایی به همراه نداشتند، حتی چادر هم همراهشان نبود. نیروها از خط لجمن رد شده بودند و بعضی از ارتفاعات را هم گرفته بودند، چون ما آتشی که می‌ریختیم، بردش داشت افزایش پیدا می‌کرد و شروع شده بود و همین‌طور هدف‌ها داشت به عمق منطقه نبرد می‌رفت و ارتفاعات یکی پس از دیگری به تصرف رزمندگان ما درآمده بود.

توصیفی از وضع جاده‌ها

در مورد لشکر ۲۸، یگان‌هایی که در منطقه مریوان از لشکر ۲۸ مستقر بودند، برای آنها هم اهدافی در نظر گرفته بودند و حرکت کرده بودند به سمت جلو و بعضی از هدف‌ها را تصرف کرده بودند. منتها در مورد پاتک‌ها، اولاً آن موقع جاده‌ها به این شکل نبود، در زمستان (خدا شاهد است بارها و بارها برای ما اتفاق افتاده بود) که مثلاً فرض کنید در جاده‌های سقز - بانه یا سنندج - مریوان امکان داشت، یک تریلی حامل بار مشکل دار شود، قیچی کند برگردد جاده را ببندد و دیگر جاده بسته می‌شود و اصلاً تردد امکان‌پذیر نشود، تا بیايند این قضیه را حل می‌کردند. جاده‌ها باریک، لغزنده و خطرناک بود، خیلی هم تلفات جاده‌ای زیاد بود. مخصوصاً در زمستان حرکت در آن جاده‌ها خیلی سخت بود. بعد از اینکه از آن جاده‌ها می‌گذشتیم به لجمن می‌رسیدیم و بعد می‌خواستیم و در واقع وارد منطقه عراق بشویم، آنجا هم به همین شکل بود کافی بود یک برف و باران بیاید و دیگر جاده‌ای نبود، یعنی شما جاده‌ای نمی‌دیدید. من یادم است که رفته بودم به دیده‌بان سرکشی کنم، یک تویوتای جدیدی به ما داده بودند، ما چهارتا چرخ خودرو را زنجیر بستیم، یک مقدار مواد غذایی و نفت در قسمت بار خودرو گذاشته بودیم که ببریم، تا نزدیک ارتفاع سورکوه رفتیم، اصلاً جاده معلوم نبود، مجبور شدیم، پیاده شویم و آن وسایل را توسط نفر روی آن ارتفاع بسیار بلند و طولانی ببریم. عراق از این

وضعیت استفاده کرد.

بعد از اینکه یک هدف را گرفتیم، رساندن تدارکات خیلی مهم است. عراق دستش در بمباران باز بود و استفاده از هواپیما برایش محدودیت نداشت. با استفاده از بمباران های هوایی آتش توپخانه ای شدید روی سر یگان هایی که اهداف را گرفته بودند و روی راه های تدارکاتی، باعث شده بود که تدارکات به درستی انجام نگیرد. یکی از مهم ترین دلایلی بود که نیروهای ما نتوانستند اهداف را نگهدارند، همین بمباران ها و آتش شدید دشمن بود که مجبور شدند از بعضی از اهداف متصرفی عقب نشینی کنند. ما در همان منطقه ای که مستقر بودیم، مأموریت خودمان را انجام می دادیم، ولی به تدریج، مدت زمانی که ما تیراندازی داشتیم، به مرور همین جور کم شد تا اینکه یک ثبات و یک آرامشی در منطقه برقرار شد. مرخصی ها را به طور محدود آزاد کردند و تعدادی از بچه ها توانستند به مرخصی بروند و آن زمان به اواخر فروردین خورده بود.

در منطقه، یک تطبیق آتش مستقر بود. تطبیق آتش هم در توپخانه لشکری لشکر ۲۸ در منطقه عمومی مریوان بود. قرارگاه شمال غرب در همان پشت دریاچه زریوار بود. تطبیق هم آنجا بود، و ارتباط ما از طریق بی سیم بود. تطبیق آتش و مأموریت ها را از آنها دریافت می کردیم و اهداف را آنها برای ما تعیین می کردند.

روحیه خوب بچه ها

از نظر ارتباط با دیده بان، ما هیچ مشکلی نداشتیم و ارتباطمان دائم با آن عزیزان برقرار بود. هر وقت هم که درخواست می کردند، من یادم است به موقع کار را انجام می دادیم و همه بچه ها هم هر لحظه که می گفتند مأموریت تیراندازی هست، همه با ذوق و شوق پای توپ ها می آمدند، چون می دانستند که هر یک گلوله ای که آنجا زده می شود و اگر به هدف یا نزدیک هدف اصابت کند، باعث حفظ جان نیروهای پیاده های ما می شوند. این بود که بچه ها با روحیه و با ذوق و شوق چه بچه های وظیفه و چه بچه های پایور این کار را انجام می دادند. باور کنید اصلاً کسی به فکر گذشت این ایام و اینکه اسفند هست و الآن دارد سال تحویل می شود و فروردین هست، نبود. اصلاً روزها را متوجه نمی شدیم که چه روزی هست. دیدبان ما محلش خیلی خوب بود، شاید روی نقشه هم نگاه کنید در ارتفاعات سورکوه یک دیواره مانندی بین

ایران و عراق هست، این ارتفاع نسبت به جلوی منطقه دید خیلی خوبی دارد و دیده بان ما در بلندترین ارتفاع مستقر بود و دید بسیار خوب و وسیعی در منطقه داشت، هم در مقابلش و هم در سمت راست خودش و هم سمت چپ خودش دید بلند داشت.

بازرسی نذا در عملیات والفجر ۹

سرتیپ دکتر اسدالله حیدری رئیس وقت بازرسی نیروی زمینی ارتش^۱
حرکت هوایی با شهید صیاد از تهران به همدان در روز ۱۳۶۵/۱/۲



در زمان اجرای عملیات‌های والفجر ۸ و ۹ من به عنوان رئیس بازرسی در نیروی زمینی مشغول به خدمت بودم. در عملیات‌های زیادی حضور داشتم، ولی در این ۲ تا عملیات به عنوان رئیس بازرسی نذا بودم. عملیات والفجر ۹ در یک شرایطی انجام شد که شرایط آب و هوایی شمال غرب در اسفندماه خیلی سرد بود. در یک مقطع در روزهای آخر اسفند ماه سال ۱۳۶۴ بود که شهید بزرگوار صیاد شیرازی گفتند که بیا برویم به منطقه والفجر ۹، من با یکی از همکارانم در بازرسی، به نام سرهنگ تیمور گودرزی رفتیم یک تحقیقاتی را در مورد عملیات والفجر ۹، مسائل پنجوین و لشکر کردستان داشته باشیم. به همراه شهید بزرگوار صیاد در روز ۲۹ اسفند به تهران برگشتیم. فردایش عید بود. ساعت ۸:۳۰ شهید صیاد شیرازی به من امر فرمودند که امشب این گزارش بازرسی را در مورد عملیات والفجر ۹ آماده کنید حتماً به من بدهید و بعد به خانه بروید. با سرهنگ تیمور گودرزی تا ساعت ۱۱ شب این گزارش را آماده کردیم. این گزارش در بازرسی نیروی زمینی هست، گزارش را ساعت ۱۱ شب تحویل دادیم و به بعد به خانه رفتیم. فردا ۷:۳۰ صبح، شهید صیاد شیرازی به من زنگ زدند. آن زمان هنوز همه درجات سرهنگ بود، گفتند که به جناب سرهنگ آراسته بگویید که در آشیانه هوانیروز باشند. منطقه والفجر ۹ وضعیتش بدتر شده به آنجا بروید. حالا چرا ایشان گفت، آراسته، چون من روز قبلش با ایشان بودم دیگر اینکه شب گذشته هم تا ساعت ۱۱ شب بودم و من احساس کردم که در آن مقطع زمانی ایشان احساس می‌کند که من چند تا فرزند دارم و این مسئولیت را به ایشان واگذار می‌کند. شهید صیاد در عین همه مشکلاتی که وجود داشت، فکر من را هم می‌کرد، ولی به زبان نمی‌آورد، من هم اصلاً صلاح ندانستم که زنگ بزنم به امیر آراسته، ماشین آمد و ما حرکت کردیم و به آشیانه هوانیروز در فرودگاه مهر آباد رفتیم. ایشان برافروخته شد، مگر قرار نبود، آراسته را بگویید بیاید، نگفتی و خودتان آمدی؟ فالکون حاضر شد و ما سوار شدیم. هوا ابری و بارندگی بود، در بعضی جاها برف هم می‌آمد، قرار بود مستقیماً به فرودگاه سنندج برویم

و از آنجا توسط ماشین به سمت مریوان و قرارگاه منطقه شمال غرب که در ارتفاعات لری و چاله خزینه و منطقه عمومی پنجوبین بود برویم. وقتی وارد فضای فرودگاه سبندج شدیم، از بس که برف آمده بود، برج مراقبت اجازه فرود در آنجا را نداد و ایشان برگشت، به خلبان گفت که برگردد و برود در پایگاه نوژه همدان بنشینند. از آنجا هم به فرمانده لشکر ۱۶ قزوین دستور داد که یک چند تا ماشین از تیپ همدان بیاید در پایگاه نوژه که ما را به منطقه عملیات ببرد. هواپیما در پایگاه نوژه همدان نشست و چند تا ماشین هم آمد و ما از راه قروه نه از راه کرمانشاه به سمت سبندج حرکت کردیم.

در بین راه دیدیم که چند تا ماشین بنز دارند می آیند. دیدیم که فرمانده ژاندارمری آن زمان جناب سرهنگ بهرام پور است. یک افسر شجاع، توانمند و قوی بود که به شهید صیاد شیرازی هم خیلی علاقه داشت. آنجا منتظر بودند و اطلاع پیدا کرده بود. به هر حال ما با ماشین ها حرکت کردیم و به سمت سبندج رفتیم. منطقه سبندج چون یک منطقه عملیاتی در منطقه شمال غرب بود. ضمناً منطقه سرزمینی لشکر ۲۸ هم بود، شهید صیاد شیرازی چند ساعتی را با فرماندهان و افسران ذی ربط، جلساتی را گذاشت. این جلسات تا شب ادامه پیدا کرد.

حرکت شبانه به سمت مریوان

شب شد و ما باید به سمت مریوان حرکت می کردیم. آن زمان هم منطقه کردستان به آن صورت امن نشده بود، ولی ما با چند دستگاه خودرو حرکت کردیم. سرهنگ بهرام پور هم، آن زمان خودش هم آمد و تأمین جاده را هم برقرار کرده بود، رفتیم مریوان و از آنجا به سمت قرارگاه شمال غرب حرکت را ادامه دادیم. فرمانده شمال غرب هم سرهنگ سید حسام هاشمی بودند و برادر مصطفی ایزدی هم فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهداء بودند. شب بعد ما وضعیت بسیار بدی را داشتیم و آن شبی بود که یک اکیپ از دادستانی تهران و از حفاظت و از قسمت های مختلف آمده بودند به مریوان و از طریق تلفن های صحرایی به جناب سرهنگ صیاد شیرازی گفتند که به مریوان بیاید، معلوم بود که این ها به منطقه آمده بودند که سؤال و جواب کنند و مسئله را بررسی کنند که چه خبر هست. من چون رئیس بازرسی بودم، فهمیدم. ولی جناب صیاد نمی گذاشت که دیگران متوجه شوند. به دلیل آن خصوصیتی که در انجام وظیفه برای ایشان وجود داشت، من دیدم که در تلفن ایشان می گوید که اگر آمدید از من سؤال بپرسید، شما بیایید اینجا، من فرمانده نیرو هستم یا اینکه حکمی بگیرید من را از فرمانده نیرو بردارند

و بعد از اینجا بیایم، من نمی‌توانم الآن بیایم. به هر جهت اینجا آمدند. من خاطرم هست یک سنگرهای خیلی مطمئنی هم نداشتند. من در داخل یکی از این سنگرها با محافظین بودم. محافظین هم یکی یکی می‌رفتند شیفتشان را عوض می‌کردند. من در جلسه نبودم، ولی تا زمانی که شهید صیاد آمد برای تجدید وضو، چون می‌خواست نماز شب بخواند، تا آن موقع ادامه داشت. یعنی ایشان نماز شبش را هم خواند و در ادامه نماز صبح هم خواند و کار ادامه داشت. والفجر ۹ ظاهراً موفقیت چندانی نداشت و نیروها آمدند عقب و یکی از مواردی که من شهید صیاد را خیلی ناراحت دیدم، آن بود که آمدیم مریوان و در آنجا قرار بود که با هلیکوپتر حرکت کنیم بیایم به کرمانشاه و از آنجا با فالکون به سمت تهران حرکت کنیم. من در این زمینه خیلی ایشان را ناراحت دیدم. خاطرم هست، من گفتم ما از شما صبر و بردباری یاد می‌گیریم. در هر صورت تحمیلی می‌خواهد. از اینجا با هلیکوپتر حرکت کردیم و آمدیم به کرمانشاه و فالکون هم در آنجا منتظر بود.

فالکون برگشت و حمل مجروح

فالکون پرواز کرد. جمعاً اگر اشتباه نکنم این فالکون‌ها باید ۹ نفر سرنشین ظرفیت داشته باشند، بیشتر از این ظرفیت ندارند. شهید صیاد، من و محافظین بودیم و ۱ یا ۲ نفر هم خلبان و کمک خلبان هم بودند، پرواز کردیم شاید مثلاً هنوز بین کرمانشاه و همدان بودیم که دیدم خلبان می‌گوید که از فرودگاه کرمانشاه با ما تماس گرفتند و گفته‌اند که چند نفر مجروح را آورده‌اند اینجا و تعدادی از اینها کمک می‌خواهند. شهید صیاد دستور داد که اینها باید با هواپیما اعزام بشوند بروند تهران و هواپیما هم اینجا دم دست نیست این را کمک خلبان آمد و به ما گفت و یک لحظه شهید صیاد فکر کرد و گفت به خلبان بگو که برود در فرودگاه کرمانشاه به زمین بنشینند و رفتیم آنجا نشستیم و حالا شما ببینید جنازه‌ها و تعدادی هم شهید و همه اینها هم بسیجی بودند و ارتشی و نظامی نبودند و حالا یک بحث امنیتی هم بود، در زمینه خراب کاری در هواپیما یا ترور فرمانده نیروی زمینی، اما ایشان اصلاً توجه به این جور مسائل نداشت و به غیر از من و خودشان همه محافظین را گفت، در کرمانشاه بمانید و با ماشین حرکت کنید و بیایید. من دستورش را می‌دهم و همه اینها را پیاده کرد و به جای اینها مجروحین را گذاشتند درون هواپیما و از آنجا هواپیما پرواز کرد.

قسمت دوم: تاریخ شفاهی، سرهنگ ستاد حسنعلی فردپور / ۲۵۳

در بین راه که داشتیم می‌آمدیم ایشان بالای سر یکی از مجروحین رفت و با وی صحبت کردند، با دیگری نیز به همین ترتیب، تا رسیدیم به فرودگاه مهرآباد و بعد هم خبر داده بودند که مجروحین را از آنجا بردند. بدین ترتیب، ما برگشتیم به تهران.

عوامل بازرسی نزاجا در عملیات والفجر ۹

سرهنگ ستاد حسنعلی فردپور افسر عملیات بازرسی نیروی زمینی ارتش^۱

اعزام به مأموریت در اواخر اسفند ۱۳۶۴



والفجر ۹ یک داستان عجیب و غم‌انگیزی بود. اواخر اسفند ۶۴ سرهنگ آراسته به من مأموریت داد که بنا به دستور فرمانده نیروی زمینی برای پاره‌ای از مواردی که نیاز به بررسی دارد به منطقه عملیاتی شمال غرب بروم و خود را در قرارگاه مقدم نیروی زمینی، به فرمانده نیروی زمینی معرفی کنم. فرمانده نیرو دستور داده بودند که عواملی از بازرسی در منطقه برای بررسی وضعیت در معیت ایشان حضور داشته باشند، من و ستوان علایی به قرارگاه عملیاتی منطقه شمال غرب و از آنجا به سمت منطقه عملیاتی والفجر ۹ حرکت کردیم.

تصور من این بود که قرارگاه فرمانده نیرو، مثل قرارگاه‌های دیگر مثل کربلا و قرارگاه عملیاتی شمال غرب در یک محل خاصی است و من اولین بار بود که به منطقه شمال غرب می‌رفتم. نزدیک غروب ما به قرارگاه مقدم نیروی زمینی در منطقه عملیاتی والفجر ۹ رسیدیم و باکمال تعجب دیدم فرمانده نیرو در یک چادری که برپاشده است مستقر است و از سنگر خبری نبود و سؤال کردم که اینجا قرارگاه مقدم است؟ که در جواب گفتند بله اینجا قرارگاه مقدم است و امکانات برای ساخت سنگر نداریم و اتفاقاً قبل از رسیدن ما به قرارگاه یک گلوله توپ هم در حدود ۲۰ متری (محل توالت صحرائی) اصابت کرده و آن را از بین برده است. درهرصورت خدمت فرمانده محترم نیروی زمینی ارتش رسیدم. در آن موقع به ایشان عرض کردم از بازرسی نیرو آمده‌ایم. از ما استقبال کرد و به من فرمودند که برای توجیه عملیاتی به قسمت عقب چادر که نقشه وضعیت ها در آنجا بود برویم.

یگان‌های منطقه، شامل دو تیپ از لشکر ۷۷، یک تیپ از لشکر ۲۸، تیپ ۵۵ هوابرد بود و پشتیبانی‌ها و عناصر دیگر هم مستقر شده بودند. هوا داشت تاریک می‌شد که بی‌سیم‌ها به کار

افتاد و صدای تیراندازی شنیده می‌شد و آرام‌آرام جبهه داشت شلوغ می‌شد. فرماندهان از طریق بی‌سیم، مرتب درخواست آتش پشتیبانی و کمک می‌کردند. آتش دشمن شدت گرفته بود، به نحوی که ارتباطات قطع شد، قبل از آن تماس‌هایی که گرفته می‌شد بین آن بود که نیروهای دشمن با پشتیبانی تانک‌ها در حال نزدیک شدن به خطوط نیروهای خودی هستند. فرمانده نیرو به من دستور دادند که به قرارگاه لشکر ۷۷ بروم و ببینم وضعیت چگونه است و برای ایشان آخرین خبرها را ببرم. من اولین باری بود که به منطقه شمال غرب آمده بودم و هنوز قرارگاه لشکر ۷۷ را ندیده بودم. یک سرباز راننده را که به منطقه‌اشنایی داشت برداشتم و چراغ خاموش به طرف قرارگاه لشکر ۷۷ حرکت کردیم. به علت آتش پراکنده توپخانه دشمن به سختی به قرارگاه لشکر رسیدیم، محل فرمانده را پیدا کردم و وارد سنگر شدم، فرمانده لشکر (سرلشکر صالحی فعلی) با چند نفر روحانی در سنگر نشسته بودند و مشغول خواندن دعای توسل بودند، خودم را معرفی و عرض کردم من از طرف فرمانده نیروی زمینی به اینجا آمده‌ام و به علت قطع خطوط ارتباطی، ایشان دستور دادند حتماً با ایشان تماس بگیرید. وضعیت را از ایشان جویا شدم و مشخص شد عراق تک کرده و یگان‌ها در خط پدافندی درگیر هستند و یگان‌ها شامل تیپ ۵۵ هواپرد، لشکر ۷۷ و لشکر ۲۸ بودند و هرکدام در قسمتی از خط پدافندی مستقر بودند.

ناپیوستگی دفاعی و عدم ارتباط و از هم پاشیدگی یگان‌ها

هماهنگی بین یگان‌ها وجود نداشت و یگان‌های مجاور از همدیگر اطلاعی نداشتند و به شدت با نیروهای عراق درگیر بودند و همه درخواست نیروی کمکی و آتش پشتیبانی داشتند. من بعد از بررسی وضعیت به قرارگاه مقدم نیروی زمینی برگشتم و وضعیت را به عرض فرمانده نیرو رساندم، یک کمی نگران شدند و وضعیت به همین صورت ادامه داشت تا ساعت ۴ یا ۵ صبح که هوا داشت روشن می‌شد نماز را خواندند. وضعیت به نحوی پیش می‌رفت که کنترل یگان‌ها از دست خارج می‌شد، چون هیچ ارتباطی و فرماندهی مشخصی وجود نداشت، بعضی از یگان‌ها عقب‌نشینی کرده بودند و بعضی‌ها هم در منطقه مانده بودند.

حدود ۷ صبح بود که من به قسمت جلویی قرارگاه مقدم رفتم که ببینم وضعیت چگونه است، مشاهده کردم که سربازان به صورت انفرادی، تفنگ‌ها آویزان به دوششان و با وضعیت

آشفته‌ای دارند به سمت عقب جبهه نبرد، می‌آیند. این اولین باری بود که می‌دیدم افراد یگانی بدین صورت عقب‌نشینی می‌کنند. آرام آرام جلوتر رفتیم، دیدیم هر چه جلوتر می‌رویم تجمع سربازان به سمت عقب بیشتر می‌شود با نگرانی که همراهان بود سعی کردیم جلوی آنها را بگیریم و متوقفشان کنیم. تعداد سربازان زیاد شده بود و نمی‌توانستیم جلوی آنها را بگیریم، به قدری این صحنه تأثرآور بود که همه در حیرت بودیم که چرا وضعیت به این صورت شده است، اطلاعات رسیده این بود که نیروهای عراقی حمله کرده و مناطق پدافندی را متصرف شده‌اند. آمدیم به سمت عقب، قرار بود که قرارگاه را جمع کنند، چون دیگر ماندن در آنجا ضروری نبود، من یادم می‌آید وقتی وارد قرارگاه شمال غرب شدم (چون محل قرارگاه را جلوتر آورده بودند) در هر صورت یگان‌ها عقب‌نشینی کردند. با شروع این عقب‌نشینی، فعالیت نیروهای عراقی هم خیلی شدیدتر شد. هم‌زمان بمباران هواپیمایی را نیز شروع کردند. هنگام ورود من، هواپیماهای عراقی در عقبه منطقه نبرد بمب‌های آتش‌زا بر روی خودروها و چادرها می‌ریختند. این بمب‌ها همانند قیر بودند که روی هر چیز که می‌ریخت آتش می‌گرفت. نیروهای خودی هم در منطقه پراکنده شده بودند و توسط هواپیماهایی عراقی بمباران می‌شدند، وضعیت خیلی آشفته بود.

دستور فرمانده نیرو برای تشویق نفرات منتخب

این عملیات با از دست دادن مواضع متصرفی و عقب‌نشینی به پایان رسید. با دستور فرماندهی نیرو، یگان‌ها بازسازی را شروع کردند و دستور جلسه‌ای با حضور بازرسی‌های یگان‌های مستقر در منطقه را صادر کردند و با این آقایان جلسه‌ای گذاشتند و به آنها تأکید کردند که اتفاقی ناخواسته پیش آمده و سربازها و کلیه نیروها باید در منطقه مستقر شده و کار بازسازی را شروع کنند. یکی از کارهای خوبی که یادآوری کردند و من یادداشت کردم این بود که دستور دادند یک افسر و دو درجه‌دار و پنج سرباز از هر گروهان انتخاب کنید و پس از تحقیق و بررسی، شایسته‌ترین آنها مورد تشویق قرار گیرد. در آن وضعیت که یگان‌ها متلاشی شده، شکست خورده و پراکنده شده بودند، فرمانده نیرو دستور تنبیه ندادند و با این عمل، به نوعی روحیه یگان‌ها را تأمین کرد که آنها احساس شکست نداشته باشند. اما چرا این وضعیت به

وجود آمد؟ من بعد از عملیات با کارکنان یگان‌ها یک‌به‌یک (گروهان به گروهان) صحبت کردم تا علت را جويا شوم. پس از بررسی، نتایج را به مسئولین بازرسی و فرمانده رسانیدم که به طور خلاصه فراهایی از آن را بیان می‌کنم.

نیروهای سپاه بدون تصرف هدف اصلی منطقه را ترک نمودند

سپاه در عملیات والفجر ۸ خیلی تحت فشار بود برای اینکه این فشار را کم کند تصمیم به یک عملیات در منطقه شمال غرب گرفت که نیروهای عراقی را متوجه جبهه شمال غرب کند و فشار را از منطقه والفجر ۸ بردارد. عملیات را در منطقه شمال غرب شروع کردند. ارتش عراق در منطقه شمال غرب نیرویی نداشت یا اگر داشت، بسیار کم بود. ولی به‌طورکلی هدف‌های نهایی را که باید می‌گرفتند و در آنها مستقر می‌شدند، مانند ارتفاع ۱۴۰۴ که در آن منطقه بود و باید تصرف می‌شد، نگرفتند و بلافاصله بعد از عملیات، منطقه را تحویل ارتش دادند. نیروهای ارتش در حالت آماده‌باش عملیاتی در منطقه جنوب بودند که به آنها گفتند که به منطقه شمال غرب بروید و خط را تحویل بگیرید. فرماندهان تیپ و گردان را جهت شناسایی منطقه با هواپیما به سنج بردند و از آنجا هم با خودرو به منطقه آوردند و شناسایی کاملی انجام نشد. فرماندهان در حال برگشتن بودند که دستور دادند یگان‌ها به سمت شمال غرب حرکت کنند، یعنی یگان‌ها بدون حضور فرماندهان به شمال غرب رفتند و در بین راه به یکدیگر ملحق شدند و حتی نتوانستند آنچه را که دیده بودند بطور کامل، به یگان‌های خود انتقال دهند. در هوای بارانی و نامناسب منطقه شمال غرب، نیروها به منطقه عملیات والفجر ۹ رسیدند. آنجا نه تجهیزات سنگری وجود داشت و نه تجهیزات پشتیبانی، خیلی باعجله به ارتفاعاتی که سپاه گرفته بود وارد شدند. سپاه هم بدون هماهنگی در مورد تحویل و تحول، بلافاصله به عقب برگشتند. یعنی یک نیروی تازه‌وارد، نا آشنا و بدون شناسایی وارد منطقه شد. تیپ ۵۵ هوابد، یک تیپ از لشکر ۲۸، لشکر ۷۷ و عناصری از توپخانه که در زمان عملیات در حال جابجایی بودند. هماهنگی بین یگان‌ها وجود نداشت و باهم ارتباط نداشتند، یگان‌ها در منطقه سنگر نداشتند، مهمات را آورده بودند به پایین ارتفاعات ولی نیرویی که آنها را به بالا منتقل کند، نداشتند. جاده‌ها در حدی بود که جهاد سازندگی کشیده بود تا سپاه نیروهایش را به پای کار برساند و جاده مناسبی برای تدارک نیروها وجود نداشت. منطقه تصرف شده‌ای

نمود، اصلاً مناطق متصرفی، منطقه‌ای بود که عراق یا نیرو نداشت یا خیلی کم نیرو داشت. یک تک انجام شده بود و بلافاصله بعد از تک، سپاه عقب رفته بود و عواقب آن را برای ارتش گذاشت؛ بنابراین نیروهای ارتش با ناهماهنگی و وضعیت بدی وارد منطقه شدند و بلافاصله هم مورد تک دشمن قرار گرفتند. در خصوص عملیات تعویض برابر علم نظامی، باید فرماندهان قدیم و جدید حداقل ۴۸ تا ۷۲ ساعت در منطقه در کنار هم باشند و نقاط مختلف را باهم بررسی کنند و سنگرها را تحویل و تحول نمایند. این از کارهای علمی نظامی یک عملیات پدافندی می‌باشد. این هماهنگی انجام نشد. یگان‌ها از جنوب حرکت کردند و در بین راه فرماندهان و یگان تحت امر همدیگر را ملاقات کردند؛ آنها پس از مستقر شدن در مواضع، از یگان‌های هم‌جوار خود خبر نداشتند. در بین صحبت‌های فرماندهانی که من با آنها صحبت کرده و یادداشت کردم، خواهید دید که چه نکات قابل ملاحظه‌ای وجود دارد.

یادداشت‌هایم از آن روز و نظرات فرماندهان

جناب سرهنگ سالارکیا معاون لشکر ۷۷ بود. من بلافاصله بعد از عملیات با ایشان صحبت کردم، دلایل عقب‌نشینی را این‌طور بیان کردند: نداشتن روحیه، آشنا نبودن با منطقه، صعب‌العبور بودن منطقه، عدم تدارک غذا و مهمات، شدت آتش دشمن، ترس و وحشت از کشته یا اسیر شدن، ناراحتی پرسنل از آمدن لشکر به شمال غرب، کمبود نیرو در خط و کمبود پشتیبانی. اینها خلاصه صحبت‌های جناب سرهنگ سالارکیا بود که معاون لشکر بودند. دستور از رده بالا بود و این یک دستور بود و فرمانده نیروی زمینی باید دستور ستاد جنگ را اجرا می‌کرد و چاره‌ای جز اجرای دستور نبود. به همین خاطر بود که فرماندهان در حال برگشت از شناسایی، یگان‌های خود را تحویل گرفتند. بعضی از فرماندهان، یگان‌های خود را در منطقه پیدا کردند. با یکی از پرسنل (ستوانیار عقیل مرادی) تیپ ۲ لشکر ۷۷ که شامل گردان ۱۵۳، گردان ۱۲۲ و گردان ۱۲۹ بود، صحبت کردم. ایشان عنوان می‌کرد که در شلمچه تلفات داشتند و قبل از بازسازی به منطقه شمال غرب حرکت کردند و در منطقه والفجر ۹ به کار گرفته شدند. جایگزین شهدای تک در شلمچه و ضایعات خودرویی آن عملیات هنوز واگذار نشده بود و سربازان ۱۰۰ روز بود که به مرخصی اعزام نشده بودند و از منطقه جنوب به شمال غرب آورده شده بودند.

گردان ۱۱۸ تیپ ۳ لشکر ۲۸ را که وضعیت آمار تلفاتشان را بررسی کردم ۴۲ شهید، ۸۰ مجروح و ۱۳ مفقودالاثر داشتند، گردان‌های تیپ هواپرد شامل ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۳۵، ۱۵۸ و ۱۰۱ در منطقه حضور داشتند. با سروان غلامعلی امیری فرمانده گردان ۱۱۸ تیپ ۳ لشکر ۲۸ صحبت کردم، گفت: از ساعت شش تا هشت عصر، آتش تهیه دشمن اجرا شده بود و ساعت هشت تا ده و نیم شب قطع آتش و مجدداً از ساعت ده و نیم الی دوازده شب آتش تهیه سنگین دیگری توسط دشمن اجرا و از ساعت دوازده تک دشمن اجرا شد. علل این وضعیت را سروان امیری به این صورت عنوان می‌کرد: ۱- کمبود آتش پشتیبانی ۲- ترک منطقه توسط دیدبان‌های توپخانه سپاه ۳- نبود طرح مشخص در منطقه پدافندی ۴- عدم شناسایی روی زمین توسط فرماندهان و یگان‌ها برای تشکیل یک خط پدافندی محکم ۵- نداشتن ارتباطات ۶- عدم اطلاع از یگان‌های هم‌جوار ۷- تعداد زیاد نفرات دشمن ۸- محاصره نیروهای خودی توسط دشمن ۹- آسیب رسیدن به خطوط آمادی خودی، خصوصاً مهمات.

ستوان بهزاد بزرگانی فرمانده یکی از گروهان‌های گردان ۱۱۸ نیز عنوان کرد شش تا هشت شب، آتش پراکنده دشمن اجرا شد و ده و نیم تا دوازده شب شدت داشت و از ساعت دوازده به بعد هم عملیات تک نیروهای عراقی آغاز شد. اکثر یگان‌های توپخانه در فاو بودند و به همین جهت آتش پشتیبانی با خمپاره‌اندازهای ۱۲۰ میلی‌متری و موشک‌انداز ۱۰۷ (مینی کاتیوشا) اجرا می‌شد؛ یعنی نیروهای ما با آتش‌های پشتیبانی سازمانی گردان‌ها که در اختیارشان بود پشتیبانی می‌شدند. آتش یگان‌های توپخانه خیلی کم بود و یا اصلاً نبود. علت این بود که یگان‌های توپخانه‌ها بیشتر در فاو بودند و توپخانه‌های یگان‌های قرارگاه شمال غرب می‌باید به پای کار می‌آمدند و دیده‌بان‌ها را مستقر می‌کردند و به علت جابجایی نتوانستند پشتیبانی آتش لازم از یگان‌های عمل کننده به عمل آورند.

سروان مهدی شاه مقصودی جمعی گردان ۱۱۲: نداشتن تحرک خودرویی به علت نداشتن خودرو و تدارک نشدن نفرات به علت صعب العبور بودن منطقه و تدارک دشمن به وسیله بالگرد و عدم تدارک مهمات نیروهای خودی به علت آتش سنگین دشمن و همچنین نداشتن خودرو و نبود آتش‌های ضد آتش بار نیروهای خودی و در نتیجه آتش باری دشمن باعث تلفات و عقب‌نشینی نیروهای خودی شد.

ستوان یکم صادق لطفی فرمانده یکی از گروهان‌های ۱۱۲ نیز اظهار داشت که با توجه به حساسیت قله ارتفاع ۱۹۰۴ که هم از نظر راه تدارکاتی و هم از نظر موقعیت سوق الجیشی باید تصرف می‌شد انجام نشد. در عملیات والفجر ۴ هم که در این منطقه اجرا شده، این ارتفاع تصرف نشد. سروان علی اکبر اوج جمعی گردان ۱۱۲ نیز اظهار داشت. به علت نبود مهمات و وسایل ترابری، همان مهمات را که در خط داشتیم نتوانستیم استفاده کنیم. هنگام عقب‌نشینی نیز همان مهمات را جا گذاشتیم. خودروهای غنیمتی را که با خون و دل گرفته بودیم، نتوانستیم به عقب تخلیه کنیم.

لشکر ۲۸ چون در منطقه سرزمینی خود بود، وضعیت بهتری نسبت به سایر یگان‌ها داشت و یک‌سری امکانات را پای کار برده بودند، ولی آنها هم هنگام عقب‌نشینی به علت نداشتن وسایل ترابری، تجهیزات را جا گذاشته بودند. توپخانه در حال تغییر موضع بود و نتوانست اجرای آتش کند و کمبود سرباز نیز داشتیم.

سروان محمدرضا سرآبادانی رئیس رکن ۲ تیپ ۳: عدم هماهنگی در اجرا عملیات بین سپاه و ارتش. ساعت یک تا سه در روز ۶۴/۱۲/۲۲ آتش تهیه انجام شد. ساعت پنج و نیم یک گروهان از هوابرد در منطقه مستقر شد.

فرمانده تیپ ۳ لشکر ۲۸ جناب سرهنگ هوشنگ صفری: عدم انتخاب زمین مناسب برای پدافند، عدم میل جنگجویی پرسنل به علت بکارگیری مکرر در عملیات قبل از والفجر ۹، تحمیل کردن عملیات به ارتش از طرف سپاه، تحویل خط پدافندی به ارتش قبل از استقرار نیروها در خط توسط سپاه، نبود وسایل جهت به‌کارگیری نیروها (به علت نبود ماشین به‌طوری‌که نتوانستیم گردان ۱۱۲ را به منطقه بیاوریم)، عدم تعادل و توازن بین وسایل و ادوات حتی در اقلام خودرویی و تدارکاتی بین نیروهای سپاه و ارتش موجود در منطقه و همچنین تغذیه به نحوی که در نیروهای سپاه کنسرو و تن به وفور وجود داشت ولی در نیروهای زمینی موجود در منطقه از نظر مواد غذایی در مضیقه شدید بودند، ندادن اطلاعات لازم از منطقه عملیات از سپاه به ارتش، که این باعث شد که ما هیچ‌گونه اطلاعاتی از منطقه عملیات نداشتیم.

فرمانده گردان ۱۲۶ تیپ ۵۵ هوابرد سرگرد سلیمان آرمین نیز اظهار داشت، گردان از

منطقه مارد در خوزستان در تاریخ ۶۴/۱۲/۱۲ به اینجا آورده شد، در حالی که فرماندهان گروهان و گردان مدت ۹۰ روز و سربازان ۱۰۰ روز بود که مرخصی نرفته بودند. از ۶۴/۱۱/۱ تا ۶۴/۱۲/۲۸ مرخصی ها لغو شده بود و از تاریخ ۶۴/۱۲/۲۸ نیز تعداد کمی، بعد از ۸۰ الی ۹۰ روز به مرخصی اعزام شده بودند و هنوز مراجعت نکرده بودند. فرمانده تیپ می گفت، فرمانده گردان آرپی جی گرفته و به خط رفته، وجود جنازه های شهدا در کنار باقی مانده سربازها یکی از عواملی بود که روحیه آنان را پایین آورده بود، اجرای شدید آتش پشتیبانی دشمن، نداشتن جان پناه در منطقه نبرد که باعث وارد نمودن تلفات زیادی شده بود، عدم پشتیبانی آتش نیروهای خودی، عدم وجود خمپاره اندازها به تعداد کافی، آتش شدید توپخانه ای دشمن، به طوری که ما التماس می کردیم به خاطر خدا دو دقیقه آتش دشمن را خاموش کنید، نیروی احتیاط هم نداشتیم. نیروی احتیاط موجود نیرویی بود که سه بار روی آن تک شده بود (گردان ۱۰۱) و با کمبود آتش توپخانه و خمپاره ها، در نهایت ساعت ۶ صبح عقب نشینی را شروع کردیم. به علت عدم وجود آمبولانس، زخمی ها در منطقه مانده بودند، توپخانه ها فعال نبودند و اکثراً در فاو بودند. این صحبت تعدادی از سربازان بود که دشمن آتش تهیه دو ساعت و نیم و آتش خودی صفر (تا وقتی که مهمات موشک ۱۰۷ داشتیم آتش پشتیبانی داشتیم) تیربارها و تفنگ ها به علت بارندگی و گل و لای منطقه گیر می کردند، کمبود نفرات و اسلحه و مهمات باعث پایین آمدن روحیه سربازان شده بود. کمبود مواد غذایی نداشتیم ولی به علت وسعت منطقه استعداد ما در خط به اندازه کافی نبود. منطقه صعب العبور بود و اعلام شده بود که بارزانی ها سه روز قبل منطقه را ترک کرده و نیرویی نبود که اینها را راهنمایی کنند.

فرمانده گردان ۱۳۵ سرگرد زین العابدین مرادی، فرمانده گروهان یکم ستوان تارخ، فرمانده گروهان دوم ستوان مهدی زاده و فرمانده گروهان سوم ستوان اصلا ن بیگ بود که در این عملیات در شیخ گزنشین شهید شد. ستوان مهدی زاده فرمانده گروهان دوم گردان ۱۳۵ می گفت، آتش تهیه ساعت ۱۱ شب شروع شد، در این لحظه گروهان سوم در حال تعویض بود و گردان هنوز خبر نداشت که چه خبر است و ارتباط باسیم و بی سیم هنوز برقرار نشده بود، صبح زود آمدم بخوابم دلم شور زد، آمدم بیرون دیدم، تانک های دشمن پشت سرمان قرار دارند.

با گروهان سوم تماس گرفتم، گفت وضعیت بحرانی است و برگردید و چون می دانستم این خط پدافندی خوب نیست، خواستم برگردم و بروم کمک گردان ۱۲۶ به همین خاطر خمپاره ها را در آمبولانس ریختم که در بین راه توسط توپخانه نیروهای عراقی زده شد. ستوان مهدی زاده سپس ادامه داد، گروهان را جمع کردم و به آنها گفتم: مردانه ایستادگی می کنید و اگر محاصره شدیم محاصره را می شکنیم و به کمک گردان ۱۲۶ می رویم. سه فروند بالگرد عراقی ساعت ۶ راه را با آتش بسته بودند، نیروهای دشمن توانستند ارتفاع را بگیرند، بدی آب و هوا باعث شد که هوانیروز نتواند وارد عمل شود. یکی از پرسنل گروهان اظهار داشت، فرمانده گروهان ستوان مهدی زاده باعث نجات گروهان شد، به جزء یک نفر که اسیر شد، بقیه نجات پیدا کردند که وی با آر پی جی به سه سرباز عراقی که داشتند گروهان یکم را اسیر می کردند حمله کرد و آنها را کشت و تعدادی زیادی از بچه ها را که اسیر شده بودند نجات داد.

این خلاصه یادداشت هایی بود که من در عملیات والفجر ۹ از فرماندهان یادداشت کرده بودم. در نهایت این عملیات در یک وضعیت بسیار نامتعادل و نامناسب شروع شد، در حالی که فرمانده قرارگاه غرب، فرمانده نیروی زمینی و فرماندهان یگان ها، همه در منطقه و در خط مقدم حضور داشتند. خاطره ای که خوب است بازگو کنم، فرمانده لشکر ۷۷ (امیر صالحی فعلی) قرارگاه خود را ترک نمی کرد و وسایل او هم مانده بود و نگران این بودیم که فرمانده لشکر اسیر شود. فرمانده نیرو دستور داد که بروید فرمانده لشکر را از سنگر بیرون آورده و با خود بیاورید، چون اگر فرمانده لشکر اسیر شود، آبروی ما می رود. نفراتی رفتند و وی را به تماس و دستور فرمانده قرارگاه شمال غرب با ایشان، بالاخره از قرارگاه لشکر به عقب تخلیه کردند. همه عقب نشینی کرده بودند و تنها قرارگاه لشکر مانده بود. نیروهای عراقی داشتند قرارگاه را دور می زدند. وضعیت بسیار بدی به وجود آمده بود. من در تاریخ خوانده بودم نیروها شکست می خورند و عقب نشینی مدیریت نشده می کنند، ولی در عمل به چشم ندیده بودم. آن روز من آن وضعیت را دیدم و خیلی ناراحت شدم. سعی می کردیم جلوی سربازها را بگیریم، ولی نمی توانستیم. سربازها اصلاً به دستورات گوش نمی دادند و توان خود را از دست رفته می دانستند.

عملیات والفجر ۹ را فقط کسانی که در معرکه بودند، می‌توانند تشریح کنند و فرماندهانی که در این عملیات بودند، می‌توانند توضیح دهند تا بگویند چه اتفاقی افتاده است و با چه هدفی رفته بودند؛ چون آنها در حال شناسایی بودند و در راه برگشت از شناسایی، یگان‌های خود را تحویل گرفته بودند. به چه صورت یگان‌ها در خط مستقر شده بودند و چه امکاناتی داشتند و چه فشاری روی آنها بود و چقدر تلفات دادند و علت این شکست چه بود که من به بعضی از اینها (نداشتن سرپناه) اشاره کردم. من استعداد بعضی از یگان‌ها را یادداشت کرده بودم گردان ۱۰۱ که شامل گروهان ارکان ۲۰۰ نفر، گروهان یکم ۵۷ نفر (۴۷ نفر سرباز)، گروهان دوم ۴۹ نفر (۴۰ نفر سرباز بقیه درجه‌دار) و گروهان سوم ۶۱ نفر بودند. بعد از عملیات والفجر ۹ واحد عملیات بازرسی نیروی زمینی شکل گرفت، از آن به بعد در کلیه عملیات‌ها حاضر بودیم، یعنی قبل و بعد از هر عملیاتی، قبل از عملیات، کار ما بازدید از آمادگی یگان‌ها و اطلاع رسانی برای تصمیم‌گیری درست فرماندهان و بعد از آن، بررسی و تجزیه تحلیل علل شکست یا پیروزی‌ها در هر عملیات بود. والسلام

منابع

اردستانی، حسین (۱۳۸۷)، تجزیه و تحلیل جنگ ایران و عراق ۳، تنبیه متجاوز تهران: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس.

پورداراب، سعید، سرتیپ ۲، وقایع روز شمار نزاجا، اسفند ۱۳۶۴، مرکز پژوهش های دفاع مقدس نزاجا.

حسینی، سید یعقوب، سرهنگ (۱۳۹۰)، نبردهای سال ۱۳۶۲ تا پایان سال ۱۳۶۴، تهران: انتشارات ایران سبز

رستمی، محمود، (۱۳۸۶) فرهنگ واژه های نظامی، تهران: انتشارات ایران سبز.

علایی، حسین، دکتر (۱۳۹۱) روند جنگ ایران و عراق ج ۱ و ۲، تهران: نشر مرز و بوم.

کریمی، احمد، سرتیپ ۲، وقایع روز شمار نزاجا، فروردین ۱۳۶۵، مرکز پژوهش های دفاع مقدس نزاجا.

لاهورتی، سارا (۱۳۸۷)، کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی سال ۱۳۶۴، ((امید و دلواپسی))، تهران: نشر معارف انقلاب.

محمدی، میثم، (۱۳۹۵)، خاطرات سرهنگ حسین دبیری، ((شیر بازی دراز))، تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس.

معین وزیری، نصرت الله، سرتیپ ۲ (۱۳۸۶)، اصول و قواعد اساسی در رزم، تهران: انتشارات مرکز آموزش و پژوهش شهید صیاد شیرازی.

معین وزیری، نصرت الله (۱۳۸۶)، تحلیلی بر عملیات رمضان، انتشارات دافوس اجا

معین وزیری، نصرت الله (۱۳۸۵)، تحلیل بر وقایع صحنه عملیات خوزستان در سال اول جنگ، سازمان حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس اجا.

هاشمی، عماد (۱۳۸۹)، کارنامه خاطرات هاشمی رفسنجانی سال ۱۳۶۵، ((اوج دفاع))، تهران: نشر معارف انقلاب.

نمایه

ارتفاعات هلوان, ۱۰۴, ۱۰۳, ۷۵, ۶۵	آ
۱۲۹	آبادان, ۲۰۱, ۲۹, ۲۰
آ	آذربایجان غربی, ۱۱
آرمین, سلیمان, ۲۶۰	آراسته, ناصر, ۲۵۴, ۲۵۰
آرین, محمدرضا, ۱۴۷, ۱۸۲, ۱۸۳	ا
۱۸۴, ۱۸۵, ۱۸۸, ۱۸۹, ۱۹۱	ارتفاعات شیخ گز نشین, ۴۱, ۴۴, ۴۵
ا	۹۴, ۵۶, ۵۱
اسکندری, ۱۷۰, ۱۷۲	ارتفاعات کاتو, ۳, ۱۷, ۱۹, ۲۲
اسماعیلی, سرهنگ, ۶۰, ۶۱	ارتفاعات کژال, ۳, ۴, ۸, ۱۹
اصفهان, ۱۱۱, ۱۶۵	ارتفاعات لری, ۴, ۱۲, ۲۳, ۲۴, ۲۶, ۲۷
اصلان بیگ, ۱۵۲, ۱۵۳, ۱۵۵, ۱۵۷	۲۸, ۴۱, ۶۱, ۶۴, ۷۲, ۷۳, ۷۵, ۷۶
۱۶۱, ۱۹۸, ۲۱۲, ۲۶۱	۱۰۴, ۱۱۵, ۱۱۶, ۱۲۰, ۱۲۱, ۱۳۵
افتاده, عباس, ۱۳, ۴۰, ۶۱, ۶۹, ۱۱۲	۱۳۸, ۱۷۵, ۱۹۶, ۲۲۰, ۲۲۳, ۲۲۹
۱۱۳, ۱۱۵, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۴۰, ۱۵۶	۲۳۱, ۲۳۶, ۲۵۱
۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۸۷, ۲۲۹, ۲۳۰	ارتفاعات موبرا, ۸, ۱۵, ۱۶, ۲۲, ۳۳
۲۴۷, ۲۶۳	۱۱۵, ۱۸۱
الله یاری, اصغر, ۱۳۹	ارتفاعات میشلان, ۱۲, ۱۷, ۱۹, ۲۱
امیری, غلامعلی, ۳۰, ۵۳, ۵۷, ۸۷, ۹۵	۲۴, ۳۸, ۵۷, ۶۵, ۶۶, ۶۸, ۱۰۴
۹۹, ۱۲۴, ۱۲۵, ۲۵۹	۱۰۶, ۱۱۵, ۱۱۷, ۱۲۲, ۱۲۹, ۱۳۵
اندیمشک, ۲, ۱۷۹	ارتفاعات ناصر, ۴, ۸, ۶۷, ۶۵, ۸۵, ۸۶
	۸۷, ۸۸, ۸۹, ۹۲, ۱۷۰, ۱۷۲, ۱۷۵

پادگان گرمک، ۲۴، ۲۸، ۸۰، ۱۲۶، ۱۲۸،

۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۷۶،

۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۸

پارسانژاد، ۱۰۸، ۱۱۰

پاسگاه فرمانده گردان، ۵۷، ۶۲، ۹۸،

۱۰۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۷

پاشایی، سرباز، ۱۱۳

پایگاه شکاری تبریز، ۳

پایگاه شنود، ۱۶

پریازانی، سروان، ۸۱

پسندی، اکبر، ۳۰

پل اسماعیل خان، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸

پنجوین، ۴، ۵، ۷، ۱۱، ۱۵، ۲۰، ۳۰، ۳۴،

۳۵، ۳۷، ۴۱، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۹۴، ۱۳۶،

۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۶، ۲۰۸، ۲۳۶،

۲۵۰

پورآزم، ۱۸۰، ۱۹۲

پورنگ، ۱۷۰

پیرانشهر، ۴۷، ۸۲، ۸۳، ۲۳۴

ت

تابش، استاندار، ۲۱

تایباد، ۱۲۵

ترابی پور، مصطفی، ۲۷

تقوی، حمزه، ۳۰

اهواز، ۲، ۲۹، ۶۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸،

اوج، ۳۰، ۴۷، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۵۵، ۲۶۰،

۲۶۵

ایرایی، علی، ۲۱۷

ایزدی، مصطفی، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۰،

۲۳، ۳۲، ۵۶، ۶۲، ۲۵۱

ب

بارزانی، ۱۲، ۳۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۷، ۱۱۵

باروزه، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۲۰۲، ۲۰۹،

۲۱۱، ۲۱۲

بازرسی نزا، ۲۵۰، ۲۵۴

باقری، بهزاد، ۸۸، ۲۱۷، ۲۲۵

بانه، ۱۱، ۲۸، ۳۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۰۴،

۱۱۵، ۱۵۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۵، ۱۹۶،

۲۰۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷

برزگانی، ستوان، ۱۰۱

برزگانی، ستوان، ۲، ۵۶، ۵۷، ۱۰۰، ۱۰۲،

۲۵۹

بندرچی، سرهنگ، ۱۰۵، ۱۱۷

بهرام پور، سرهنگ، ۱۸

بهشتی، درجه دار، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۰

بیات، نعمت الله، ۱۳۱

پ

پادگان حشمتیه، ۱۲۶

چوارتا، ۳، ۷، ۸، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۳۴، ۳۷،
 ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۶۳،
 ۶۵، ۷۵، ۸۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۰،
 ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۸

ح

حاجی زاده، ۱۷۲، ۱۷۵
 حزب دموکرات، ۸۲
 حسینی، سید یعقوب، ۱، ۱۱۶، ۲۶۵
 حقیقت پناه، ۱۲۶
 حیاتلو، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۷
 حیدری، عبدالحمید، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۵؛
 حیدری، هوشنگ، ۲۰۱

خ

خدایی، سرگرد، ۱۳، ۱۲۷
 خرم آباد، ۳، ۱۹
 خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری، ۴۱
 خمینی شهر، ۱۶۵
 خوزستان، ۲۱، ۳۰، ۸۹، ۱۴۹، ۲۰۷،
 ۲۶۱، ۲۶۵

د

دادجو، قاجار، ۳۰
 دبیری، حسین، ۱۷۰، ۲۶۵
 درفش کاویانی، ۱۷۱

تهران، ۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۷۳،
 ۷۸، ۹۱، ۱۱۲، ۱۲۶، ۲۰۶، ۲۳۰،
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۵

تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی، ۵، ۱۵، ۲۳

تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل، ۱۰۶

تیپ قدس گیلان، ۱۰۳

تیپ نبی اکرم (ص)، ۴

تیپ ویژه شهدا، ۵، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۳، ۷۵

تیم بازجوئی، ۲۵، ۲۶

ث

ثابت، ابراهیم، ۲۹، ۱۲۹، ۱۴۳

ج

جزیره مجنون، ۸۵، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۲۲

جمالی، سرهنگ، ۱۵۹، ۲۱۲

جهاد دامغان، ۱۱۸

جهاد سازندگی، ۳۱، ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۵۷

جوادی، محمد، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۷۲،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۸۰، ۲۲۱

چ

چاله خزینه، ۵، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۱،

۳۲، ۶۵، ۷۰، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰،

۲۵۱

ز	دریاچه زریوار، ۱۷، ۳۵، ۱۴۹، ۱۸۰، ۲۴۸، ۲۰۷
زارعی، علی، ۱۹۹	دریاچه مریوان، ۲۶
ژ	دزفول، ۱۴۳، ۱۷۹
ژاندارمری، ۱۱، ۱۷، ۹۲، ۲۵۱	دمیرچی، مهرداد، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۲۷
س	دهقان، شهید، ۱۰۵، ۱۰۶
سادات شریفی، ستوان، ۴۵، ۸۷، ۹۶، ۲۲۶	دهمرده، رضا، ۱۹۸
سپاه، ۱، ۳، ۴، ۵، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، سرآبادانی، محمدرضا، ۶۹، ۸۷، ۹۷، ۱۵۲، ۲۶۰	ر رادمهر، ایرج، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۲ رازینی، ۲۶ رامتین، سرهنگ، ۵۷، ۵۸ رحمانیه، ۱۲۸ رستمی، محمود، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۶۵ رضایی، محسن، ۹۱، ۱۱۸ رنجبر، حسین، ۱۵۷ رنجبر، سرهنگ، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۲ رنجبر، عبدالحمید، ۲۱۳، ۲۱۴ رهبر، روح الله، ۱۱۹ روحانی، حسن، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۵۵
سقز، ۱۱، ۴۳، ۴۸، ۷۵، ۲۴۷	
سلیمانیه، ۲، ۳، ۴، ۷، ۸، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۳۴، ۳۷، ۴۴، ۴۹، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۶،	

شیلر، ۶، ۸، ۱۱، ۱۳، ۳۱، ۴۱، ۴۸، ۵۱،
 ۶۴، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۱۰۴،
 ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۰،
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۱،
 ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۴،
 ۲۳۶

شیمیایی، ۱۴۲، ۲۰۴، ۲۴۵

ص

صادقی، پرویز، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۲۴۴

صادقی گویا، نجاتعلی، ۳

صالحی، شهید، ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۳،
 ۵۰، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۸۸، ۹۷،
 ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۸،
 ۱۶۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹،
 ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۶۲، ؛ عطاءالله، ۲۴

صفایی، محمد، ۸۳

صفری، هوشنگ، ۶۴، ۹۶، ۲۶۰

صمدی، ۱۱۹

صنایع دفاع، ۷۱

صیاد شیرازی، علی، ۱، ۱۳، ۱۷، ۱۸،
 ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۴۰، ۵۰، ۵۷، ۷۱،
 ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷،
 ۱۷۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۰،
 ۲۵۱، ۲۶۵

۸۱، ۸۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۶،
 ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۳

سلیمی، ۱۹۰، ۲۱۲، ۲۱۳

سنجایی، علی، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۲۲۱

سنجقی، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۳

سنندج، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۹،

۳۷، ۴۷، ۵۳، ۶۴، ۷۸، ۸۱، ۸۵، ۹۴،

۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۴۳،

۱۴۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۸،

۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱،

۲۵۷

سوداگر، سرهنگ، ۲۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۸۳،

سوداگران، حسین، ۲۱۷

سید اسماعیلی، محمد، ۹۴

سیفی، حسن، ۵۸، ۶۲، ۱۰۰

ش

شالچی، سرهنگ، ۱۳، ۱۴

شاهیچراغی، ۱۵۵، ۱۵۷

شاه حسینی، مخابرات، ۱۵

شمخانی، علی، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۳

شهیدی، هاشم، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۴،

شوش، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۹۳،

۲۰۶، ۲۰۷

۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۴،

۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۷،

۲۶۲، ۲۶۳

ف

۱، ۲، ۳، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۱، ۳۳، ۴۷،

۵۲، ۵۳، ۸۴، ۹۴، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۹۳،

۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۶،

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۵۹، ۲۶۱

فرج‌زاده، ۲۰۶، ۲۰۷

فرودگاه مهرآباد، ۲۵۳

فرودگاه همدان، ۲۱

فسا، ۲۱۲

ق

۲، ۳، ۵، ۶، ۱۷، ۲۹، ۳۰،

۱، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۲۲،

۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۲۵۱

قرارگاه خاتم الانبیاء(ص)، ۴

قرارگاه رمضان، ۸۳

۴، ۶، ۲۶، ۲۷، ۲۸،

۳۲، ۴۸، ۸۶، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۳،

۱۸۵، ۱۸۶، ۲۶۲

قربانی، حسن، ۱۱، ۱۲۱

قرقی، سرهنگ، ۱۱

قره محمدلو، ۲۷

ط

طالب حق، اکبر، ۲۹

طالبانی، ۲۰، ۳۹، ۶۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴

ع

عاشوری، ۲۱۳

عاقبتی، ۱۴۷، ۱۷۹، ۱۹۲

عرب، سرگرد، ۱۲۶

علیخانی، سرگرد، ۱۳

عملیات بدر، ۲۹، ۱۴۹

عملیات فتح المبین، ۲۲۲

عملیات قادر، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۴۷،

۱۴۹، ۱۶۵، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۱۵

عملیات کربلای ۶، ۱۵۹

عملیات والفجر ۲، ۸۳، ۸۴

عملیات والفجر ۴، ۱۱

۳، ۴۱، ۶۴، ۶۵، ۱۴۲،

۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۷

۱، ۳، ۶، ۷، ۱۱، ۲۴،

۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۴۷، ۴۹،

۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۷۶،

۷۸، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۹،

۱۰۳، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۵،

۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵،

۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱،

گردان ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۲،
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۶۱،
 ۲۶۳
 گردان ۱۱۲، ۴، ۱۲، ۱۳، ۳۰، ۳۴، ۳۷،
 ۳۸، ۴۰، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲،
 ۵۹، ۶۰، ۸۵، ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۷۳، ۲۵۹،
 ۲۶۰
 گردان ۱۱۸، ۳۰، ۳۷، ۴۲، ۴۸، ۵۱،
 ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۸۷، ۹۴،
 ۲۵۹
 گردان ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۷۳، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۶۰، ۲۶۲،
 گردان ۱۳۰ پیاده، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۴۲، ۴۵،
 ۴۸، ۵۱، ۹۶، ۱۳۸
 گردان ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۶،
 ۲۰۸، ۲۱۱
 گردان ۱۵۳، ۲۲۴، ۲۵۸
 گردان ۱۵۸، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۲،
 ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۲
 گردان ۳۱۰، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۱۰۵،
 گردان ۳۳۱، ۲۴۴
 گردان ۳۴۹، ۳۱، ۷۵
 گردان ۳۵۲، ۲۰۷
 گردان ۳۵۸، ۳۱، ۳۶، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۶،
 گردان ۳۸۶، ۳

قزل بگلو، منوچهر، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲

ک

کامیاب، محمد، ۷، ۱۳، ۲۷، ۴۰، ۷۰،
 ۹۷، ۱۵۲
 کانی مانگا، ۱۱، ۱۵، ۳۱، ۴۸، ۵۲، ۱۳۰،
 ۱۵۵، ۱۷۶
 کاوه، محمود، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵،
 کردستان، ۷، ۱۱، ۲۱، ۳۹، ۵۲، ۵۳، ۶۴،
 ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۱۱۹،
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۸، ۱۷۳،
 ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۵۰،
 ۲۵۱
 کردهای عراقی، ۳۶، ۱۲۴، ۲۳۳
 کرمانشاه، ۱۸، ۴۳، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۵،
 ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۲
 کریمی، احمد، ۱۴۷، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۶۵
 کشاورز، سرهنگ، ۲۳، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۹۸،
 ۲۰۰
 کشاورز، مظفر، ۱۵۲
 کیا، ابوالقاسم، ۶۴، ۸۰، ۹۷، ۲۱۶، ۲۱۷،
 گ
 گپار شمال غرب، ۳

لولان، ۴۷	گردان ۷۵، ۳۹۲
	گردان تکاور لشکر ۶۴، ۶، ۱۵، ۳۲، ۳۳،
م	۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۳۴، ۲۴۱
مازو ساز، کاظم، ۱۰۰	گرگان، ۷۶، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۹۸، ۲۳۲
ماهشهر، ۲۰	گروه ۱۱ توپخانه، ۳۲، ۳۳، ۴۹، ۲۴۴
مجیدی، حسن، ۱۵۵، ۱۷۵، ۲۰۸، ۲۰۹	ل
محمدی، مرتضی، ۲۲، ۲۳، ۱۱۰، ۱۲۰،	لشکر ۲۱، ۲، ۳، ۴، ۶، ۱۷، ۱۹، ۲۸، ۳۳،
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۲،	۴۷، ۱۵۹
۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،	لشکر ۲۳، ۴۷
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۱۴،	لشکر ۳۰، ۲، ۳۰، ۳۱، ۷۶، ۱۲۸، ۱۶۰،
۲۱۹، ۲۶۵	۲۳۲
مرادی، زین العابدین، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴،	لشکر ۵۸، ۲۹، ۳۰، ۲۰۳
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۶، ۲۵۸، ۲۶۱	لشکر ۷۷، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰،
مرادیان، ۱۱۹	۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۸،
مراغه، ۲، ۳، ۳۳، ۳۹، ۴۹، ۷۸، ۱۱۶،	۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۸،
۱۲۲، ۱۲۸، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۴۴	۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۷،
مرکز پیاده شیراز، ۵۴	۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۴۴،
مریوان، ۱، ۲، ۴، ۵، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵،	۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸،
۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱،	۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳،
۳۲، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۵۱،	۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۷،
۵۸، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۷۹،	۲۲۰، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۵،
۸۲، ۸۷، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۴۳،	۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۲
۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۳،	لشکر ۸۱، ۴، ۶۳
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷،	لشکر ۸۸، ۴۷، ۸۶، ۱۲۹
۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۴،	لشکر ۹۲، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۱۹۳
۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱	

ه

هاشمی، سید حسام، ۳، ۱۱، ۱۴، ۱۵،
 ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۵۶، ۶۲، ۶۹،
 ۸۵، ۹۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۶۳،
 ۱۷۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۲،
 ۲۵۱، ۲۶۵
 هاشمی رفسنجانی، ۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۶،
 ۲۷، ۲۶۵
 ۲۵، ۳۱، ۳۷، ۶۵، ۷۸، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۸۹
 هواپیمای فالکن، ۱۸، ۲۱
 هواپیمای ملخ دار، ۱۳۳
 هوانیروز، ۳، ۶، ۱۳، ۲۰، ۲۳، ۳۲، ۴۳،
 ۱۰۱، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۵۰،
 ۲۶۲

ی

یزدانی، ولی، ۴۰، ۱۱۹
 یعقوبی رفیع، علاالدین، ۷۱، ۷۴

مطاعی، مسعود، ۱۲۷

ملا داوودی، ۱۰۵
 ملکیان، احمد، ۱۷۰؛ مسعود، ۱۲، ۱۳،
 ۵۹، ۶۰، ۸۵، ۸۷، ۱۶۶
 منافقین، ۶۳، ۲۱۹
 منصوری، پاسدار، ۱۲
 موحدی، سرهنگ، ۱۰۵
 موسوی، سید عبد الرحیم، ۶۶، ۹۹،
 ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱

ن

نادری نسب، پرویز، ۲۰۶
 نبی زاده، ۴۵
 نتاج، قاسم، ۱۶۶
 نخعی زاده، ۱۲۱
 نزا، ۶، ۳، ۴، ۵، ۶، ۱۴، ۲۳، ۲۴، ۲۷،
 ۳۲، ۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۶۹، ۸۶، ۸۸،
 ۲۶۵